

♦

مهستی

روزگار و آثار

♦

مطلوبه میرزایونس

مهستی

(روزگار و آثار)

نشر سوّم با علاوه و تحریر



- سرشناسه : میرزایونس، مطلوبه، ۱۹۵۸- م.
عنوان و نام پدیدآور : مهستی (روزگار و آثار)/مطلوبه میرزا یونس.
مشخصات نشر : تهران: خردگان، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری : ۲۹۸ ص.
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۵۷۷۲-۳۹-۷
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۸۷] - ۲۹۸.
موضوع : مهستی گنجوی، قرن ۶ ق. -- نقد و تفسیر
موضوع : رباعیات فارسی -- قرن ۶ ق.
Quatrains, Persian -- 12th century
شعر فارسی -- قرن ۶ ق. -- تاریخ و نقد
Persian poetry -- 12th century -- History and criticism
رده بندی کنگره : PIR۵۱۰۹
رده بندی دیویی : ۸۱۷/۲۳ فا
شماره کتابشناسی ملی : ۹۹۶۳۶۲۳
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

در این کتاب از سرنوشت مهستی، بحث‌هایی پیرامون روزگار و آثار او، ویژگی‌های رباعیات و شهرآشوب او، اصالت اشعار و تجسم سیمای شاعره در آثار بدیعی سخن می‌رود. همچنین اشعار او از سرچشمه‌های معتمد گرد آورده شده، برای نخستین بار در چنین شکل و نظام به خوانندگان پیشنهاد می‌شود.



مهستی (روزگار و آثار)

مطلوبه میرزا یونس

چاپ اول تهران، ۱۴۰۴

تعداد ۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی سورنا

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۹۷۸-۶۲۲-۵۷۷۲-۳۹-۷

قیمت ۴۲۰۰۰۰ تومان

فهرست

سرسخن: پژوهشی جامع در شناخت مهستی ۹

مقدمه ۱۳

باب اول ۲۱

فصل اوّل: ذکر نام مهستی در سرچشمه‌های فارسی ۲۳

فصل دوّم: دستاوردهای مهستی‌شناسان در ۴۹

الف. جست‌وجوها در ایران ۴۹

ب) سهم عالمان تاجیک در تحقیق جریان زندگی و اشعار مهستی ۶۶

پ) مهستی‌شناسی در جمهوری آذربایجان ۷۱

ت) دسترنج دانشمندان غرب ۸۲

ث) مهستی‌شناسی در کشورهای دیگر ۹۱

برخی نتایج‌ها از بحث‌ها ۹۳

باب دوم: میراث ادبی مهستی ۹۹

نشر آثار مهستی ۱۰۲

رباعیات مهستی ۱۰۷

شخصیت گویندهٔ رباعی ۱۰۸

رباعیات عاشقانه.....	۱۱۲
پیوندهای هنری رباعیات مهستی و خیام.....	۱۱۶
طبیعت و انسان در رباعیات مهستی.....	۱۳۰
در ستایش و مذمت اشخاص.....	۱۳۶
شهرآشوب مهستی.....	۱۳۸
رباعیات مهستی در قالب عروض.....	۱۴۴
هنر شاعری مهستی.....	۱۴۹

باب سوم: سیمای مهستی در ادبیات بدیعی.....	۱۶۷
حکایت مهستی و سلطان سنجر.....	۱۷۰
میرشمس الدین فقیر دهلوی.....	۱۷۲

رباعیات مهستی از منابع معتمد.....	۱۹۹
شهرآشوب.....	۲۲۷
ترتیب سرچشمه‌ها از روی معادل حرفی.....	۲۲۷
رباعیات مشکوک.....	۲۴۱

ضمیمه‌ها.....	۲۷۳
ضمیمه ش. ۱.....	۲۷۳
ضمیمه ش. ۲.....	۲۷۵
مقاله میرعباس باقرزاده از رهبر دانش: مهستی از خجند بود یا گنجه؟.....	۲۷۵
نتیجه.....	۲۸۳
ضمیمه ش. ۳.....	۲۸۴
فهرست منابع.....	۲۸۷
منابع فارسی.....	۲۸۷
منابع سرلیک.....	۲۹۴

سرسخن

پژوهشی جامع در شناخت مهستی

آسمان شعر و ادب ایران‌زمین با شوکت و کثرت ستارگان پُرفروغ و درخشانش بیش از هزار سال است که همواره جلال و شکوه دارد. حقیقت این است که بیشتر این ستارگان مردان بوده‌اند، ولی در این میان زنان سخنور نیز عرض هستی نموده‌اند که فراتر از یک ستاره، بلکه خورشید و ماهی بوده‌اند که تابش و جلای نور آنها از دیرباز زینت آسمان شعر و ادب بوده است. یکی از این‌گونه زنان سخنور فارسی‌زبان مَهستی است که در آثار ادبی و تاریخی و علمی و پژوهشی تخلصش در گونه‌های مَهستی، مهستی و مَهستی نیز ذکر شده است.

نام و آثار مهستی طی قرن‌های متمادی پیوسته مورد توجه اهالی شعر و ادب و اصحاب کتب و تذکره‌ها قرار گرفته و این توجه فراگیر به شخصیت ناتکرار و هنر کم‌نظیر این بانوی سخنور به جای آنکه منجر به بررسی و کاوش در زندگی و آثار او شود، نتیجه‌ای برعکس به بار آورده و روزگار و اشعارش به روایات و افسانه‌ها و قصه‌های پرآب‌ورنگ آمیزش یافته و درهم تنیده است. از این رو، هر پژوهشگری که به تحقیق زندگی و آثار مهستی روی می‌آورد، در برابر هاله‌ای از ابهام قرار می‌گیرد و حتماً تلاش می‌کند به حقیقت زندگی و آثار این بانوی سخنور دست یابد. باید اعتراف کرد که تا کنون بیش از ۵۰ نفر از اهل ادب و تحقیق در

نظم و نثر گذشته و معاصر تاجیکستان، ایران و جمهوری آذربایجان و مسائل دیگر مهستی‌شناسی قرار گرفته‌اند. افزون بر این، در بخش پایانی کتاب، اشعار بازمانده مهستی، اعم از رباعیات (۳۹۷ عدد) و شعرهای دیگر او (۱۸ عدد) که از ۲۶ منبع معتمد گردآوری شده‌اند، با تفکیک رباعیات مشکوک آورده شده‌اند. بر مبنای این مزیت کتاب، آن را می‌توان جامع‌ترین پژوهش در شناخت مهستی عنوان کرد.

امتیاز دیگر کتاب حاضر دسترسی نویسنده به بیشتر منابع و مراجع تحقیق روزگار و آثار مهستی و تحقیقات موجود در تاجیکستان، ایران، افغانستان، ازبکستان، جمهوری آذربایجان و پژوهش‌های به زبان انگلیسی درباره موضوع مذکور است. مؤلف بیش از ۶۰ منبع تاریخی و ادبی را راجع به مهستی به رشته تحقیق کشیده است که از بخشی از آنها، از جمله سفینه، کهن رباعیات، سفینه تبریز، جنگ اسکندری، مخزن الغرایب و حدیقه عشرت پیش از این در مهستی‌شناسی استفاده نشده است. از این لحاظ، بحث و بررسی و ارزیابی‌های مؤلف کتاب درباره مسائل اختلاف برانگیز شخصیت و آثار مهستی، از جمله زمان زندگی و زادبوم او، قرائت درست نام مهستی و غیره مستند و مدلل می‌باشند و با این رجحان خود با دیدگاه‌های عاری از دلایل و براهین که در پژوهش‌های مهستی‌شناسی گاه به نظر می‌رسند، تفاوت دارند. در تأیید این دیدگاه می‌توان به مسئله زادبوم مهستی اشاره کرد. دکتر مطلوبه میرزایونس درباره این مسئله تأکید می‌کند که در تذکره‌های مشهور قدیمی محل اقامت مهستی گنجه، نیشابور، بلخ و حتی بدخشان ذکر شده، ولی به زادگاهش به طور دقیق اشاره نشده است. افزون بر این، در چندی از منابع، بر خجندی بودن مهستی آشکارا تأکید شده و با استناد به این منابع، محققانی، از جمله میرعباس باقراف، اسماعیل امیرخیزی تبریزی، فریدون نوزاد، فریتس مایر، رشید یاسمی، علی اکبر مشیر سلیمی و دیگران، مهستی را از اهل خجند دانسته‌اند. به تأکید نویسنده، در خجند بودن زادبوم مهستی، محقق صاحب نظر آذربایجانی، میرعباس باقراف در مقاله خود تحت عنوان «شاعره مهستی از شهر خجند است یا از ولایت گنجه؟» که سال

تاجیکستان، ایران، افغانستان، جمهوری آذربایجان، هندوستان، ازبکستان و کشورهای غربی درباره روزگار و آثار مهستی در حد توان و همت خود کاوش‌ها و پژوهش‌هایی انجام داده و در رفع پیچیدگی و مشکلات مربوط به شخصیت، محیط زندگی و اشعار این ادیب سخنور تلاش‌های وافر به خرج داده‌اند.

در سلک این تلاش‌ها کتاب حاضر که عنوانش «مهستی، روزگار و آثار» است و به قلم دکتر مطلوبه میرزایونس، پژوهشگر نامدار تاجیک و استاد دانشگاه خجند جمهوری تاجیکستان تعلق دارد، یکی از گام‌های موفق در ترسیم سیمای حقیقی مهستی و تعریف جایگاه راستین این سخنور کم نظیر در تاریخ ادبیات فارسی زبان است.

جای تأکید است که سال‌های طولانی دکتر مطلوبه میرزایونس درباره روزگار و آثار زنان سخنور فارسی‌زبان تحقیق کرده و مقاله‌ها و کتاب‌های پرارزشی در سلسله «خوبان پارسی‌گو» درباره رابعه بلخی، فروغ فرخزاد، گلرخسار صفی و دیگران تألیف نموده است. در همین سلسله سال ۱۳۸۰/۲۰۰۱ کتاب شمع طراز؛ نگاهی به روزگار و آثار مهستی خجندی این دانشمند برومند به چاپ رسیده و از سوی اهالی علم و ادب خوش پذیرفته شد. در سال‌های بعدی نویسنده پژوهش‌های خود را راجع به مهستی ادامه داد و با دسترسی به مواد فراوان جدید، کتاب اول خود را ویراست و تکمیل کرد و آن را سال ۱۳۹۹/۲۰۲۰ به زیور طبع آراست. اینک، این کتاب به حروف فارسی برگردان و به همت انتشارات «خردگان» که در ترویج دستاوردهای ادبیات و ادب پژوهی معاصر تاجیکستان خدمات بسزایی انجام می‌دهد، در دسترس خوانندگان ادب پرور ایرانی قرار می‌گیرد.

کتاب حاضر دارای امتیازهای مسلم علمی است که ذکر دو حسن برجسته آن در پیشگفتار لازم به نظر می‌نماید. مزیت اول کتاب وسعت و دقت نظر نویسنده آن به مسئله‌های روزگار و آثار مهستی است. در نظر پروسعت دکتر مطلوبه میرزایونس مسائلی، مانند تحقیق درباره مهستی و دستاوردهای مهستی‌شناسی در کشورهای مختلف، محیط زندگی و شرح حال مهستی، میراث ادبی شاعر و نشرهای آن، انواع، موضوعات، ویژگی‌های هنری و وزن اشعار این زن سخن‌سرا، رابطه‌های ادبی مهستی و پیوندهای هنری اشعار او با سخنوران نامدار زمان، سیمای مهستی در

۱۳۰۸/۱۹۲۹ در مجله رهبر دانش در تاجیکستان و بعداً با عنوان «مهستی» در مجله ارمغان در ایران نیز به چاپ رسیده بود (به کتاب حاضر نیز ضمیمه شده است)، با استناد به دو کتاب خطی از قرن ۹ هجری دلایل جدید و محکم آورده است که متأسفانه از جانب برخی از مهستی‌شناسان نادیده گرفته شده‌اند.

با استناد به دلایل مذکور و ذکر شواهد دیگر از خجند برخاستن مهستی، از جمله در زبان اشعار او، دکتر مطلوبه میرزابیونس، خجندی بودن این بانوی سخن‌سرای آزادمنش را از احتمال دور نمی‌داند و تردیدی ندارد که زندگی مهستی غالباً در گنجه سپری شده است. نویسنده کتاب، با اشاره به ادعاهای غیرعلمی درباره مسئله بحث‌برانگیز زادبوم مهستی، به نتیجه‌گیری منصفانه و عادلانه‌ای می‌رسد و تأکید می‌کند که «کشاکش‌هایی میان مدعیان راجع به وطن مهستی باید خاتمه یابند، زیرا خدمت او به ادبیات ما بیش از تمام نکات دیگر مهم‌تر است». همین‌گونه قضاوت‌های حق‌بینانه مؤلف که در تحقیق موارد دیگر ضدونقیض روزگار و آثار مهستی نیز به نظر می‌رسند، از امتیازات کتاب حاضر محسوب می‌شوند و از توفیق مؤلف در باز کردن بسیاری از گره‌های زندگی و اشعار این شاعر شوریده‌سر شهادت می‌دهند.

در لابه‌لای کتاب حاضر، خواننده چهره مهستی را چون یکی از پیشاهنگان زنان سخنور فارسی‌گوی، چون بزرگ‌ترین بانوی رباعی‌سرای ادبیات فارسی، چون اولین سراینده شهرآشوب در قالب رباعی و به عنوان یکی از بنیان‌گذاران تصویرهای زنانه در شعر فارسی درمی‌یابد و به یمن کاوش‌های محققانه و جست‌وجوهای مدققانه مؤلف باریک‌بین، دکتر مطلوبه میرزابیونس، به جایگاه والای مهستی در ادبیات فارسی یقین حاصل می‌نماید.

به هر صورت و به حکم «مشک آن است که خود ببوید، نه آنکه عطار بگوید»، داوری نهایی را درباره کتاب به خواننده ارجمند وامی‌گذارم و او را برای ورود به بارگاه این کتاب خواندنی و این پژوهش جامع راجع به شاعر والاگوهر و نازک‌خیال، مهستی خجندی دعوت می‌نمایم.

دکتر نظام‌الدین زاهدی

سفیر جمهوری تاجیکستان در جمهوری اسلامی ایران

مقدمه

در میان زنان سخنور فارسی‌زبان مهستی با توانایی طبع و ذوق سرشار خود مقام شایسته و سزاواری پیدا کرده است. نمونه‌های اشعار اصیل او که از منابع معتبر و با اعتماد به ما رسیده‌اند، دست قوی این سخن‌سرای آزاداندیش را در تألیف چهارپاره‌های ستنی ثابت می‌کنند و امکان می‌دهند، او را در ردیف بهترین شاعران رباعی‌سرای جهان جا بدهیم.

با همه عجز و فقر که زنان از دوره پدرشاهی تا امروز دارند و قالب‌ها و قفس‌های اصلی و مجازی، که ایشان را منحصر کرده‌اند، باز هم یک‌یک افرادی از میان بانوان سر و صدا بلند نموده، با فضیلت‌های خاص خود شمع در محفل اهل سخن افروخته‌اند. اگر این سخن درست نمی‌بود، مگر می‌توانستیم باور کنیم که زنی در قرن دوازده با کمال جسارت و شجاعت استعداد شاعری و موسیقی‌شناسی، حافظی و دبیری را از خود به ظهور آورده، جهان پارسی‌گویان را با هنر والای خود فتح نماید و نهایت، به دربار سلطان سنجر که از حاکمان صاحب‌ذوق و دیرپسند در دوره سلجوقیان پذیرفته شده است، به حیث حکیمه و دبیره و مقربه راه یابد؟! خاصه در آن روزگار که پیش‌دیران وظایف و اهدافی گذاشته می‌شدند که ذوفنونی و فطرت جبلی تقاضا داشتند.

این شده‌اند، فکر می‌کنیم که همان غرض‌های کینه‌وران است که نتوانسته‌اند آزاداندیشی، جسارت، هنرمندی و گستاخی یک شخصیت روشن را تحمل کنند. خاصه، که این شخص نماینده جنسی بوده است که عصرهای طولانی در رنج و محرومی از امتیازها خود را به قوانین زمامداران تسلیم نموده، و طبیعی است که در آن دور سر برافراشتن مهستی و بانوان دیگری امثال او مانند جرقه‌ای بود در خاکستر خاموش. در چنین شرایط و محیط آیا امکان داشت که اطرافیان و مخصوصاً آنهایی که از تیغ زبان مهستی آزار یافته‌اند، به کمال نیک‌اندیشی و خیرخواهی او را ببخشند؟

به این دلایل فکر می‌کنیم که مهستی با تمام شوریده‌سری و ظرافت‌گویی، حاضر جوابی و تندزبانی باید همچون یک زن آزادمنش و پاکیزه‌سیرت در مسند حکیمان صاحب‌احترام جا بگیرد و بر همه روایات تحقیرآمیز خط بطلان کشیده شود. همچنین با وجود عدم برهان قاطعی که سال تولد و وفات و زادگاه او را ذکر کرده باشد، کشاکش‌هایی میان مدعیان بر سر وطن او باید خاتمه یابند، زیرا خدمت مهستی به ادبیات ما بیش از تمام نکات دیگر مهم‌تر است. مقام و منزلت، خدمت و ابتکار مهستی در ادب فارسی در زمینه‌های زیرین قابل اعتراف و ارج‌گذاری است:

۱. نخست، او از پیش‌آهنگان زنان سخنور فارسی‌زبان بود. از میان شاعرانی که قبل از مهستی زیسته‌اند، در شعر فارسی نام رابعه بلخی از قرن ده و عایشه سمرقندی از قرن یازده به ما رسیده‌اند. ولی از هر دو بیت‌های بسیار کمی باقی مانده است، بنا بر این معین کردن ویژگی‌های اشعار آنها امکان‌پذیر نیست. اولین زنی که بیش از هزار مصرع منظومش در کتب قدیمی - تذکره و بیاض و جنگ‌ها، تاریخ‌نامه‌ها و آثار علمی - ادبی ثبت است، مهستی می‌باشد. اگر توضیح سبک شاعری رابعه و عایشه به علل کمی میراث ادبی ایشان ممکن نباشد، رباعیات مهستی، خوشبختانه، برای شناخت کار آنها زمینه

از زمان زندگی مهستی اثر ارزشمند نظامی عروضی سمرقندی مجمع‌التوادر یا چهار مقاله به ما یادگار مانده، که قسمت اول آن «در ماهیت دبیری، کیفیت دبیر کامل و آنچه تعلق دارد بر این» درباره شرایطی معلومات می‌دهد که در پیش دبیر گذاشته می‌شوند. به قول نظامی عروضی «دبیر باید، که کریم‌الاصل، شریف‌العرض (بآبرو)، دقیق‌النظر، عمیق‌الفکر، ثاقب‌الزای (روشنفکر) باشد و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظ اوفر (بهره فراوان) نصیب او رسیده باشد و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابناء زمانه (هم‌عصران) شناسد و مقادیر (قدر و قیمت) اهل روزگار داند و به حطام دنیاوی و مزخرفات آن مشغول نباشد و به تحسین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغماض التفات نکند و غره (فریفته) نشود و عرض مخدوم را در مقامات ترسل (نامه‌نویسی) از مواضع نازل (کم‌ارزش) و مراسم حامل (پست) محفوظ دارد»^۱.

پس جای شک نیست که تنها اشخاص برگزیده و فاضل می‌توانند به مرتبه والای دبیری برسند. صاحب چهار مقاله درباره چند تن از دبیران معروف حکایات جالب و پندآموز می‌آورد و از مجموع آنها بدون هیچ مشکلی می‌توان نتیجه گرفت که دبیران عادتاً از میان مردان انتخاب می‌شدند. در مقام دبیری نشستن مهستی خود سندی است از باب کم‌نظیر بودن او.

با وجود اعتراف آن نکته که برخی از روایات درباره مهستی بافته و ساخته و پُرغرض‌اند، وجود چنین مقدار وافر، گواه آن دعواست که او یک نفر ممتاز و صاحب‌ذوقی بوده است با هنر و دانش و استعداد و فطرت والا و روشن. کل مردم صاحب‌هنر در همه دور و زمان از بخل و حسد و کینه و ناتوان‌بینی بی‌هنران در امان نبوده‌اند.

علت پیدایش و انتشار روایات درباره شخصیت و اخلاق مهستی نیز، که بعداً باعث به او بستن لقب‌هایی چون «خانم بی‌ادب» و توصیف‌های دیگر امثال

۱. نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، دوشنبه: عرفان، ۱۹۸۶، ص. ۳۱-۳۲.

چند سال است که نویسنده این سطرها راه به جهان مهستی می‌جوید و حین کاوش‌های خود با مشکلات زیادی روبه‌رو شده است. واقعاً کجاست آن کلیدی که قفل نهصدساله را باز نماید و کو آن کمپایی که زر ناب و مس را از هم جدا بکند؟

حقیقت زندگی مهستی با افسانه و روایت‌ها چنان آمیزش یافته که امروز گمان بر این است به سختی بتوان به واقعیت زندگی او پی برد. درباره این سراینده صاحب ذوق و نازک خیال چندان قصه‌های پرآب و رنگ بافته‌اند که فعلاً تعیین هم زمان و مکان زندگی‌اش، هم اصل و نسبش و هم میراث ادبی‌اش اختلافات زیادی ایجاد می‌کنند.

طی این سال‌ها استادان و دوستان هر چه از سرچشمه‌ها و مآخذ کمپایی که داشتند، با کمال مهربانی و علاقه‌مندی راستین به علم و ادب در اختیار کمینه گذاشتند تا ذره ذره مواد فراوانی جمع شد و یک اندازه امکان سیر تاریخی و تحلیل و قیاس فراهم آمد.

جالب آن است که هر سند تازه درستی اندیشه‌های پیشین ما را ثابت و یا انکار می‌کند و بدین وجه است که تا این دم چندین فرضیه و تخمین ما باطل برآمد یا تصدیق شد.

نوشته‌ای که منظور خوانندگان ارجمند می‌شود، نشر دوم کتاب شمع طراز؛ نگاهی به روزگار و آثار مهستی است. اکنون از نشر این کتاب ۲۵ سال سپری شده، چندین مواد تازه دسترس گردید و امکانی فراهم آمد که کتاب مذکور با بازبینی و ویرایش و افزوده‌ها به هواداران اشعار مهستی پیشنهاد شود.

هرچند که تا امروز دیوان مهستی را چندین نفر، از جمله محمد اسحاق هندوستانی، طاهری شهاب، تاجی عثمان، فریتس مایر، سعدالله اسدالله‌یف، میرزا ملااحمد، ظفر ظریف‌اف، رافائل حسین‌اف، عبدالرحمان فرامرزی، جمشید اسماعیل نیازی، هدی اسعدی، سهیلی خوانساری، معین‌الدین محرابی، مهدی

موافق فراهم می‌آورند. در این مسیر، دشواری کار تنها در رباعیات سرگردان است که به نام مهستی درج شده‌اند. در صورت جدا کردن رباعیات اصیل از رباعیات مشکوک مقدار اشعار باقیمانده وی را می‌توان معین کرد و خصایص تازه سبک فردی او را روشن نمود.

۲. ثانیاً، مهستی در زمانی زندگی کرده بود که شعر فارسی، به‌ویژه رباعی، دوره بالندگی خود را از سر می‌گذرانید. در رباعی‌سرایی بزرگ‌مردان زیادی چون خیام و مسعود سعد سلمان، امیر معزی و سنایی، رشید و طواط و اثیرالدین اخسیکتی، خاقانی و ده‌ها نفر دیگر گوی سبقت از دیگران برده بودند و پنجه زدن با ایشان برای یک زن کاری سهل و ساده نبود. اما مهستی توانست، توجّه همگان را سوی اشعار خود کشد و باور کنند که در ادبیات نه به خاطر زن بودنش، بلکه به خاطر هنر والایش پذیرفته شده است.

۳. ثالثاً، مهستی اولین شاعری بود که در قالب رباعی سلسله بزرگ شهرآشوب آفریده است. شهرآشوب در شعر فارسی تا مهستی هم وجود داشت، اما شاعرانی که در این جاده هنر آزموده‌اند، در قالب‌های غیر رباعی شعر گفته‌اند. چنانچه، شهرآشوب مسعود سعد سلمان که عبارت از نود و دو پاره شعری است، در قالب قطعه گفته شده است.

۴. سرانجام، مهستی از اولین زنان سخن‌سرایی بود که بنیاد تصویرهای زنانه را پایه گذاشت. در زمان زندگی او عدم نمونه‌های شعر زنان و ترویج تصویرها و نگاه مردانه به زندگی کار این بانوی سخنور را خیلی سنگین کرده بود و او می‌بایست به راهی رود که دیگران هنوز پا نگذاشته بودند. با وجود آن که در برخی رباعیاتش شیوه معمولی و متداول زمان راه یافت، مهستی موفق شد که در چندی از تصویرهایش نگاه زنانه و طرز بیان خاص بانوان را جا دهد.

با دلایل فوق به خلاصه‌ای می‌رسیم که مهستی از پایه‌گذاران نظم زنان سخنور فارسی‌زبان بوده، با خدمت‌های بی‌سابقه‌اش در ادبیات سلف شایسته ارچ‌گذاری گشته است.

نشده است و بخشی از آن هنوز مشکوک هستند. از آن جا که سرچشمه‌های این رباعیات دقیق نیستند، آنها را به ترتیب تهجی جای دادیم تا برای دریافت مشکلی پیش نیاید. در فصل آخر اشعار مهستی در قالب‌های غیررباعی جای داده شده‌اند. در پایان کتاب فهرست ادبیات جا گرفت.

مؤلف از همه دانشمندان و علاقه‌مندان سخن برای مساعدت در کار تدوین و تحقیق این کتاب، به‌ویژه از استاد شادروان، پرفسور عبدالمتان نصرالدین که در تهیه نشر اول کمک خود را دریغ نداشتند، همچنین به دوستان فاضلم احمدجان رحمت‌زاد، نورعلی نورزاد، سبحان اعظم‌زاد، عبدالفتاح حاجی‌اف، آرش ایران‌پور و شادی شریف‌نیا جهت یآوری و همکاری در تهیه نشر سوم صمیمانه سپاسگزار است.

با همه احساس ضعف و دست‌کوتاهی که در ضمیر دارد، راقم این سطرها امیدوار است، این رساله را درخور نیاز علاقه‌مندان یابد. باشد که در آیینۀ اندیشه‌های او، دوستداران مهستی تجلی افکار خود را پیدا کنند و یا در صورت امکان با کمک خود این نوشته را تکمیل نمایند.

مطلوبه میرزا یونس

دهقان و دیگران ترتیب داده‌اند، هنوز نسخه کامل و بااعتمادی به دست نیامده است.

ما نیز چنین ادعایی نداریم و در نشر حاضر با نظرداشت پیشرفت امکانات فنی و به دست آمدن مقداری سرچشمه‌های مهم دیگر در کنار تحقیق و بررسی میراث ادبی مهستی، آثار گرانبه‌ای او را نیز با اشاره به منابع منظور می‌نماییم. هدف ما از پیشنهاد این کتاب اولاً، بدان خاطر است که علاقه‌مندان اشعار مهستی در تاجیکستان و ایران و افغانستان در یک جلد هم آثار او و هم پژوهش‌ها درباره او را داشته باشند و دوم، کار سنگین تهیه علمی متن آثار مهستی برای محققان آینده یک اندازه سبک گردد.

رساله از دو قسم فراهم آمد که در قسم اول پژوهش درباره مهستی و در قسم دوم میراث ادبی مهستی جای داده شد.

در باب اول قسم اول کتاب: سیر تاریخی مهستی‌شناسی و تحوّل آن در سرچشمه‌های فارسی تا قرن ۲۰، سپس دستاوردهای پژوهشگران معاصر در کشورهای مختلف جهان برای معین کردن درجه آموزش موضوع و مقام هر پژوهشگر در این زمینه مورد اندیشه قرار گرفت.

در باب دوم، پژوهش درباره میراث ادبی مهستی، ویژگی‌های سبک شاعری او و برخورد افکار نوی او با شاعران دیگر بررسی و واکاوی شده‌اند.

سیمای ادبی مهستی در آثار ادیبان گذشته و امروز که در انواع مختلف از جمله قصّه و حکایت، مثنوی و غزل، داستان و رمان و درام به تصویر آمده است، در باب سوم رساله به معرض اندیشه فراکشیده شد.

در قسم دوم کتاب میراث ادبی مهستی جای داده شد. در فصل اول قسمت دوم کتاب، رباعی‌ها از سرچشمه‌های قدیمی و مأخذ معتمد به ترتیب سال گرد آورده شده‌اند. فصل دوم شهرآشوب مهستی را فرا می‌گیرد. در فصل سوم رباعیات مهستی از مجموعه‌های مختلف گردآوری شده‌اند که مأخذشان هنوز معین

باب اول

فصل اول:

ذکر نام مهستی در سرچشمه‌های فارسی (از آغاز تا ابتدای قرن ۲۰)

کهن‌ترین سرچشمه‌ای که در آن نام مهستی ذکر یافته و محض آن باعث تولید بحث در سر معمای دوره زندگی وی شده است، لغت فرس اسدی طوسی است. لغت فرس اثر علی ابن احمد اسدی طوسی تقریباً سال ۱۰۶۵ به نگارش درآمده و از ۶ نسخه یافت شده قدیم‌ترینش سال ۱۳۲۲ م. کتابت شده است. در نسخه پاول هرن که با اهتمام محمد دبیر سیاقی در تهران به طبع رسیده، بیتی خارج از دایره ادب به نام مهستی آمده است.^۱

اما در نسخه‌ای که دیرتر عباس اقبال تهیه کرده و به قول دانشمندان به حیث نسخه انتقادی و خیلی جدی لغت فرس شناخته می‌شود، نام مهستی عموماً وجود ندارد و بیت مورد بحث به رودکی نسبت داده شده است.^۲ به فکر

۱. علی ابن احمد اسدی طوسی، لغت فرس، نسخه پاول هرن، تهیه محمد دبیر سیاقی، تهران: طهوری، ۱۳۵۷، ص. ۶۲.

۲. در فرهنگ اشعار رودکی (امان نوراف، دوشنبه: ۱۹۹۰) نیز بیت مذکور منسوب به رودکی دانسته شده، ذکر آن در شرح کلمه «نوس» آمده است.

مهستی دبیر گوید در اشتربان:

اشتربانا، چو عزم کردی به سفر مگذار مرا خسته و زین جا مگذر!
گر اشتر با تو از پی بارکشی‌ست من بارکش غمم، مرا نیز ببر.
در میان رباعیات این مجموعه دو رباعی هم هست که بدون نام گوینده آمده، در سرچشمه‌های دیگر به مهستی منسوب دانسته شده‌اند. از جمله رباعی «زرد است ز عشق خاک‌بیزی رویم...» در مونس الاحرار به نام مهستی آمده است. رباعی دیگر «که جای کمان بازو و دوش تو رسد...» با اندکی تغییرات به صورت زیرین در مجموعه‌ای که خوانساری تهیه کرده، بی اشاره به سرچشمه آن به نام مهستی آورده شده است:

چون زور کمان در بر و دوش تو رسد تیرش به لب چشمه نوش تو رسد
گویی زهش از حدیث من تافته‌اند زیرا که به صد حيله به گوش تو رسد
رباعی «آن کودک نعلبند داس اندر دست...» که در مونس الاحرار به مهستی نسبت داده شده، در این مجموعه به نام بوسعید بوالفرج ثبت شده است، که با توجه به قدمت تاریخی این مجموعه نسبت این رباعی به مهستی زیر سؤال خواهد رفت.

سرچشمه دیگر مجموعه اشعار متعلق به کتابخانه اسماعیل صائب ترکیه^۱ است که در سال ۶۸۱ هـ. کتابت شده است و به دلیل موجودیت رباعیات خیام در آن اولین بار سید علی میرافضلی آن را معرفی کرده است. در برگه ۸ این مجموعه که تقریباً ۱۲۰ سال پس از درگذشت مهستی کتابت شده، رباعی زیرین ثبت شده است که در مجموعه‌های منتشرشده از مهستی این رباعی به نظر نمی‌رسد:

گر چشم چو آهوت وفا داشتی‌ای از خوی پلنگ دست واداشتی‌ای.
با ما چه کنی، به حسن روبه‌بازی ای یوسف روزگار، گرگ‌آشتی‌ای!

ما از رودکی بودن آن قطعاً قابل قبول نیست و اگر از مهستی باشد، پس لازم می‌آید که زمان زندگی وی را به عهد سامانیان مطابق دانیم، در حالی که بیشتر سرچشمه‌ها او را به دوره سلجوقیان منسوب می‌دانند. بنا بر این، دلیل لغت فرس برانگیزنده دو معماً شده است:

۱. مهستی سراینده دوره سامانیان است یا سلجوقیان؟
۲. اگر مهستی در دوره سلجوقیان زندگی کرده باشد، چطور به لغت فرس وارد شده است؟

در پاسخ سؤال دوم به ظن قوی چنین می‌توان گفت که بیت شاهد هنگام کتابت از جانب کاتب افزوده شده است. این نتیجه‌گیری طبیعی می‌نماید، زیرا در قرن‌های ۱۲ و ۱۳ و بعدها نیز گروهی به جمع آوردن خبیثات میل داشتند.^۱

مجمع‌الرباعیات. اگر از لغت فرس با سبب بحث و اختلافاتی که ذکر یافت، صرف نظر شود، پس مجمع‌الرباعیات^۲ قدیم‌ترین منبعی است که نام و شعر مهستی در آن آمده است. این اثر تألیف ابوحنیفه عبدالکریم ابن ابوبکر در آخر قرن ۱۲ م. تصنیف شده است که با فاصله مرگ مهستی تقریباً چند دهه فرق می‌کند و خلاص. مجموعه مذکور اگر چه نسخه کاملش هنوز پیدا نشده است، نخستین مجموعه رباعیات در ادبیات فارسی محسوب می‌شود. نسخه‌ای که با کوشش بهروز ایمانی در سال ۱۳۸۸ چاپ شده است، فراگیر ۵۴ رباعی از شاعران مختلف است که دو رباعی در آن به اسم مهستی ثبت شده و هر دو شهرآشوب‌اند. چنانچه «مهستی دبیره گوید در پسر پُتک زن (یعنی آهنگر- م. م.):

من بنده آن جستن چست و سبکت لرزان به تو بر گرتۀ تر و تئکت
گویی باشد که بی‌رقیب خنکت بر پای تو من بوسه زنم چون پُتکت

۱. نک: ا. ی. کریمسکی، نظامی و همعصران او، باکو: علم، ۱۹۸۱، ص. ۲۹۲.

۲. ابوحنیفه عبدالکریم ابن ابوبکر، مجمع‌الرباعیات، تصحیح بهروز ایمانی، تهران، ۱۳۸۸.

۱. این مجموعه تاکنون چاپ نشده است.

پیرانسانی نیز در بزم‌های شبانه سلطان حضور داشته و آنجا بیتی نام شاعری دیگری نیز از مقربان دربار بوده است.
۲. برای اشعارش مهستی از سلطان پاداش خوب می‌گرفته، یعنی از زندگی آسوده و فراوان بهره داشته است.

سؤالی پیش می‌آید، که بیتی که بود؟
تذکره مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی^۱ با استناد به دائرةالمعارف فارسی درباره سنی زرنی می‌نویسد که از زنان آوازخوان و نوازنده قرن پنجم هجری است، وی در دربار سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲ هـ.) تقرب و نفوذ تمام داشت و پیغام سلطان را به سرای‌ها می‌برد.^۲

معلوم می‌شود که با نام سنی سراینده و نوازنده‌ای مشهور بوده است، اما سنی زرنی یک قرن پیش‌تر از مهستی زندگی کرده است. پس هم‌زمان مهستی باید سنی دیگری باشد. بنا به معلوماتی که تاجی عثمان داده است، سنی دختر سنجر سلجوقی، همسر سلطان محمود، دادرزاده سنجر بوده است. قابلیت شعرگویی داشته، غزل‌های زیادی گفته بوده است.^۳

در نزهة المجالس یک رباعی از «دختر سنی» آورده شده است، در شکل زیرین:

گه خصم شوی مرا و گه یار آیی روزی به هزار گونه در کار آیی
ای دوست نترسی که به خون دل من روزی به چنین شبی گرفتار آیی^۴

یک اشاره دیگر که از قرن ۱۲ به ما رسیده است، به قلم نظامی منسوب است. در داستان خسرو و شیرین نظامی که سال ۱۱۸۶ تألیف شده است، شاعر از مهستی یاد می‌کند. در آن قطعه شاعر درباره خودش نیز معلومات می‌دهد و به اتابک آذربایجان محمد جهان پهلوان (۱۱۷۴-۱۱۸۶) اشاره می‌کند که شاعر را نوازش کند، زیرا به بیتی و مهستی برای غزل‌ها گنج زیاد می‌بخشد، در حالی که شعر او نیز کمتر از سروده‌های آنها نیست:

اتابک را بگوید کای جهانگیر نظامی وان گهی صد گونه تقصیر
نیامد وقت آن، کو را نوازیم؟ ز کار افتاده‌ای را کار سازیم؟
به چشمی چشم‌این غمگین‌کشاییم؟ به ابرویش ز ابرو چین‌کشاییم؟
بستی و مهستی را بر غزل‌ها شبی صد گنج بخشی در مثل‌ها
گر او را خرمی از ما گشاید ز ما والله، که یک جو کم نیاید
ز ملک ما، که دولت راست بنیاد چه باشد، گر خرابی گردد آباد؟
چنین گوینده‌ای در گوشه تا کی؟ سخندانی چنین بی‌توشه تا کی؟
از این قطعه یک نوع آهنگ شکایت از حال ناخوش شاعر به ذهن می‌رسد.
در نسبت خود او توصیف‌های «ز کار افتاده»، «غمگین»، «خراب»، «بی‌توشه» و «سخندانی چنین» را به کار می‌برد که از قدرناشناسی سروران در حق این سخنور کم‌نظیر شهادت می‌دهد. اما کنون اندیشه در سر موضوع دیگر است، زیرا برای ما اخبار نظامی درباره شخصیت مهستی مهم‌تر است. از این لحاظ، قطعه مذکور دو نکته را آشکار می‌کند:

۱. از آن جا که داستان خسرو و شیرین نظامی، چنان که یاد شد، سال ۱۱۸۶ تألیف شده و در این دوره مهستی پیرزنی بود، معلوم می‌شود که مهستی در همان

۱. نظامی گنجوی «خسرو و شیرین» تهران: ۱۳۴۴-ص. ۱۳۱.

۱. محمدحسن رجبی، مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی (از آغاز تا مشروطه)، تهران: سروش، ۱۳۷۴.

۲. همان، ص. ۱۲۲.

۳. تاجی عثمان، بیست و سه ادبیه، استالین‌آباد: ۱۹۵۷، ص. ۴۶-۴۷. از معاصران مهستی در تذکره‌ها نام سیده بیگم نیز ثبت شده است و اصلاً سیده نیز مخفف سیدتی می‌باشد. نک: میرمهدی شیرازی، تذکره‌الخوانین، مطبعة نول کشور، ۱۳۰۶، ص. ۱۴۳.

۴. نزهة المجالس، ص. ۶۳۶.

حدیقه‌الحقیقه سنایی حکایتی دربارهٔ کمپیرک و دخترش مهستی آمده است، اما آن دختر یگان ارتباطی با مهستی شاعر ندارد.^۱ بنا بر این اشارهٔ برتلس را تنها همچون نماد زیبایی بودن نام مهستی پذیرفتن ممکن است، زیرا از هنرمندی مهستی سنایی نشانی نیست.^۲

برمی‌گردیم به سر مطلب اساسی دربارهٔ بیت نظامی. در زمینهٔ دلیل‌های فوق می‌توان نتیجه گرفت که قطعهٔ مذکور خصوصیت ترجمه‌حالی دارد، اما مواد آن را همچون سند تاریخی قبول کردن جایز نیست. هرآینه، خسرو و شیرین اثری ادبی است، نه سندی تاریخی.

عین همین نتیجه را در بابت حکایت عطار (۱۱۴۵-۱۲۲۱) دربارهٔ مهستی که در الهی‌نامه مندرج است، می‌توان تکرار کرد. دربارهٔ این اثر در فصل علی‌حده مفصل سخن می‌رود.

فعلاً از این اثر سه نکته مهم و جالب است:

دبیره و مقرب سلطان سنجر بودن مهستی. شعر گفتن، سرود خواندن و چنگ نواختن او.

در مثنوی عرفانی برای بیان مطالب صوفیانه استفاده شدن لحظات زندگی مهستی و علی‌رغم بدگویان از جانب شیخ عطار در نسبت او به کار رفتن وصف تحسین‌آمیز «دبیر پاک‌گوهر»^۳ از قرن ۱۳ اثر حماسوی قصهٔ امیر احمد و مهستی که بنا به معلومات ولی صمد در گنجینهٔ انستیتوت دستنویس‌های آکادمی علوم آذربایجان زیر رقم م-۹ (۱۱۶۹۳) فس-۱۲۳۱۶۶۶۵ و بایگانی

۱. نک: ضمیمهٔ ۱.

۲. سخن دربارهٔ «حکایتی در بی وفایی» می‌رود، که در حدیقه‌الحقیقه (تصحیح و تحشیهٔ مدرّس رضوی، تهران: ۱۳۸۷، ص. ۴۵۴-۴۵۵) ثبت است:

قصه‌ای یاد دارم از پدران، زان جهان‌دیدگان پره‌نران. داشت زالی به روستای تگاو، مهستی نام دختری و سه گاو. نوعروسی چو سرو نوبالان، گشت روزی ز چشم بد نالان...

۳. نک: ضمیمهٔ ۳.

از این معلومات روشن می‌شود که بیتی نام زنی مشهور بوده و دخترش هم شعر می‌گفته است.

بنا بر وجود زنان شاعر دیگر تاریخی با نام سّی به دلیل‌های برتلس راضی نشدن ممکن است. برتلس بر این باور بود مهستی بیش از آن که شخصیت واقعی باشد، سیمای تخیلی ادبی بوده است. وی می‌نویسد: «ما دیدیم که نام «مه‌ستی»^۱ اسم خاص نبوده، تنها عنوانی افتخاری است. در حرمسرای بزرگ حاکمان سلجوقی شاید کنیزکان سراینده‌ای که چُنین عنوان را داشتند، زیاد بودند. نظامی نیز به طغرل مراجعت کرده از صاحب چُنین عنوان یاد می‌کند:

ستی و مهستی را بر غزل‌ها شبی صد گنج بخشی در مثل‌ها
اول این‌که در کنار «خانم بزرگ» مهستی (اشاره به ترجمهٔ کلمه مه-بزرگ، سّی-خانم-م.م.) خانم عادی، «سّی» ذکر شده است. دّوم، تصوّر کردن دشوار است که مهستی که اینجا سخن درباره‌اش می‌رود، همانی باشد که زمانی مقرب دربار سنجر بود. باید به اعتبار گرفت که از مرگ سنجر در این وقت بیش از سی سال سپری شده بود. و طبیعتاً درباره‌های آن زمان را تصوّر کردن دشوار است که بزم‌های طغرل را پیرزنی با شرکت خود زیب می‌داده باشد»^۲.

برتلس در ادامهٔ سخنش نتیجه می‌گیرد که شاید وجود داشتن سرایندهٔ واقعی که به هنر بداهتاً رباعی گفتن مشهور بوده است، باعث تولید تمثال ادبی زن زیبا، هنرمند ممتاز و شاعر بااستعداد شده باشد. «شاید مهستی اول خیلی پیش‌تر از زمان سنجر زندگی کرده و بنا بر این به داستان سنایی وارد شده باشد».

در اینجا لازم است به نتیجه‌های عالم بزرگ اعتراض کرد. در این اثر او دو بار اشاره می‌کند که سنایی در وصف مهستی اثری نوشته بود. واقعاً هم در مثنوی

۱. پیرامون نام مهستی [mahasti] بحث‌ها زیاد است. برخی مهستی [mehisti]، مهستی [mahsati] و مهسیتی [mehsiti] گفته‌اند. برتلس [mehsiti]- را پذیرفته است.

۲. برتلس، نظامی و فضولی، (به روسی)، ص. ۸۰.

و از پادشاهان سلجوقی عراق در همدان که به سال ۵۵۵ حکومت داشت. او را نباید با جوهری صایغ اهل هرات اشتباه گرفت. دولت‌شاه در تذکره‌الشعرا می‌نویسد که ماجرای مهستی و امیر احمد را جوهری نظم کرده است. وی روایتی را نیز نقل می‌کند که به موجب آن این حکایت از نظامی است. امین احمد رازی، صاحب تذکره هفت اقلیم نیز متأثر از همین باور می‌گوید که جوهری بخارایی معاصر اثیرالدین اخسیکتی بوده، به اشاره سلیمان شاه ابن ملک شاه حکایت امیر احمد و مهستی را منظوم کرده است. من این گزارش‌ها را نادرست می‌دانم، چون آشکار است که جوهری زرگر با جوهری سوم، عبدالله جوهری، خلط شده است. در مجموعه خطی باستانی‌راد کتابخانه مرکزی تهران، به شماره ۹۰۴ نسخه نه چندان کهنه‌ای از شخصی با نام عبدالله جوهری موجود است که در قرن ۱۱ هجری (۱۷ میلادی) در تبریز دکان زرگری داشته و صاحب اشعاری است در کیمیاگری به زبان فارسی و نیز قصیده‌ای به نام «هولیه» که ساخت آن یک سالی طول کشیده و برای آن شرح مفصلی هم به نثر نوشته است. در این شرح دو جا به مناسبت مطالب مربوط به کیمیاگری نام مهستی به میان می‌آید. در یک جا (برگ ۱۲۰-۱۲۱) داستان طولانی درباره مهستی می‌آورد و رباعی‌های شاعر را لابه‌لای آن جا می‌دهد. در جای دیگر فقط یک رباعی از مهستی نقل می‌کند.^۱

در قرن ۱۳ سرچشمه خیلی مهم و معتمدی که از مهستی نام می‌برد و نمونه‌هایی چند از رباعیات او را برای تصدیق و تأیید مطلب چون شاهد معنی به کار می‌گیرد، المعجم فی معاییر الاشعار العجم اثر شمس قیس رازی می‌باشد که سال ۱۲۳۳ م. به قلم آمده است. در باب دوم قسم دوم المعجم در ذکر حروف قافیه و اسامی آن چنین ذکر می‌نماید: «و به تقلید او (سنایی را در نظر دارد-م. م.) مهستی دبیر گفته است:

با روی چو نوبهار و با خوی دئی با ما چو خمار و با دیگر کس چو مئی

۱. مایر، مهستی زیبا، ص. ۶۰-۶۱.

آثارخانه نظامی آکادمی علوم آذربایجان زیر رقم ۱۲۳۶۱، همچنین در کتابخانه استانبول نگهداری می‌شود، تا ما رسیده است.^۱ در حال حاضر شکل الکترونیکی این داستان دسترس ماست. در این اثر ۱۸۵ رباعی از زبان امیراحمد پور خطیب و ۱۱۰ رباعی از زبان مهستی آورده شده است. به قول برخی محققان این اثر مجهول المؤلف است، برخی دیگر آن را به جوهری نسبت می‌دهند.

حمیدالدین جوهری بخارایی که با تخلص زرگر شهرت دارد، معاصر اثیر اخسیکتی و شاگرد ادیب صابر ترمذی است. قصه مذکور تقریباً در چهارمیک آخر قرن ۱۲ تألیف شده و بنیاد مضمون آن بر ماجرای عاشقی پور خطیب و مهستی قرار دارد. به فکر برتلس، در این اثر که ژانر آن را محققان زمان گفته‌اند، عنصرهای واقعی و تاریخی به نظر نمی‌رسند.^۲ قصه امیر احمد و مهستی سوزهای جالب داشته، به نثر انشا شده است و جا جا پاره‌های شعری و از جمله رباعیات دارد. رباعیات اثر نه تنها از نام مهستی و امیر احمد (پور خطیب)، بلکه از نام قهرمانان دیگر زمان نیز که شاعر نیستند، به قلم آمده است و این نکته اثبات می‌کند که اشعار مورد استفاده نویسنده قسماً یا پژه یافته تخیل او و یا انتقال اشعار دیگران می‌باشد. یک نکته قابل توجه وابسته به این اثر آن است که دولت‌شاه سمرقندی احتمال منسوب بودن آن را به قلم نظامی انکار نمی‌کند^۳ و ا. ا. کریمسکی از مهارت بزرگ سخنوری مؤلف آن که همپای نظامی است، سخن می‌راند.^۴ اما نظامی‌شناسان از وجود چنین قصه‌ای در آثار نظامی معلومات نداده‌اند.

به این موضوع فریتس مایر، دانشمند سوئیسی، در کتاب خود مهستی زیبا روشنی انداخته، می‌گوید که «جوهری زرگر بخارایی مادح دربار سلیمان شاه بود

۱. ولی صمد، از فقر خزر تا اوج زحل، دوشنبه: معارف، ۱۹۹۱، ص. ۲۷.

۲. برتلس، تاریخ ادبیات فارسی تاجیکی، (به زبان روسی)، مسکو: ۱۹۶۰، ص. ۴۸۹ - ۴۹۰؛ همو، نظامی و فضولی، (به زبان روسی)، مسکو: ۱۹۶۲، ص. ۷۹ - ۸۱.

۳. دولت‌شاه سمرقندی، تذکره‌الشعراء، لیدن، ۱۹۰۱، ص. ۱۲۰.

۴. کریمسکی، نظامی و همعصران او، (به زبان روسی)، ص. ۳۷۲.

نظرداشت آن که در لب‌الالباب به نام علی ابن حسین مروزی آمده، از مهستی بودن آن قابل تردید است. همچنین دو رباعی در تاریخ گزیده آمده و یک رباعی دیگر هم با مجمع‌الرباعیات (من بنده آن جستن چست و سبکت...) مشترک است. هفت رباعی در منابع دیگر از جمله نزهة المجالس، خلاصة الاشعار و مجمع‌الرباعیات بدون ذکر نام گوینده آمده‌اند که عبارت‌اند از:

۱. قصاب چنان که عادت اوست مرا... (نزهة المجالس)

۲. سهمی که مرا دلبر خباز دهد... (نزهة المجالس)

۳. با ابر همیشه در عتابش بینم... (نزهة المجالس)

۴. زرد است ز عشق خاک بیزی رویم... (مجمع‌الرباعیات)

۵. در گنج‌ه دو درزن‌گر استاد جوان... (خلاصة الاشعار)

۶. ای رشته، چو قصد لعل کانی کردی... (نزهة المجالس)

۷. مضراب زلف و نی ز قامت سازی... (نزهة المجالس)

در کتابخانه مرعشی قُمر نسخه‌ای به شماره ۱۲۵۹۸ نگهداری شده که بخش پایانی آن مجموعه‌ای از رباعیات فارسی است. این مجموعه دربرگیرنده ۱۲۵۸ رباعی از شاعران مختلف است که سال ۲۰۱۶ با نام سفینه، کهن رباعیات به تصحیح ارحام مرادی و محمد افشین‌وفایی چاپ شد. تاریخ این مجموعه به قرن ۱۳ یا ۱۴ میلادی برمی‌گردد. سفینه، کهن رباعیات ۱۳۱ باب داشته، باب‌ها به صورت موضوعی تنظیم گردیده‌اند. در این مجموعه ۱۸ رباعی^۱ به نام مهستی ذکر شده است که بیشتر آنها برای اولین بار به این شاعر نسبت داده شده‌اند:

گوشم چو حدیث درد چشم تو شنید پای از سر هر طرب دلم بازکشید
نیکو شده باد چشمت، ای بینایی «تا کور شود، هر آنک نتواند دید»

بخت بد ما همی‌کند سست‌پئی ورنه تو چنین سختگمان نیز نئی^۱
در باب ششم قسم دو مؤلف «در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن که در نظم و نثر به کار دارند»، در فصل «مطابقه» یک رباعی بدون ذکر اسم شاهد آورده است. و این رباعی در سرچشمه‌های دیگر به نام مهستی ثبت شده:

غم با لطف تو شادمانی گردد عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد به دوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد^۲
مؤلف المعجم رباعی مذکور را دو بار با بهترین توصیفات آورده است.

یکی از منابع مهم ادبی قرن ۱۳ نزهة المجالس که در سال‌های ۱۲۲۵-۱۲۵۱ م. از جانب جمال‌الدین خلیل شروانی مرتب شده است، ۶۰ رباعی مهستی را در بر می‌گیرد. به قول محمدامین ریاحی که این کتاب را در تهران سال ۱۳۶۶ به طبع رسانده، نمط ۳۹ از باب یازدهم آن ۹۰ رباعی دیگر را مشتمل است که نیز بیشترش به مهستی منسوب است.

در قرن ۱۴ بدرالدین جاجرمی مجموعه‌ای را با نام مونس‌الاحرار^۳ مرتب نموده است که در آن بیش از سی رباعی مهستی را جای داده است. این اثر از مهم‌ترین منابع رباعیات مهستی می‌باشد که از جانب محمد ابن بدر جاجرمی در سال ۷۴۱ هـ. تدوین شده است. این مجموعه ارزشمند فراگیر اشعار مختلف از ۲۰۰ شاعر است. فصل ۸ باب ۲۸ به رباعیات مهستی اختصاص داده شده است. علاوه بر این در بخش رباعیات دارای صناعات ادبی و تجنیس، رباعیاتی از این شاعر نقل شده است.

این کتاب ۳۶ رباعی از مهستی را دربرمی‌گیرد. از این تعداد ۱ رباعی با

۱. شمس قیس راضی. المعجم. -دوشنبه: ادیب، ۱۹۹۱

۲. المعجم. -ص. ۲۷۸.

۳. محمد ابن بدر جاجرمی، مونس‌الاحرار، با مقدمه محمد قزوینی، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰.

۱. سفینه، کهن رباعیات، تهران: سخن، ۱۳۹۵، ص. ۱۷۱، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۷۲.

نه روز وصال را ز تو خرمی‌ای نه از تو شب فراق را بی‌غمی‌ای
نه بر گره وفای تو محکمی‌ای سبحان الله زهی ظریف آدمی‌ای

ز زین دو رخم، دو دیده گلگون ز غمش
تن کاسته و ناله بر افزون ز غمش
آن روز مبادا که نباشد نفسی
جان خسته، جگر سوخته، دل خون ز غمش

شد گرد جهان منتشر آوازه دل در عشق تو، ای رخت گل تازه دل!
تا در ناید به شهر جان پیک اجل بیرون نشود غمت ز دروازه دل

دل را چو می لب تو مدهوش کند گر طعنه تو زهر بود، نوش کند
دل خود چو ترا ببیند ای بنایی هم راحت و هم رنج فراموش کند!

زان لعل گهرپاش و دُرپوش امشب آمد قدری باز به من هوش امشب
المنت و لله که در آغوش من است آن تن که نخفتم از غمش دوش، امشب

جانم ز جدایی‌ات به فریاد آمد بر من ز غم عشق تو بیداد آمد
تا بشنودم، که بنده را بد گفتی هم شاد شدم، که از منت یاد آمد

دی روی ترش کرده نگار دلبر آمد بر من، که کرده‌ای بار دیگر
از فرقت او باد رخم زرد چو زر گر من ترشی دیدم از آن شیرین‌تر

دردا، که دلت به مهر من رای نداشت
یک ذره وفای من در او جای نداشت
افسوس، که چون دست برآورد فراق
عهد تو چو صبر من بسی پای نداشت

زینهار، بتا، عهد فراموش مکن با دشمن من دست در آغوش مکن
هرچند حریفان نوأت محتشم‌اند یاران قدیم را فراموش مکن!

بیمارم و تب در امتحانم دارد نادیدن تو قصد به جانم دارد
و این طرفه نگر، که هرچه در بیماری بیرون ز غمت خورم، زیانم دارد
از نقل چند رباعی باقیمانده، که محتوای غیراخلاقی دارند، خودداری شد.

سرچشمه دیگر دقایق الشعر علی ابن محمد متخلص به تاج الحلاوی^۱ است
که در قرن ۱۲ هجری به قلم آمده، درباره علوم بلاغت بحث می‌کند. ضمن بررسی
صنایع ادبی مؤلف از شاعران تا زمان خود و هم‌زمان خود نمونه‌هایی می‌آورد. در
این کتاب از مهستی دو نمونه در مورد تجنیس مرگب آورده شده که یکی در شکل
بیت است و دیگری در شکل رباعی:

دلدار قلندر است و ما بازاری او با طرب و نشاط و ما با زاری

۱. تاج الحلاوی، دقایق الشعر، به کوشش محمدکاظم امام، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۱.

مثال دیگر:

ای بت پسر مسیح، اگر ترسایی باید، که به نزد ما تو بی ترس آیی!
یا چشم ترم به آستین خشک کنی یا بر لب خشک من لب تر سایی!
تجزیة الامصار و تجزیة الاعصار، مشهور به تاریخ و صاف، نوشته شرف‌الدین
عبدالله ابن فضل‌الله شیرازی، ملقب به و صاف‌الحضرة که پایان تألیف اثر ۷۱۱
هـ. است، یک رباعی از مهستی نقل کرده، وی را خنساء (از بزرگ‌ترین زنان
شاعر عرب) عجم نامیده و این دلیل خوبی است برای مقبولیت این شاعره در
عصرهای گذشته. و صاف نوشته است: «دوبیتی مهستی کاتبه، که خنساء عجم
است، مؤلف را یاد آمد:

شب‌ها، که به ناز با تو خفتم، همه رفت

درها، که به نوک مژه سفتم، همه رفت

آرام دل و مونس جانم بودی

رفتی و هر آن چه با تو گفتم، همه رفت

سفینه تبریز یا خلاصة الاشعار فی رباعیات تدوین ابوالمجد محمد ابن مسعود
تبریزی در سال ۷۲۱ هـ. کتابت شده است. این مجموعه بیشتر با نام سفینه تبریز
شهرت دارد. در این مجموعه ۲۱ رباعی از مهستی نقل گردیده است که از میان
اینها ۵ رباعی در نزهة المجالس با نام وی آمده‌اند. مصرع اول این پنج رباعی:

دستم بگرفت آن نگار سرمست...

با تب گفتم، رنجه مکن بسیارش...

دل کو، که به نامه شرح هجر آغازم...

آوازه گل در انجمن چیزی هست...

جانا، ز دو دیده اشک بیهوده مبار...

۶ رباعی دیگر در نزهة المجالس به نام شاعران دیگر آمده است.

۱۰ رباعی باقیمانده را، که ۶ مورد از آنها در نزهة المجالس و یک مورد در

مونس الاحرار بدون نام گوینده نوشته شده‌اند، بر اساس سفینه تبریز از مهستی
هستند:

چون دید که از عشق شدم بی خور و خواب

ناگه ز درم درآمد آن دُر خوشاب

لب بر لب من نهاد و نرمک می‌گفت

جانت چو به لب رسید، خود را دریاب

با ماهرخی، که زلف او چون شست است

سرو سهی از رشک قد او پست است

گفتم که یکی بوسه بده، گفت: به چشم

گفتم نه، به لب حواله کن، کومست است!

دل جای غم توست چنان تنگ که هست

جان چاکر روی تو به هر رنگ، که هست

از آب دو چشم من بگردد همه شب

جز سنگ دلت، هر آسیاسنگ که هست

ترکم سوی آماجگه آمد سرمست وز چهره خود تیر و کمان اندر دست

هر تیر که چون منش ز خود در انداخت نالان-نالان برفت و در خاک نشست

چون زور کمان بر بر و دوش تو رسید

تیرش به لب چشمه نوش تو رسید

«جنگ ۹۰۰»، «جنگ اشعار» یا «جنگ شماره ۹۰۰» دستنویسی است که تحت شماره ۹۰۰ در کتابخانه مجلس نگهداری می‌شود و از ۲۷۹ ورق (برگ) عبارت بوده، در قرن ۸ هـ. تدوین گردیده است. در این جنگ ۹ رباعی به نام مهستی درج شده است که از این شمار ۵ مورد به شاعران دیگر نیز نسبت داده می‌شود:

چون با دل تو نیست وفا در یک پوست.... (در دیوان ادیب صابر آمده)
خط بین، که فلک بر رخ دلخواه نوشت... (در دیوان بابا افضل کاشانی آمده است)

هنگام صبح گر بت حورسرسشت... (در مجموعه‌های مختلف به نام خیام نقل شده)

گفتم، می خوشگوار پیش آور زود... (در دیوان جمال‌الدین اصفهانی دیده می‌شود)

خندان به دو رخ گل بدیع آوردی... (در دیوان اوحالدین کرمانی آمده و در نزهة المجالس به نام عبدالله نقل شده).

چهار رباعی باقیمانده را که مصرع اولشان نقل می‌شود، به رباعیات مهستی می‌توان افزود:

حمای را بگو، گرت هست صواب...

چشمم چو به چشم خویش چشم تو بدید...

دیدم چو مه و مهر میان کوبیش...

هر جوی، که از چهره به ناخن کندم...

از قرن ۱۴ باز دو سرچشمه مهم که درباره مهستی معلومات داده‌اند، یکی تاریخ گزیده و دیگری صحاح‌الفرس می‌باشند.

تاریخ گزیده اثر تاریخی حمدالله مستوفی قزوینی است که سال‌های ۱۳۲۹-۳۰ م. نوشته شده است. در باب پنجم، فصل ششم اثر که به شاعران عجم تخصیص یافته است، در ارتباط با اسم پور خطیب ذکر شده است: «ابن خطیب

گویی زهش از حدیث من بافته بود

زیرا که به صد جهد به گوش تو رسید

از دیده اگر نه خون روان داشتمی رازت ز دل خسته نهان داشتمی
ور زانکه نبودی دم سرد و رخ زرد رازت نه ز دل، نهان ز جان داشتمی
یک رباعی که در «مونس الاحرار» بدون نام گوینده آمده است:

چون دلبر من به نزد فصّاد نشست

فصّاد سبک‌دست سبک‌دستش بست

چون تیزی نیش با رگ او پیوست

از شاخ بلور شاخ مرجان برجست

سه رباعی که فقط در «سفینه تبریز» به نام مهستی آمده و در «نزهة المجالس» و «مونس الاحرار» دیده نمی‌شود:

لایق نبود طبع خردمندان را تشبیه دهانت پسته خندان را
کس حقّه لعل را پُر از لؤلؤ تر تشبیه نکند دهان بی‌دندان را

ما را سر زلف یار می‌باید، نیست صبری و دلی به کار می‌باید، نیست
اندوه که در میان نمی‌باید، هست دلدار که در کنار می‌باید، نیست

چون دید مرا فتاده، گفتا، چه کسی ست

کز وی اثری نمانده، الا نفسی ست

گفتم که منم، گشته دیرینه وی

گفتا تو کدامی، که مرا گشته بسی ست

سلطان گفته و تربیت و صله یافته‌اند، این‌ها: ادیب صابر است و رشید و طواط و عبدالواسع جبلی و انور خاورانی و فرید کاتب و ملک عماد زوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی، دبیری که محبوبه سلطان و ظریفه روزگار بوده. نقل است که شبی در مجلس سلطان بود، چون بیرون آمد، سلطان استفسار هوا می‌کرد و برف می‌بارید. مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد و به عرض رسانید:

شاه، فلکت اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان تو را تحسین کرد
تا در حرکت سمند ز زین نعلت بر گل نهد پای، زمین سیمین کرد
سلطان را این رباعی در محل قبول و ملایمی طبع افتاد و من بعد مهستی
مقرّب حضرت سلطان شد.^۱

در کنار سرچشمه‌های قرن ۱۵ همچنین از یک سرچشمه خطی بی‌نام نیز یاد کرده‌اند که با سبب دسترس نبودنش اینجا از خصوص آن نمی‌توانیم، با دلیل سخنی گوئیم.^۲

۱. دولتشاه سمرقندی. تذکره الشعراء. ص. ۵۳-۵۴

۲. در تذکره زنان سخنور، ج. ۲، ص. ۲۵۶-۲۵۷، علی اکبر مشیری سلیمی از دو کتاب خطی یادآور شده که یکی به قول میرعباس باقراف (از مجله رهبر دانش، آوریل ۱۹۲۹ رقم ۴(۱۹) در ۲۴۶ صفحه به تاریخ ۱۲ شوال ۹۰۰ نوشته شده و در کتابخانه سید محمد اردوبادی نگهداری می‌شود. کتاب خطی دوم درباره سخنوران گذشته است، که آغاز و پایان آن افتاده است. محمدعلی ملایف متخلص به نظامی در دست دارد. و تاریخ نگارش هر دو پیش‌تر از تذکره‌های دیگر است، هرچند کتاب دومی تاریخ ندارد. در همین صفحه کتاب مذکور همچنین نقل از مقاله اسماعیل امیرخیزی، که در مجله آینده چاپ تهران، شماره ۱۸، از مجلد دوم آورده شده است: «این نسخه خطی که شاید یکی از سابق گرانهای باشد، برای شناختن این دو شاعر — مهستی و پور خطیب به دست آمده. این کتاب، که چند صفحه از اول، آخر و حتی از اواسط مفقود شده است، با مثنوی‌های عاشقانه و چند رباعی عبید زاکانی جمعاً تجلید شده و چنان‌که از صحافی آن معلوم می‌شود، دو کتاب جداگانه بوده و بعد به واسطه متلاشی شدن صفحات مالک آن مجبور شده، همان چند صفحه پراکنده را با تصنیفات عبید در یک جا مجلد سازد. اگرچه این تألیف به نفسه حکایت واحدی است و همه قسمت‌های آن مربوط به همدیگر مانند داستانی نوشته شده است، با وجود این در مورد غیر لازم، یعنی در صدر هر قسمت منثور، بعد از رباعی دیگر ختم می‌شود، با مرکب قرمز نوشته شده (حکایت)».

نوشته دانشمند محترم اسماعیل امیرخیزی و میرعباس باقرزاده ما را به این اندیشه وامی‌دارد که

گنجه و هو تاج‌الدین احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بود. اشعار خوب دارد و مذاکره او با منکوحه‌اش مهستی شیرین باشد.^۱

سند این سرچشمه نیز مانند لغت فرس باعث بحث‌های زیادی درباره زمان زندگی مهستی شده است. بیشتر پژوهشگران تصادفاً به جای محمود سلجوقی (۱۱۰۴-۱۱۳۱) نوشته شدن محمود غزنوی را قید کرده‌اند و ما نیز جانبدار عقیده ایشان هستیم.

سرچشمه دیگر صحاح الفرس^۲ فرهنگ لغات فارسی به قلم محمد ابن هندوشاه نخجوانی است. در صفحه‌های ۶۴، ۱۷۷، ۲۱۹، ۲۶۶ و ۲۹۲ فرهنگ مذکور در شرح کلمه‌های چرخ، طرح، خام، پاره و یاره اشعار مهستی به صفت شاهد به کار رفته است. به احتمال قوی هندوشاه نخجوانی دیوان مهستی را در اختیار داشته است، به این دلیل که ۵ رباعی وی را چون شاهد معنی واژه‌ها مورد استفاده قرار می‌دهد.

سرچشمه دیگر جنگ اسکندری است که در آثارخانه بریتانیا نگاه داشته می‌شود و در آن ۲۸ رباعی مهستی ثبت شده است.

از قرن ۱۴ بیاض مجمع البحور و سکینه الجمهور (۱۳۸۷) نیز در کتابخانه دانشگاه استانبول حفظ شده، که در آن ۱ رباعی از مهستی ذکر شده است.^۳

کهن‌ترین تذکره‌ای که درباره مهستی معلومات می‌دهد، تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی است که سال ۱۴۸۷ نوشته شده است. نویسنده تذکره مهستی را معاصر سلطان سنجر و یک عده شاعران بزرگ دانسته، روایتی را درباره مهارت سخنوری او نقل می‌کند. «اما شعرای بزرگ که در روزگار سلطان سنجر بوده‌اند و مدح

۱. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، تهران: ۱۳۶۱، ص. ۸۱۳.

۲. محمد ابن هندوشاه نخجوانی، صحاح الفرس، با اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی، زیر نظر احسان یارشاطر، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.

۳. تألیف ابوبکر ابن علی ابن ابوبکر که با «در ره چو بداشتم به سوگندانش» آغاز می‌شود را به نام مهستی نقل کرده است.

احمد نقل می‌کند، غیر واقعی است و مهستی را به دولت سلطان سنجر کثرت مال و جاه بوده.^۱

جهت جالب و شایان توجه این نوشته آن است که گفتار فوق را درباره عشق مهستی و پور خطیب، که تا این دم در آثار جوهری و حمدالله قزوینی و دولت‌شاه سمرقندی به تکرار تأکید می‌شد، انکار می‌کند. همچنین مهستی را، که در سرچشمه‌های قبلی همچون زن شاعر شوخ طبع و شوریده‌سری تصور می‌شد، «جلیل‌القدر»، یعنی «صاحب حرمت و اعتبار بزرگ» می‌نامد. این معرفی، مسئله را درباره شخصیت و زندگانی مهستی باز هم پیچیده‌تر می‌کند.

منبع دیگر فرهنگنامه نوشته حسین وفایی (تألیف ۱۵۲۶) است که در آن یک چند رباعی و ابیات مهستی به طریق شاهد با شرح کلمات آورده شده است.^۲ مأخذ دیگر این قرن حبیب‌السیر^۳ خواندمیر اثر تاریخی پرمحتوا در سه جلد است. اسم مهستی در جزء چهارم مجلد دوم، در «ذکر سلطان مغیث‌الدین محمود ابن محمد ملک‌شاه» ثبت است. این اثر مهستی‌شناسی را از دو جهت پیش برد. اولاً، حبیب‌السیر نخستین اثری بود که در جامع‌التواریخ جلالی مستور بودن اخبار را راجع به معاصر سلطان محمود بودن و به ندیمی او اشتغال ورزیدن دلفک و امیر احمد، پسر خطیب گنجه و مهستی را خبر داد. دوم، خواندمیر نخستین کسی بود که با چشم تنقید به تاریخ گزیده نگاه کرد و اشتباه بودن سند آن را درباره تعلق داشتن این شاعران به دربار محمود غزنوی ذکر نمود.

باقی، حبیب‌السیر خبر تازه‌ای نداده، تمام اسناد تاریخ گزیده را با لحن خود نقل کرده است.

در پایان قرن ۱۶ سال ۱۵۹۴ امین احمد رازی فرهنگ مشهور جغرافی و تذکره

از قرن ۱۵ تذکره مجالس‌التفایس میر نظام‌الدین علیشیر نوایی که با اهتمام علی اصغر حکمت^۱ در ایران به طبع رسیده است، در صفحه‌های ۳۲۷ و ۳۵۰ از مهستی نام می‌برد. اما چون این تذکره به شاعران هم‌زمان مؤلف تخصیص یافته است، آن را نمی‌توانیم به صفت سرچشمه‌ای درباره مهستی به کار بریم. خصوصاً که هنگام ترجمه از جانب مترجمان خیلی اسناد تازه به آن ملحق شده است.^۲ در نسخه چاپ تاشکند به زبان ترکی^۳ درباره مهستی معلومات نیست.

تذکره‌ای که از قرن ۱۶ به ما رسیده و همچون نخستین تذکره زنان سخنور پذیرفته شده است، جواهرالعجائب می‌باشد، که به تذکره‌النساء نیز موسوم است. نویسنده تذکره همان فخری هروی است که مجالس‌التفایس نوایی را به فارسی ترجمه کرده و به آن ملحقات نوشته بود. جواهرالعجائب در سال ۱۵۵۵ تألیف شده است و شرح حال و نمونه آثار ۲۵ زن سخنور را در بر می‌گیرد.

ذکر نام شاعران زن با ترتیب پیامد تاریخی از مهستی تا نسایی است. اخبار این سرچشمه درباره مهستی بدین طریق است: «مهستی از نژاد مردم جلیل‌القدر بوده، در مجلس سلطان سنجر اعزاز و اکرام تمام داشته و آنچه از مهستی و امیر

دست‌خط مذکور شاید همان «قصه مهستی و پور خطیب» باشد که به قلم جوهری تعلق داشته، در قرن ۱۳ تألیف شده است. معلوماتی که اسماعیل امیرخیزی و میرعباس باقرزاده داده‌اند، با اخبار برتلس درباره جوهری و کتاب او تاریخ ادبیات فارسی تاجیکی (ص. ۴۹۰) از لحاظ مضمون موافق‌اند. در هر سه معلومات نامه سخن از عشق مهستی و پور خطیب رفته است. هر سه اشاره کرده‌اند که اثر به نثر انشا شده، جا جا رباعی‌ها را نیز در بر گرفته است. برتلس می‌نویسد، که رباعی‌ها نه تنها از نام مهستی و پور خطیب، شاه گنجه و دیگران آورده شده است.

۱. علیشیر نوایی، تذکره مجالس‌التفایس، به کوشش علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۶۳.

۲. مجالس‌التفایس از جانب فخری هراتی (۱۵۲۱ - ۲۲ با نام لطائف‌نامه)، حکیم‌شاه محمد قزوینی (۱۵۲۲ - ۲۳) و شاه‌علی ابن ابوعلی (۱۵۹۸) به فارسی ترجمه شده است. درباره افزوده‌ها در ترجمه فارسی ا. ن. بالدیراف در مقاله «ترجمه‌های فارسی مجالس‌التفایس علیشیر نوایی» (به روسی) معلومات داده است.

۳. علیشیر نوایی، مجالس‌التفائس، تاشکند، ۱۹۶۱ (به خط فارسی).

۱. نک: تاجی عثمان، شاعره مهستی، دوشنبه، ۱۹۶۳، ص. ۸۱.

۲. حسین وفایی، فرهنگنامه، دستخط در انستیتوت میراث خطی آکادمی علوم تاجیکستان، ش. ۲۰۸.

۳. تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر، زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۳، ص. ۵۲۱.

بود، ولی بیت دوم نواست. در دُرّ دری نیز از مهستی در تفسیر کلمه «یاره» شاهد آورده شده است.

منبع مهم شناخت شاعران سفینه خوشگوی بندر ابن داس خوشگو^۱ است، که سال‌های ۱۷۱۴-۱۷۳۴ در سه جلد تألیف شده، جلد اولش به ذکر شعرای متقدم از رودکی تا کافی تخصیص یافته است. این سرچشمه در مهستی‌شناسی تنها از آن جهت جالب است که در آن دو بیت تازه (هر شب دل من چنان بسوزد...) به مهستی نسبت داده می‌شود. درباره احوال مهستی عموماً خبری نیست، جز اشاره به «محبوبه سلطان سنجر» بودن او.

در آتشکده‌ی آذر (نوشته سال ۱۷۶۰) از مهستی ۱۹ رباعی انتقال شده است. لطفعلی بیگ آذر نخستین مؤلفی است که سبب نابود شدن اشعار مهستی را در فتنه عبیدالله خان ازبک هنگام تسخیر هرات ذکر کرده و در آتشکده در این باره معلومات داده است. در آغاز مقاله، لطفعلی بیگ آذر مهستی را از اکابرزادگان گنج‌ه معرفتی کرده است، ولی به قول او برخی او را نیشابوری دانسته‌اند. «به هر حال از اصناف زنان به قوه طبع او کسی ندیده، در مجلس سلطان سنجر اعتماد تمام داشته و از دولت سلطان رأیت جلال افراشته».^۲ نویسنده تذکره مذکور همچنین در شرح معنی «مهستی» اهتمام ورزیده، در رابطه با تلفظ مختلف تغییر یافتن معنی کلمه (مهستی و مهستی) را توضیح داده است. این مؤلف نیز سند دولتشاه را درباره باریدن برف و بدهتا ایجاد شدن رباعی مهستی نقل کرده است.

سرچشمه‌های دیگر قرن ۱۸ تذکره حسینی، نوشته حسینی سنبلی (۱۷۴۰) صحف ابراهیم، نوشته علی ابراهیم خان خلیل بنارسی (۱۷۹۴) نیز ذکر مهستی را مشتمل‌اند.

معلومات این تذکرها درباره مهستی زیاد نیست. مثلاً، تذکره حسینی تنها در

هفت اقلیم را نوشته، درباره ۱۵۶۰ نفر عالم و ادیب اطلاع داده که نام مهستی نیز در آن آمده است.

تذکره عرفات‌العاشقین اوحدی تقی‌الدین بلیانی اصفهانی، که در ابتدای قرن ۱۷ نوشته شده است، نیز از مهستی یاد می‌کند.^۱

بلیانی در حق مهستی خیلی سخن‌پردازی کرده است و معلومات او درباره منسوبیت اشعار قصه احمد و مهستی جالب است: «ملیحه فصیحه، صبیحه (خوشروی) لطیفه، ظریفه شریفه، زهره سپهر نامداری، ناهید فلک کامگاری؛ مهستی بغایت بلیغه و حرافه (تیززبان) بوده، از مشاهیر روزگار و مه‌طلعتان خورشیدرخسار است. گویند: محبوبه سلطان سنجر بود. سلطان را به وی تعلق طامع افتاده بود و "قصه امیر احمد و مهستی" مشهور است. بعضی آن اشعار احمد را به مهستی نسبت کنند و بعضی گویند، دیگری از زبان احمد گفته، اصلاً شعر از خود مهستی است. احمد که پور خطیب گنجه است و نامش مشهور شده، صاحب طبع بوده است. اگر از زبان وی هم گفته باشند، غرایب نیست. اما خود او هم اشعار دارد».

معلومات ما را درباره مهستی دو فرهنگ تفسیری، یکی فرهنگ جهانگیری میرجمال‌الدین حسینی انجوی شیرازی^۲ و دیگری دُرّ دری علی ابن یوسف شروانی، که هر دو تقریباً در یک وقت (۱۶۰۸، ۱۶۰۹) تألیف شده‌اند، تکمیل می‌دهد.^۳ در فرهنگ جهانگیری دو بیت مهستی، یکی در شرح کلمه «چرخ» و دیگری در تفسیر واژه «رونه» آمده است. بیت اول در صحاح الفرس نیز مندرج

۱. اوحدی بلیانی، عرفات‌العاشقین، تهران: ۱۳۸۹، ج. ۶، ص. ۳۸۸۴-۳۸۸۵.

۲. میرجمال‌الدین حسین ابن فخرالدین حسن اینجو شیرازی، فرهنگ جهانگیری، مشهد: ۱۳۵۱، ج. ۱، ص. ۹۳۵؛ ج. ۲، ص. ۱۸۱۶.

۳. علی ابن یوسف شروانی، دُرّ دری، دستخط.

۱. بندر ابن داس خوشگو، سفینه خوشگو، تصحیح دکتر زین‌العبا، تهران: مجلس شورای اسلامی، ۱۴۰۰.

۲. لطفعلی بیگ آذر، آتشکده، بمبئی: ۱۳۹۹، ص. ۳۶۵.

و به نهایت روانی و شیرینی فکرش واقع شده بود. از فکر آن شعبده‌باز است...»^۱ نویسنده تذکره در ادامه دو رباعی از مهستی نقل کرده است. به نظر می‌رسد صاحب این تذکره به سخن‌پردازی میل زیاد داشته، با وصف‌های فراگیر اخبار معلوم را تقویت کرده است.

اخبار محمد قدرت‌الله گویاموی در نتایج‌الافکار^۲ بسیار کوتاه بوده و گزیده‌ای از آتشکده‌ی آذر می‌نماید.

اعتمادالسلطنه در خیرات‌الحسان به غیر از روایت باریدن برف و قصه انشا شدن رباعی در این باره، حکایت دیگری را نیز درباره شرط شاه درباره شراب‌نوشی و حال مهستی در آن محفل می‌آورد.^۳

نویسنده تذکره روز روشن^۴ مولوی محمدحسین صبا کوشش کرده است که درباره مهستی روایتی دیگر را اضافه کند. سخن درباره مناظره منظم سلطان سنجر و مهستی می‌رود که با پرسش سلطان، «چیست زیر دامن تو، ای سیمین بدن؟» آغاز می‌شود.

اما از احتمال دور نیست که این کار را از او پیش‌تر کرده باشند، زیرا تذکره مذکور تکمیل تذکره‌های شمع انجمن، نگارستان سخن، صبح گلشن و آفتاب عالم‌تاب است، که در دست نداریم و شاید آن روایت از تذکره‌های مذکور منتقل شده باشد. هرآینه، به درستی آن شبهه می‌کنیم، خصوصاً که عین همین روایت را در شکل کامل‌تر (با ادامه‌اش) در تذکره نمونه ادبیات تاجیک صدرالدین عینی در ذکر اسم نادره به شکل سؤال و جواب عمرخان و نادره نیز می‌بینیم.^۵

یک جمله آورده است: «شاعره ماهره... معشوقه سلطان سنجر سلجوقی، منیژه مهستی گنجوی ظریفه نادره است»^۱. با وجود این، «منیژه» بودن نام مهستی را بار نخست ما از این تذکره درمی‌یابیم.

از قرن ۱۹ منابع زیادی در تحوّل مهستی‌شناسی ارزش دارند. تذکره‌هایی مانند مخزن‌الغرائب (۱۸۰۳)، نشتر عشق (۱۸۱۸-۱۹)، نتایج‌الافکار (۱۸۴۰-۴۲)، آفتاب عالم‌تاب (۱۸۵۴)، مجمع‌الفصحا (۱۸۵۷)، نگارستان سخن (۱۸۷۵)، روز روشن (۱۸۸۰)، خیرات حسان (۱۸۸۷)، تذکره‌الخواتین (۱۸۸۹)، قاموس الاعلام (۱۸۸۹-۹۸)، حذیقۀ عشرت (۱۸۹۳) و غیره همگی مهستی را به حیث شاعری والا طبع و خوش‌ادا و ظریف معرفی کرده‌اند. برخی از مؤلفان تذکره‌های مذکور کوشیده‌اند که بر اسناد معلوم چیزی از خود بفزایند. افزوده‌های ایشان درباره مسائل زیر به چشم می‌خورد:

– در ذکر احوال و شخصیت مهستی؛

– روایت‌ها درباره هنر سخنوری؛

– نقد آثار شاعر؛

– نقل اشعار تازه‌پیدای مهستی.

چنانچه، در نشتر عشق حسین‌قلی‌خان عظیم‌آبادی بیشتر به حسن و جمال، ناز و کرشمه، شیوه اوباشی، روانی و شیرینی فکر، استواری در اخلاق اشاره رفته است: «مهستی گنجوی زن لولی (به معنی خوشروی، ظریف، و زیرک) بود که در دلبری عالمی را گشته و به ناز و عشوه دل صلحا و اتقیا از دست برده، همه تن حسن و جمال و سراپا غنچ و دلال (ناز و کرشمه) با وجود شیوه اوباشی، عالمی شیفته صحبت او بود و زینهار به وصل خود کسی را بار نمی‌داد و سلطان به او سلوک وافر می‌فرمود. و در خوش‌کلامی و شعرگویی برابری با استادان وقت می‌کرد

۱. حسین‌قلی‌خان عظیم‌آبادی، تذکره نشتر عشق، ج. ۴، دوشنبه: ۱۹۸۶، ص. ۱۳۶۴.

۲. نک: تاجی عثمان، شاعره مهستی، ص. ۸۱.

۳. نک: تاجی عثمان، شاعره مهستی، ص. ۸۰.

۴. مولوی محمدحسین صبا، تذکره روز روشن، تهران: کتابخانه رازی، ۱۳۴۳، ص. ۷۸۵.

۵. صدرالدین عینی، نمونه ادبیات تاجیک، مسکو: چاپخانه نشریات مرکزی خلق اتحاد جماهیر شوروی، ۱۹۲۶، قسم ۱، ص. ۱۸۴.

۱. نک: تاجی عثمان، شاعره مهستی، ص. ۸۲.

در پیروی از تذکره حسینی و آفتاب عالمتاب این تذکره نیز نام شاعره را «منیژه خانم» ذکر کرده، او را گنجوی می‌نامد و اشاره به آن می‌کند که «بعضی او را نشابوری و بعضی بدخشانی» دانسته‌اند.

اخبار حدیقه عشرت درگا پَرشاد و حتی تذکره‌الخوانین^۱ میرمهدی شیرازی که به زنان سخنور تخصیص یافته است، درباره مهستی خیلی ناقص است.

به همین طریق، از تحلیل اجمالی منابع مختلف از جمله تذکره‌ها، فرهنگ‌ها و آثار علمی و نظری به این نتیجه می‌رسیم که هنوز در پایان قرن ۱۹ در ارتباط با شخصیت و احوال و آثار مهستی مسئله‌هایی به وجود آمدند که اخبار سرچشمه‌ها درباره آنها پراختلاف‌اند و آنها را به طریق زیر می‌توان تصنیف کرد:

– در کدام دوره و دربار کدام سلطان زندگی کردن مهستی؛

– از کدام محل: گنجه، خجند، نشابور یا بدخشان بودن شاعره؛

– تخلص یا نام بودن «مهستی»؛

طرز تلفظ نام شاعره: مهستی (mahasti)، مهستی (mehsiti)، مهستی

(mahsiti)، مهستی (mehisti).

خلاصه‌های عمومی که از سرچشمه‌ها برمی‌آیند، چنین‌اند که مهستی زنی بسیار زیبا و هنرمندی توانا بوده، در ظرافت‌گویی و صنعت هجو نیز مهارت تمام داشته است. برخی مأخذ به رباعی میل داشتن او را ذکر کرده‌اند، اما از ویژگی‌های ادبی اشعار او جز توصیفات عمومی در این دوایر هنوز چیزی نیست. نسخه‌بدل‌های متن اشعار مهستی نیز در این دوره توجه محققان را کم به خود کشیده است.

فصل دوم:

دستاوردهای مهستی‌شناسان

در سده ۲۰ و ابتدای سده ۲۱

الف. جست‌وجوها در ایران

در دهه ۱۹۲۰ اولین کسانی که در ایران دست به شناخت و بررسی آثار مهستی زده‌اند، رشید یاسمی، کاظم‌زاده و اسماعیل امیرخیزی بوده‌اند.

رشید یاسمی در مجله ایرانشهر تحت عنوان «مهستی گنجه‌ای - شاعره ایرانی» مقاله‌ای را چاپ می‌کند. از پیشگفتار مدیر مجله معلوم می‌شود که در شماره‌های ۱ و ۸ آن رباعیات مهستی درج شده بود و طبق خواهش خوانندگان و مجله از رشید یاسمی تقاضا شده است که در شرح حال و آثار مهستی مقاله‌ای بنویسد. در این مقاله مختصر که سخن از مخلوط شدن رباعیات مهستی با شاعران دیگر آغاز می‌شود، درباره اختلافاتی که در شرح حالش وجود دارد، سبب پیدایش تخلص او و درباره شهرآشوب او نیز سخن رفته است. به اندیشه نویسنده، سبب باقی نماندن اشعار خوب و دلایز او نظر بدبینانه و ذوق پست

۱. میرمهدی شیرازی، تذکره‌الخوانین، مطبعه نولکشور، ۱۳۰۶ ه، ص. ۱۶۶.

یکی از پژوهش‌های جالب در این زمینه مقاله اسماعیل امیرخیزی است که در آن از نسخه‌ای خطی یاد شده است. بنا به معلومات دانشمند مذکور، «این کتاب که چند صفحه از اول و آخر و حواشی و نیز از اواسطش مفقود شده است، با مثنوی عشاق نامه و چند رساله عبید زاکانی جمعاً تجلید شده و چنان که از صحافی آن معلوم می‌شود، دو کتاب جداگانه بوده و شاید به واسطه تلاشی شدن صفحات، مالک آن مجبور شده همان چند صفحه پراکنده را با تصنیفات عبید در یک جا مجلد سازد...»

کتاب مزبور بسیار مغلوط و بدخط، عدد صفحاتش ۱۲۷ و روی هم رفته، حاوی ۳۶۰ رباعی است که ۱۸۵ رباعی از آن منسوب به ابن خطیب و ۱۱۰ رباعی منسوب به مهستی و قریب ۶۵ رباعی به نام خطیب پور عثمان، شاه گنجه، طیب، محتسب، می‌فروش و غیره است. به علاوه اینها سه چهار قطعه و یک لغز و جواب آن در این کتاب مندرج است. طرز نگارش کتاب بدین ترتیب است که در همه جا به طور نقل و حکایه صحبت‌ها را ذکر کرده (مانند: مهستی گفت، امیر احمد گفت، این رباعی خواند، و امثال این) بعد از آن یک یا چند رباعی را می‌نویسد.^۱

به ظن قوی، کتابی که اسماعیل امیرخیزی معرفی می‌کند، یکی از نسخه‌های قصه امیر احمد و مهستی باید باشد که یک نسخه آن در آثارخانه باکو و نسخه دیگر آن در استانبول نگاه داشته می‌شود و برتلس و فریتس مایر مضمون آن را مفصل نقل کرده‌اند.

مقاله قوام‌الدوله «مهستی نشاپوری» در یک چند شماره مجله ارمنان^۲ به طریق مسلسل انتشار یافته، از نظر محتوا و حکایاتی که در بر می‌گیرد، جالب توجه است، اما روش علمی در آن رعایت نشده، مقاله گاهی به علت آراسته بودن با

تذکره‌نویسان بوده است. چنان که درباره سبک شهرآشوب می‌گوید: «می‌توان فرض کرد که مهستی یک روز این سبک را ملایم خاطر سلطان یافته و آن را اختیار کرده است. و به هر جزء مناسبی یک رباعی سروده و میان کلمات قصاص و دنبه و دلبر خباز و خمیر و چنگ و غم و آتش عشق مناسبتی یافته و رباعی نظم کرده است و چون این اشعار ساختگی و محض امتحان طبع و برای اغراض خصوصی مستمعین بوده است، بیشتر آنها از تعقید و ابهام خالی نمانده‌اند و البته اشعار دیگر مهستی که امروز در دست نیست و با خاطری آزادتر به نظم آنها پرداخته است، خیلی بلندمرتبه‌تر و روشن‌تر از این رباعیات بوده‌اند، ولی ذوق تذکره‌نویسان حکم کرده است که جز همین نوع اشعار از وی باقی نماند و باقی فراموش شوند یا دیوان دیگران را بزرگ کنند».

در پایان این مقاله مؤلف از بیست و پنج رباعی که از سفینه‌های کهن پیدا کرده است خبر داده، چهارتای آن را درج می‌کند، که از همین جمله‌اند:

«مؤذن پسری تازه‌تر از لاله مرو...»؛

«برخیز و بیا که حجره پرداخته‌ام...»؛

«من عهد تو سخت سست می‌دانستم...»؛

«در دام غم تو خسته‌ای نیست چو من...».

رشید یاسمی در مقاله دیگر خود «مهستی گنجوی» که در مجله آینده نوشته است، به مقاله‌ای که در رابطه با شخصیت و شعر مهستی در مجله ایرانشهر نوشته اشاره می‌کند و در ضمن توجه خوانندگان را به دو نکته مهم جلب می‌نماید. یکی اینکه مهستی بر خلاف آنچه در تذکره مجمع‌الفصحا آمده، همسر پسر خطیب گنجه بوده نه خود خطیب. دومین نکته‌ای که در این مقاله قابل توجه است، بر اساس یک جنگ کهن خطی، تعیین نمودن زمان زندگی مهستی است که موصوف بر اساس درج رباعیات شاعر در این جنگ و رسم‌الخط آنها حدس زده که زمان زندگی وی نه نیمه قرن ۱۲، بلکه نیمه اول قرن ۱۱ میلادی بوده است.

۱. اقتباس از زنان سخنور، ج. ۲، ص. ۲۵۶-۲۵۷.

۲. مجله ارمنان، سال ۱۳۳۷، دوره ۲۷، شماره‌های ۲-۸.

اشاره کرده، او را هم‌زمان سنجر می‌داند. صاحب تذکره روایت‌های مشهور را دربارهٔ باریدن برف و قصهٔ پور خطیب و مهستی آورده، در پایان اخبار از جنگی یادآور می‌شود که در دست داشته است و نمونه‌هایی که از مهستی به پیوست می‌آورد، از همان جنگ است.^۱

علی‌اکبر مشیر سلیمی در تذکرهٔ زنان سخنور^۲ ذکر نام مهستی را در ۱۶ صفحه جای داده، در آغاز تمام اختلافاتی را که دربارهٔ دورهٔ زندگانی و زادگاه او جای دارند، می‌آورد و معلومات زیادی را با هم قیاس می‌کند. او معلومات آتشکده‌ی آذر، مجمع‌الفصلی رضاقلی‌خان هدایت، خیرات حسان محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه و میرعباس باقراف را دربارهٔ زادگاه و روزگار مهستی ذکر کرده، در ادامهٔ سخنش از دو کتاب خطی که در مقالهٔ میرعباس ذکرش رفته است، مفصل خبر می‌دهد. جالب آن که این تذکره‌نویس زندگینامهٔ مهستی را با استناد به معلومات میرعباس که به خجندی بودن او اعتماد دارد، مطرح می‌کند. در ادامهٔ زندگینامه، از مهستی ۴۴ رباعی، غزل و پاره‌های باقیماندهٔ منظوم می‌آورد. این تذکره نظر به تمام اثرهای هم‌گونهٔ آن دربارهٔ مهستی معلومات کامل‌تر می‌دهد و صاحب آن به آوردن اسناد سرچشمه‌های دیگر اکتفا نکرده، در زمینهٔ قیاس نتیجه می‌برد و نمونهٔ بیشتر آثار مهستی را به خوانندگان پیشنهاد می‌کند.

در تذکرهٔ زنان سخنور چنان که گفته شد، علی‌اکبر مشیر سلیمی از دو کتاب خطی یادآور شده که یکی به قول میرعباس باقراف (از مجلهٔ رهبر دانش، آوریل ۱۹۲۹، ش ۴ (۱۹) در حجم ۲۴۶ صفحه به تاریخ ۱۲ شوال ۹۰۰ نوشته شده است و در کتابخانهٔ محمدسعید اردوبادی نگهداری می‌شود؛ کتاب خطی دوم دربارهٔ سخنوران گذشته است که آغاز و پایان آن افتاده، در دست محمدعلی

صنایع ادبی، مخصوصاً توصیف و تشبیه و مبالغه و اغراق زیاد به حکایت تخیلی شباهت پیدا می‌کند. چنانچه معلوم نشد که چرا مهستی را نیشابوری گفته یا حکایاتی که آورده، از کدام سرچشمه وام گرفته است.

در قرن ۲۰ در ایران یک سلسله تذکره و مجموعه‌هایی از قبیل زنان سخنور، از رابعه تا پروین، ریحانه‌الادب، سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، دانشمندان آذربایجان، مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی، دانشنامهٔ زنان فرهنگ‌ساز ایران و جهان و غیره منتشر شده‌اند که در این کتب با وجود عدم سند تازه دربارهٔ مهستی، کوشش‌هایی در گردآوری، تحلیل مواد و نتیجه‌گیری از آن به نظر می‌رسد. در تذکرهٔ محمدعلی تربیت تبریزی، دانشمندان آذربایجان، که سال ۱۹۳۶ به چاپ رسیده، مهستی چنین معرفی شده است: «مهستی گنجوی، منکوحهٔ پور خطیب گنجوی بوده، هر دو از سخنوران قرن پنجم هجری و از معاصرین سلطان محمود غزنوی هستند. سرگذشت آنان معروف و به شکل مناظره جمع‌آوری شده و بعضی از اشعار آن کتاب از این دو شاعر گنجوی است. ارباب تذکره و تواریخ اشعار زیادی از مثنوی و رباعی به این خانم نسبت داده‌اند و طبعش بیشتر به ترانه و رباعی مایل بوده و قسمتی از آنها که در حق اهل حرفه و اصناف بازار گنجه است، در مونس‌الاحرار بدرالدین جاجرمی و در سفینه‌ها و جنگ‌های دیگر نوشته شده».^۱

چنان که می‌بینیم، این دانشمند و کتاب‌شناس ایرانی به معلومات تاریخ گزیده تکیه کرده، از پی حمدالله مستوفی به اشتباه راه داده است. ولی در کتاب تربیت دو نکتهٔ تازه هست: یکی مثنوی داشتن مهستی و دیگری در مونس‌الاحرار مستور بودن اشعار او.

تذکرهٔ ادب‌پژوه معاصر ایران، کشاورز صدر، از رابعه تا پروین که سال ۱۹۵۵/۱۳۳۴ به چاپ رسیده، در کنار ۱۰۵ زن سخنور فارسی‌زبان که در قرن‌های ۱۰-۲۰ زیسته‌اند، دربارهٔ مهستی نیز می‌نویسد و به اشتباه بودن اخبار تاریخ گزیده

۱. محمدعلی تربیت، دانشمندان آذربایجان، تهران: مجلس، ۱۳۱۴.

۱. محمدعلی کشاورز صدر، از رابعه تا پروین، تهران: چاپ کاویان، ۱۳۳۳.

۲. علی‌اکبر مشیر سلیمی، زنان سخنور؛ از یک هزار سال پیش تا امروز که به زبان فارسی سخن گفته‌اند، تهران: شرکت سهامی چاپ و انتشار، ۱۳۳۵، دفتر ۲، ص. ۲۵۵-۲۷۰.

دیگر در آن است که توسط آن اشعار مهستی را در ارتباط با شعر فارسی قفقاز و در حوزه شاعران گنجه می‌توان سنجید.

تذکره مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی^۱ که اشعار شاعران هم‌زبان ما را از آغاز تا مشروطه فرا گرفته، نوشته محمدحسن رجبی است. برتری این تذکره بر آثار فوق‌الذکر در آن است که نویسنده در پایان هر مقاله منابع مورد استفاده را با اشاره به صفحات ضروری می‌آورد. از جمله، در پی‌نوشت مقاله «مهستی»^۲ ۳۴ منبع ذکر شده است که کار محققان بعدی را سبک می‌کند.

تذکره دانشنامه زنان فرهنگ‌ساز ایران و جهان^۳، تألیف پوران فرخزاد، در مقاله‌ای که به مهستی اختصاص داده (جلد ۲، ص. ۱۸۰۸)، حرف تازه‌ای بر آن چه گفته شد، نیفزوده است.

از کارهای مهمی که درباره شناخت مهستی در ایران انجام پذیرفت، نشر دیوان مهستی گنجوی با شرح حال و آثار شاعره (۱۹۵۷/۱۳۳۶) بود که به اهتمام طاهری شهاب صورت گرفته و مقدمه آن به قلم عبدالرحمان فرامرزی است.^۴

آقای عبدالرحمان فرامرزی در مقدمه خود با عنوان «مهستی گنجوی و محبوب گمنام او» درباره مهستی با کمال محبت و آب و رنگ بلند سخن رانده، او را در مسند عالی شاعری نشانده است: «مهستی از شاهسواران میدان سخنوری و خوش‌نواترین بلبلان باغ فصاحت و بلاغت است. به عقیده من، هیچ کس رباعی را مثل مهستی نساخته است، حتی خیام. رباعیات مهستی به قدری روان و لطیف و بی‌حشو است که شبیه به یک زر خالصی می‌باشد که ابداً بار ندارد. به یک

ملایف متخلص به نظامی منحصر به فرد است و تاریخ نگارش هر دو پیش‌تر از تذکره‌های دیگر می‌باشد؛ هرچند کتاب دوّمی تاریخ ندارد.

در همین صفحه کتاب مذکور همچنان به نقل از مقاله اسماعیل امیرخیزی که در مجله آینده چاپ تهران، شماره مسلسل ۱۸، از مجلد دوم آورده شده است: «این نسخه خطی که شاید یکی از سابق‌گرانبهایی باشد، برای شناختن این دو شاعر مهستی و پور خطیب - به دست آمده. این کتاب که چند صفحه از اول و آخر و حتی نیز از اواسطش مفقود شده است، با مثنوی عاشقانه و چند رباعی عبید زاکانی جمعاً تجلید شده و چنان که از صحافی آن معلوم می‌شود، دو کتاب جداگانه بوده و بعد به واسطه متلاشی شدن صفحات، مالک آن مجبور شده همان چند صفحه پراکنده را با تصنیفات عبید در یک جا مجلد سازد. اگر چه این تألیف به نفسه حکایت واحدی است و همه قسمت‌های مربوط به همدیگر در آن مانند داستانی نوشته شده است، با وجود این در موارد غیرلازم، یعنی در صدر هر قسمت منثور که بعد از رباعی دیگر ختم می‌شود، با مرگب قرمز نوشته شده: «حکایت».

تذکره عزیز دولت‌آبادی، سرایندگان شعر فارسی در قفقاز، شرح حال و نمونه‌های اشعار سخنوران را وابسته به محل زیستشان: ازان، اردوباد، باکو، بیلقان، شروان، قراباغ، گنجه، نخجوان، ارمنستان، داغستان، گرجستان در بر گرفته است. در فصل اول که به پارسی‌سرایان ازان تخصیص یافته، مختصر زندگینامه و ۵ نمونه رباعیات مهستی مندرج است. عزیز دولت‌آبادی از کتاب قلمی قرن ۷ هجری که در کتابخانه ملی تبریز نگاه داشته می‌شود و از نشر ۶۱ رباعی او در نزهةالمجالس خبر داده است. همچنین در این کتاب اخبار مختصر درباره پور خطیب با نقل ۳ رباعی او مستور است. امتیاز این تذکره از تذکره‌های

۱. عزیز دولت‌آبادی، سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، تهران: بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۰.

۱. محمدحسن رجبی، مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی؛ از آغاز تا مشروطه، تهران: سروش، ۱۳۷۴.

۲. نشر زریاب سال ۱۳۷۸ در دو جلد در تهران چاپ کرد.

۳. دیوان مهستی گنجوی با شرح حال و آثار شاعره، به اهتمام طاهری شهاب، تهران: طهوری، ۱۳۳۶.

و نه (شماره‌های ۵، ۶ و ۷) مقاله سید محمدعلی جمال‌زاده با عنوان «دیوان مهستی گنجوی» (۱۷ آبان ۱۳۴۸) درج شده که در آن حُسن و قبح دیوان مهستی، تهیه طاهری شهاب، بررسی گشته است. نویسنده با انتقاد از دیوان مذکور، درباره ناهمواری‌های متن، اوزان آن، و نادرست‌خوانی کلمات ابراز نظر کرده است. در قسمت آخرین مقاله سخن از غزلیات و قطعات مهستی رفته است. درباره بیشتر آنها نویسنده اندیشه‌های خود را بیان کرده، برخی از آنها را باعث تردید می‌شمارد. جالب آن است که در پاورقی این مقاله در ارتباط با برخی نکته‌هایی که در آن عرض شده است، طاهری شهاب پاسخ می‌گوید. مثلاً، درباره سرچشمه غزلی با ردیف «خویشتن» که در دیوان از تذکره مشیر سلیمی نقل شده است، منبع آن را آفتاب عالم‌تاب ذکر می‌کند. یا درباره ایراد جمال‌زاده به آن که از خدمت فریتس مایر، دانشمند سوئیسی، از جانب مرتب کمتر یاد شده است، طاهری شهاب پاسخ می‌دهد که اثر او پیش از تألیف مایر روی کار آمده است و در همین جا از سابقه مهستی‌شناسی یاد کرده، قید می‌نماید که «نخستین کسی که زحمت تدوین اشعار مهستی و چاپ دیوانش را کشیده است، شادروان پروفسور محمد اسحاق هندوستانی بود، بعد از وی راقم سطور [یعنی طاهری شهاب - م. م.] در سال ۱۳۳۵ شمسی هستم و استاد مایر در سال ۱۹۶۳ میلادی این دیوان را طبع و به آلمانی ترجمه کردند».

ضمناً باعث شگفتی است که در تألیفات یک عده دانشمندان معاصر ایران، از جمله، ذبیح‌الله صفا، محمدجعفر محجوب، عبدالحسین زرین‌کوب و دیگران که تحقیق تاریخ ادبیات ایران با نام ایشان پیوند دارد، از مهستی عموماً نام نبرده‌اند. شاید اختلاف اخبار درباره دوره زندگانی و محل زیست، همچنین مخلوط شدن اشعار او با شعر دیگران توجّه این دانشمندان را از مهستی دور کشیده باشد. در نوشته‌های شبلی نعمانی هرچند از مهستی یاد شده، برای او مقام شایسته تعیین نشده است. مثلاً، شبلی در شعر العجم تنها از هنر بدیعه‌سرایی و بذله‌گویی او

کلمه از کلمات مهستی نمی‌توان اعتراض کرد که بیجا استعمال گشته یا بر خلاف فصاحت و بلاغت انتخاب شده باشد.^۱ چنان که می‌بینیم، عبدالرحمان فرامرزی با احساس بلند سخن رانده، توصیف‌هایی مبالغه‌آمیز به کار برده است. طاهری شهاب نیز کوشش کرده است که درباره مهستی تمام ادبیات موجوده را استفاده برد و به مسائل زیرین پاسخ گوید:

- زمان حیات مهستی؛

- مأخذ شناخت مهستی؛

- معنی واژه «مهستی»؛

- دوران زندگی و شرح معاشقه مهستی؛

- قبر و جسد مهستی؛

- سبک سخن مهستی.

به نظر می‌رسد که طاهری شهاب اشعار مهستی را محققانه بررسی کرده، حین ترتیب دادن دیوان تلاش نموده است که هر بیت را از نگاه ویژگی‌های سبک فردی بسنجد و در نهایت کار ۱۲۰ بیت را انتخاب نموده است.

این شیوه کار او را وادار نموده است که قبلاً همه اسنادی را که با مهستی ارتباط دارند بیاموزد، اما آن جایی که او از سبک شاعری مهستی سخن می‌راند، به مشاهده می‌رسد که هنوز برای محققان دیگر فضای خالی زیادی باقی گذاشته است. هنوز اشعار مهستی با شعر هم‌زمانان او قیاس نشده و ویژگی‌های هنر او معین نگردیده و ابتکار او در شعر فارسی از نظر دور مانده است. با وجود این، دیوان مذکور به حیث ره‌گشایی برای دیگران، به‌ویژه نمایندگان کشورهای دیگر چون تاجیکستان و جمهوری آذربایجان ارزش دارد.

در ارتباط با این کتاب باید ذکر کرد که در سه شماره مجله ارمنان، دوره سی

ترانه رغبت یافتند و اواخر سده پنجم و سده ششم مسعود سعد سلمان، ابوالفرج رونی، حکیم عمر خیام، امیر معزی، انوری، سنایی، ادیب صابر، عبدالواسع جبلی، ابوالمفاخر رازی، احمد غزالی، اسماعیل باخرزی، ابوالحسن طلحه، عایشه سمرقندی، مطربه قاشغری و مهستی به بازار ترانه‌سرایی گرمی بخشیدند و مهستی را باید در سده ششم میان زنان سخنور فرد عاجل و نامدارترین دانست و این زمان را در تاریخ ادب پارسی باید عصر رباعی خواند.^۱

در قسمت نخستین اثر، مؤلف معلومات موجوده را درباره مهستی و اشعار او، همچنین روایت‌ها را از آثار علمی و تذکره‌ها از نظر تحقیق گذرانیده، به خلاصه‌ای می‌رسد که آن همه افسانه‌وار نگاشته شده‌اند و شخصیت این شاعر نامور را بر غلط معرفی می‌کنند. اما چون معلومات واقعاً دقیقی در دست نیست، احمد سهیلی خوانساری نیز گاهی بی‌اختیار به نقل روایت‌ها و پاره‌ها از قصه مهستی و پور خطیب دست زده است.

ارزش کار مذکور بیشتر در سه قسمت آخر است که جمع‌الجمع ۲۷۱ رباعی و چند قطعه را در بر گرفته، از جمله یکصد و هفت رباعی مهستی را در وصف پیشه‌وران (شهرآشوب) شامل می‌باشد. در قسمت نخستین متن مؤلف رباعیات غیر قابل تردید مهستی، در قسمت دوم-شهرآشوب و در قسمت آخر اشعار منسوب به مهستی را (نقل از کتاب مهستی زیبا فریتس مایر و مجموعه مهستی رافائل حسین‌اف) با اشاره به آن‌که اصالت آن از نظر نگارنده محل تردید است، نشر نموده است.

از لحاظ انتساب اشعار نه تنها در قسمت آخر، بلکه در دو قسمت دیگر نیز اشعار قابل شبهه به نظر می‌رسد، با وجود این مجموعه مذکور را در حال حاضر از نشرهای فراگیر آثار مهستی می‌توان پذیرفت.

از نظر نویسنده این سطور کار دیگری که سهیلی خوانساری کرده است، قیاس

سخن رانده، همان روایت معروف را درباره باریدن برف و بداهه سرودن رباعی که مقبول طبع شاه شده بود، نقل می‌کند.^۱

با وجود این، ایران در پژوهش درباره زندگی و اشعار مهستی، نسبت به کشورهای دیگر خیلی پیشدستی دارد و نوشته‌های رشید یاسمی، سعید نفیسی، اسماعیل امیرخیزی، فریدون نوزاد، عبدالله رازی، امیر مسعود سپهرم، زهره خانلری، احمد سهیلی خوانساری و دیگران از آن شهادت می‌دهند که ایشان کوشش دارند در رفع اختلافات سرچشمه‌ها سهم گذارند.^۲

نام مهستی به تذکره چهارصد شاعر برگزیده پارسی‌گوی نیز وارد شده است. نویسنده کتاب میرابوطالب رضوی نژاد به غیر از منیژه بودن نام شاعره و در دوره سلجوقیان زندگی کردن او، چیز دیگری نیفزوده، به انتقال ۱۰ رباعی از مهستی اکتفا نموده است.^۳

اثر دیگر در موضوع بحث «رباعیات حکیمه مهستی دبیر» نام داشته، جمع و تدوین آن با اهتمام احمد سهیلی خوانساری سال ۱۳۷۱/۱۹۹۳ انجام شده است. در قسمت مقدمه نویسنده درباره ترانه، دوبیتی و رباعی ابراز نظر کرده، به تاریخ پیدایش و تشکّل و تحوّل رباعی پرداخته و به خلاصه‌ای رسیده است که «از آغاز سده پنجم به سبب شیفتگی طبقات مختلف، شعرای معروف چون منوچهری، عنصری، فرّخی، عسجدی، خواجه عبدالله انصاری و ابوعلی سینا به سرودن

۱. علامه شبلی نعمانی، شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ج. ۱-۲، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۸، ص. ۱۶۲-۱۶۳.

۲. رشید یاسمی، «مهستی گنجوی شاعره ایرانی»، ایرانشهر، سال دوم، ش. ۱۲؛ سعید نفیسی، حکیم نظامی گنجوی، ارمغان، سال پنجم، ش. ۲، ص. ۲۸۱؛ اسماعیل امیرخیزی تبریزی. مجله آینده، تهران: شماره مسلسل ۱۸، از مجلد دوم؛ فریدون نوزاد، مهستی‌نامه، تهران: دنیای نو، ۱۳۷۷؛ عبدالله رازی، تاریخ مفصل ایران، تهران: شرکت اقبال، ۱۳۳۵؛ امیرمسعود سپهرم، اشعار جاویدان پارسی؛ تهران: زوار، ۱۳۳۹، ص. ۱۱۶؛ زهرا کیا (خانلری)، راهنمای ادبیات فارسی، تهران: کتابخانه ابن‌سینا، ۱۳۴۱، ص. ۳۸۰-۳۸۱.

۳. میرابوطالب رضوی نژاد، چهارصد شاعر برگزیده پارسی‌گوی، تهران: تهران، ۱۳۶۹.

۱. احمد سهیلی خوانساری، رباعیات حکیمه مهستی دبیر، تهران: انتشارات ایران، ۱۳۷۱، ص. ۱۲.

و دیگر نوشته معین‌الدین محرابی مهستی، بزرگ‌ترین زن شاعر رباعی‌سرا مورد بررسی قرار گرفته است. نویسنده مقاله از منابع مهم کهن در ارتباط با شناخت مهستی یادآور شده، سپس مقالات دانشمندان ایرانی رشید یاسمی، کاظم‌زاده، امیرخیزی، سهیلی خوانساری و در ادامه کتاب‌های طاهری شهاب، فریتس مایر، رافائل حسین‌اف، سهیلی خوانساری، فریدون نوزاد و معین‌الدین محرابی را ذکر می‌کند. متأسفانه، نشر تاجیکستان را که تهیه پروفسور س. اسدالله‌یف است، اشتباهاً به نام محرر آرایش کتاب و. نیلیوباو منسوب می‌داند که این خطا از کتاب معین‌الدین محرابی سرچشمه می‌گیرد. نویسنده در مقاله درباره حسن و قبح دو نشر آثار مهستی که یکی مهستی زیبای فریتس مایر و دیگر مهستی گنجه‌ای معین‌الدین محرابی است، ابراز نظر می‌کند. در نتیجه کتاب دوم را انتقاد شدید نموده، برخی نارسایی‌های آن، از جمله اختلاف نظر مؤلف، اشتباهات در متن، نادرستی جای‌گذاری رباعیات و مانند این را تعیین می‌کند.

کتاب دیگر مهستی گنجوی است که به کوشش جمشید پوراسماعیل نیازی و هدی اسعدی سال ۱۳۹۱/۲۰۱۳ در انتشارات شایسته تبریز در ۱۵۲ صفحه منتشر شد. از سرسخن این کتاب معلوم می‌شود که مرتبان به منابع زیاد دسترسی ندارند و تهیه نشر علمی را نیز وظیفه خود نمی‌دانند. شرح حال مهستی را بر اساس مقاله رافائل حسین‌اف، مرتب کتاب رباعیات مهستی گنجوی نوشته، سپس درباره میراث ادبی او، مخلوط شدن رباعیاتش با آثار خیام، خاقانی، سنایی، کمال‌الدین اسماعیل و شاعران دیگر سخن گفته‌اند. درباره هنر شاعری مهستی اندیشه رانده، قید می‌کنند که او «یک سلسله رباعیات تجنیسی و چهار اندر چهار به وجود آورده است. شرح فلسفه چهار عنصر در رباعیات مذهبی جای ویژه‌ای دارد. شاعر برای بیان آشکار مطالب مدام به مراعات نظیر روی می‌آورد. در رباعیات وی چهار شهر (مرو، بلخ، نساپور، هرات)، چهار آلت موسیقی (چنگ، بربط، رباب، نی)، چهار پرنده (بلبل، فاخته، زاغ، قمری)، چهار سلاح (خود، زره، خنجر، سپر)، چهار گل

دو نسخه قصه امیر احمد و مهستی می‌باشد. خوانساری ثابت نمود که حقیقت تاریخی در آن تحریف شده است و برای تقویت این فکر رباعی از دوره چنگیز از این قصه دلیل می‌آورد.

کتاب دیگر مهستی گنجه‌ای؛ بزرگ‌ترین زن شاعر رباعی‌سرا به قلم معین‌الدین محرابی است که سال ۱۳۸۲/۲۰۰۴ در نشریات توس در ۲۴۵ صفحه انتشار یافت. کتاب دارای پیشگفتار مختصر و دو بخش بوده، در بخش اول پژوهش و در بخش دوم رباعیات مهستی جای داده شده است. در قسمت پژوهش درباره زمان حیات مهستی، توضیحاتی در نام او، نگاهی به اشعار مهستی، شهرآشوب او، نگاهی به چند کتاب و کتاب حاضر و چگونگی تدوین آن سخن رفته است.

در بخش دوم کتاب، نویسنده رباعی‌ها را سه دسته کرده، بر معیار خود که قدمت منابع است، تأکید می‌کند. بنا بر تصنیفات مذکور رباعیات بخش اول مستند بر منابع کهن و معتبرند. رباعیات بخش دوم که متعلق به آغاز قرن ۱۸/۱۲ م. تا پایان عصر ناصرالدین‌شاه بوده، اعتبار کمتری دارند. و سرانجام، در بخش سوم رباعیاتی جایگیر شده‌اند که از کتاب‌های معاصر نقل گردیده، بنابراین انتساب آنها به مهستی محل تردید است.

در ارتباط با این کتاب دو تقریظ به چاپ رسیده است که یکی به قلم ابراهیم قیصری با نام «مهستی بزرگ‌بانوی رباعی»^۱ و دیگری به قلم مریم مشرف با عنوان «مهستی‌شناسی»^۲ نوشته شده است. در مقاله اول که بیشتر توصیفی ست، درباره زحمات محرابی در تألیف و تدوین اشعار مهستی سخن رفته و تنها در پایان آن برخی اشتباهات مرتب ذکر یافته است. در مقاله دوم سخن درباره سابقه مهستی‌شناسی آغاز شده، در ادامه دو کتاب، یکی نوشته فریتس مایر مهستی زیبا

۱. ادبیات و فلسفه، آذر ۱۳۸۲، شماره ۷۴، ص. ۹۲-۹۵.

۲. نامه فرهنگستان، بهار ۱۳۸۴، شماره ۲۵، ص. ۸۵-۱۰۱.

مورد اشعار زنان «یا از ذکر نامش امتناع می‌ورزند یا در وصف سجایای صوری او راه مبالغه می‌پیمایند». اغلب صورت آنها را ستایش کرده، گاهی حرف‌های عمومی حکیمه و عارف و آگاه نیز گفته‌اند. دربارهٔ مهستی نیز همین حال مشاهده می‌شود. برخی عشق او را غیرمجازی، برخی دیگر عشق عارفانه قلمداد کرده‌اند. بر اساس رباعیات شهرآشوب او را معشوقهٔ کله‌پز و قصاب نیز خوانده‌اند. حتی علی‌قلی‌خان واله در تذکرةاش او را از عصمت دور پنداشته، ستایش هنرش را با فقره «هرچند مهستی از فواحش بود...» آغاز می‌کند.

پژوهشنامهٔ ادب غنایی دانشگاه سیستان و بلوچستان، سال ۱۲، شمارهٔ ۲۳، ۱۳۹۳ مقالهٔ استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه قم علیرضا نبی‌لو را با عنوان «مضامین غنایی در رباعیات مهستی گنجه‌ای» نشر کرده است که نویسندهٔ آن ضمن بررسی بن‌مایه‌های غنایی رباعیات مهستی از جمله شرح عشق، احوال عاشق و اوصاف معشوق، زبان شوخ و دلیرانه و طنزهای لطیف، توصیف طبیعت و بهره‌برداری از عناصر آن برای تکمیل دادن اوصاف معشوق توجه این بانوی رباعی‌سرا را به شهرآشوب نیز ذکر کرده است. نویسندهٔ مقاله در زمینهٔ تحلیل ویژگی‌های غنایی رباعیات مهستی می‌گوید مسئلهٔ عشق و اوصاف معشوق ۶۸ درصد موضوع رباعیات او را به خود اختصاص داده است. به همین ترتیب موضوع طنز و شوخ‌زبانی ۱۴.۵ درصد، تصویر طبیعت ۱۱ درصد و شهرآشوب ۶.۵ درصد موضوع رباعیات شاعره را تشکیل داده‌اند.

شیوهٔ تحلیل با استناد به مواد آماری در مقاله موجب تازگی مطالب آن شده است.

پژوهشنامهٔ ادب غنایی دانشگاه سیستان و بلوچستان (سال ۱۳ در شمارهٔ ۲۴، ۱۳۹۴) مقالهٔ محقق دیگر ایرانی دکتر روح‌انگیز کراچی را با عنوان «شهرآشوب مهستی، پناهگاه امن اعتراض» نشر کرده که در آن دربارهٔ شهرآشوب سرائی مهستی سخن رفته، به نقش و مبارزهٔ وی در اعتراض به شاعران مدّاح و ستایشگر زمانه

(نرگس، بنفشه، سوسن، گل سرخ)، چهار روز (پریز، دی، امروز، فردا) و طبیعی است که آب و آتش، باد و خاک نیز با مهارت حیرت‌انگیز و ظرافت زرگران به دنبال هم چیده می‌شوند».

در پایان این نوشته از مقالات چند پژوهشگر ایرانی دربارهٔ ویژگی‌های اشعار مهستی می‌توان یاد کرد.

مجلهٔ پروین در شمارهٔ نهم آبان ۱۳۸۱ در صفحهٔ دو سه مقاله را جای داده است. در مقالهٔ اول، «مهستی گنجوی؛ شوخ طبع و بدیهه‌سرا» که بی نام نویسنده است، سخن از خدمات مهستی در دربار سلطان سنجر سلجوقی، هنر او در بدیهه‌سرای و شهرآشوب‌سرای می‌رود.

مقالهٔ دوم «زن؛ این دوّمین مصرع» بخشی از مقاله‌ای است که هما سیار دربارهٔ کتاب نیمه‌های ناتمام؛ دگرشی نو در شعر زنان از رابعه تا فروغ، از پوران فرخزاد (تهران: کتابسرای تندیس، ۱۳۸۰، ۳۶۶ صفحه) نوشته است. در مقاله سخن دربارهٔ نظر پوران فرخزاد دربارهٔ تأثیر جامعهٔ مردسالار به شکل‌گیری شعر زنان، مناسبت جامعه با زن سخنور رفته است. ذکر می‌شود که «برای نمونه در مورد شعر مهستی، شاعر توانای سدهٔ ۵-۶ هجری قمری و هم‌زمان با سلطان سنجر سلجوقی، اشاره به دیدگاه‌های تذکره‌نویسان مختلفی می‌کند که او را نوبت به نوبت هم «روسی»، هم «حکیمه»، هم «شاعر»، هم «دلبر»، هم «عارف» و هم «آگاه به دقایق معنوی» و هم «شهرآشوب و خانه‌برانداز» خوانده‌اند» (ص. ۲۱). نویسنده بر آن اندیشه است که اگر مردی اشعار صنفی سراید، خوش پذیرفته می‌شود، اما «هنگامی که مهستی با کلامی بس شیرین‌تر و شیواتر سخن ساز می‌کند، مردم تنگ‌اندیش غافل از صنعتی که در شعر او به کار رفته، او را به فسق و فجورها متهم می‌سازند» (ص. ۲۴).

در مقالهٔ سوم «هرچه تذکره‌نویس حکم فرماید» که در پایان آن نام نویسنده بنا معصومی ثبت شده است، سخن دربارهٔ آن می‌رود که تذکره‌نویسان مرد در

که آقای دهقان بیشتر تحقیقاتی را که درباره مهستی طی یک قرن اخیر صورت گرفته بررسی نموده، درباره حسن و قبح هر کدام آنها بهاگذاری کرده و در کنار این، اشعاری را که بدون هیچ دلیلی از جانب تهیه‌گران مجموعه رباعیات مهستی به او نسبت داده‌اند، شناس کرده است. همچنین کار دیگری که این دانشمند انجام داده، دریافت اشعار تازه مهستی از قدیم‌ترین تذکره، تاریخنامه، بیاض و جنگ‌ها، فرهنگنامه‌ها و مجموعه‌های شعری است که می‌توان آن را پژوهشی جدید در منابع کهن برای یافتن رباعیات تازه از این شاعر رباعی‌سرا دانست.

هرچند که خود کتاب به نویسنده این سطور هنوز دسترس نشده است، اما درباره محتوای آن از سایت‌های اینترنتی معلومات کافی پیدا شد. به طوری که مندرجه کتاب طرح زیرین دارد: مؤلف پس از پیشگفتار درباره نام و تخلص مهستی بحث آغاز نموده، سپس انتساب غزلی را به مهستی انکار می‌کند و در ادامه درباره شهرآشوب مهستی، سبک سخن او و مناسبت مهستی و خیام سخن می‌راند. در بخش دیگر کتاب که «نگاهی گذرا به تدوین آثار مهستی طی صد سال اخیر» نام گرفته است، درباره رساله‌هایی که تا به او روی کار آمده‌اند، از جمله دیوان مهستی گنجوی، مهستی زیبا، رباعیات مهستی گنجه‌ای، رباعیات حکیمه مهستی دبیر، مهستی‌نامه، مهستی گنجه‌ای معلومات داده، سپس کهن‌ترین منابع را در مورد مهستی به دایره بحث می‌کشد که از جمله داستانی در الهی‌نامه و یک رباعی در المعجم، نزهة المجالس، مجموعه خطی صائب‌پاشا، تاریخ و صاف، خلاصة الاشعار فی الزبایع، صحاح الفرس، تاریخ گزیده، مونس الاحرار، جنگ شعر شمس حاجی، بیاض علامندی، نسخه خطی دانشگاه استانبول، جنگ اشعار مجلس (قرن ۸ هـ) مجمع البحور و سکنه الجمهور، انیس الخلوۃ و جلیس السلوة، فردوس التواریخ، جنگ اسکندر میرزا، جنگ رباعیات سده ۹ هجری، تذکره الشعراء، تاریخ حبیب‌السیر، لطائف الطوائف و ترجمه مجالس التفتیس، داستان امیر احمد و مهستی، خیر البیان، تذکره عرفات، آتشکده‌ی آذر، دقایق الشعر، منابع و مآخذ دیگر نزدیک به زمان ما می‌باشند.

اشاره شده است. در این مقاله تأکید گردیده مهستی نخستین زن شاعری است که با رفتار خردمندانه در قالب رباعی، شعر اجتماعی شهرآشوب را در مقابل مدح پادشاهان و درباریان به شناخت طبقه کارگر و مشغولیت آنها اختصاص داده و به نوعی اعتراض خود را در مقابل شاعران مدیحه‌سرا و ممدوحین آنها ابراز نماید. در این مقاله به سه پرسش مهم و اساسی: ارزش شهرآشوب چیست، چرا مهستی این نوع شعر را برای بیان اعتراضات خود انتخاب کرد و چرا این بانوی شعر مخالفت خود را مثل مردان به زبان مذمت و هجو و هزل نسوده، پاسخ داده شده است.

مقاله استاد دانشگاه یزد، محمدرضا نجاریان، با عنوان «تحلیل سبک‌شناسی رباعیات مهستی گنجوی» در دو فصلنامه علوم ادبی^۱ به چاپ رسیده است. در این مقاله، نویسنده مهستی را «برجسته‌ترین رباعی‌سرای ایران پس از خیام» نامیده، اسم او را به عنوان پایه‌گذار مکتب شهرآشوب در قالب رباعی ذکر می‌کند. محمدرضا نجاریان در مقاله از پیشینه مهستی‌شناسی یادآور شده، قالب‌های شعر مهستی - غزل، قطعه و رباعی - را با ذکر شمار آنها می‌آورد و تلاش می‌کند که سبک رباعیات مهستی را در سه لایه زبانی، ادبی و فکری تحلیل نماید. به اندیشه او، در شعر مهستی فعل‌ها و واژگان کهن نشان‌دهنده تأثیر سبک خراسانی هستند. صنایع ادبی ایهام، مراعات نظیر، کنایه، تشبیهات مرگب و تفضیل، جناس، مخصوصاً تجنیس مرگب از آرایه‌های برجسته رباعیات مهستی اند. بسامد مضمون‌های غنایی، ارج‌گزاری به مقام معشوق، اندیشه‌های خیامی، شهرآشوب‌ها، نکته‌های طنزآمیز و هزلیات نیز نشانه‌های سبک خاص اوست.

آخرین نشر آثار مهستی در ایران کتاب رباعیات مهستی دبیر گنجوی (۱۳۹۳/۲۰۱۵) است که با مقدمه، تحقیق و تدوین مهدی دهقان روی کار آمده است. در این کتاب درباره مضمون نام مهستی، شهرآشوب و سبک سخن شاعر، مهستی و خیام بحث و بررسی صورت گرفته است. نکته ارزشمند کتاب، این است

ب) سهم عالمان تاجیک در تحقیق جریان زندگی و اشعار مهستی

در تاجیکستان اولین معلوماتی که درباره مهستی چاپ شد، دو مقاله کوچک بود که اولی به قلم بهرالدین عزیزی با نام «ترجمه حال یکی از ادیبه‌های آزادی‌خواه» (مجله دانش - بینش، ۱۹۲۷، ش ۱، ص. ۳۴-۳۶) و دوم مقاله میرعباس باقراف «مهستی از گنج‌ها بود یا خجند» (مجله رهبر دانش، ۱۹۲۹) انتشار یافت. در مقاله عزیزی معلومات مختصر درباره مهستی و اشعار او که برگرفته از تذکره‌هاست، آورده می‌شود. از جمله نویسنده با تکیه به الهی نامه‌ی شیخ عطار، نمونه ادبیات ایران میرزا محسن ابراهیمی (بادکوبه، ۱۹۲۲) و آتشکده‌ی آذر درباره نام مهستی، محبت او به امین قورچی گماشته سلطان سنجر، هنر و استعداد او و اندیشه‌های آزادی‌خواهانه‌اش ابراز نظر کرده، چهار رباعی را به نام مهستی استناد آورده است. درباره مقاله دوم در بخش «مهستی‌شناسی در جمهوری آذربایجان» سخن خواهد رفت.

نخستین پژوهش نسبتاً مفصل که درباره زندگی و اشعار مهستی انجام پذیرفت، به قلم تاجی عثمان است. سال ۱۹۵۷ در کتاب بیست و سه ادیبه، تاجی عثمان مقاله‌ای را با نام «شاعره مونسه مهستی خجندی» انتشار داد و با همین توجه اهل ادب را به مسئله محل تولد و زیست مهستی جلب نمود.^۱ منابعی که تاجی عثمان استفاده برده بود، نشان می‌دهد که نویسنده مقاله هنوز از کارهایی که در این زمینه به ثبوت رسیده است، کم آگاهی دارد، زیرا در این اثر تنها به سه سرچشمه: تذکره‌های دولتشاه سمرقندی، اعتمادالسلطنه و لطفعلی بیگ آذر اشاره شده، مواد اساسی از تذکره ملازاده گنجوی و مقاله میرعباس باقراف نقل شده است. کاستی‌ها در ذکر نام مؤلفان و آثار آنها، همچنین نامگویی محدود سرچشمه‌ها اندیشه فوق را تصدیق می‌کند. با وجود این، باید اعتراف نمود که

تاجی عثمان در نخستین پژوهش خود درباره مهم‌ترین مسئله‌ها ابراز نظر کرده است. از آن جمله، درباره نام و تخلص مهستی، قصه عاشقی او، درباره صنعت هجو و حاضرجوابی مهستی، همچنین دوره آخر زندگی او فصل‌های جداگانه جا داده است. دیگر از نکته‌های قابل توجه در این اثر آن است که نویسنده قاطعانه وطن مهستی را خجند ذکر کرده و از این پس همین ادعا در نوشته‌های پژوهشگران تاجیک بلندتر صدا داده، باعث تلاش‌های تیز و تند دانشمندان تاجیک و آذربایجانی شده است.

شش سال پس از چاپ این کتاب، تاجی عثمان رساله‌ای را درباره مهستی نوشت و از بازیافت‌های تازه خود اهل قلم را آگاه گرداند.^۲

ارزش این پژوهش در آن بود که علاوه بر اثر پیشینه خود، تاجی عثمان اینجا درباره سروده‌های مهستی، کلمه و اصطلاح‌های مورد استفاده او اندیشه رانده، بار نخست در ادبیات تاجیک ۱۱۳ نمونه اشعار مهستی را به خوانندگان منظور نموده است. غیر از این در کتاب دو ضمیمه خیلی جالب جا داده شده است که یکی انتقال مواد برخی تذکره‌ها درباره مهستی و دیگری نقل شعرها درباره اوست. با وجود آنکه نویسنده از نشر یک سلسله اثرها، از جمله دیوان مهستی (تهران، ۱۹۵۷) بی‌خبر مانده، کتاب مذکور قریب ۵۰ سال برای آموختن زندگی و اشعار مهستی در تاجیکستان همچون منبع اساسی خدمت کرده است.

تقریباً ۲۰ سال پس از نشر کتاب تاجی عثمان، پژوهشگران تاجیک میرزا ملااحمداف و ظفر ظریف‌اف، مجموعه رباعیات مهستی را بار دیگر تهیه نمودند و در سرسخن مختصر مجموعه که در صدای شرق به چاپ رسانیدند، حدود رباعیات مهستی را ۳۰۰ عدد معین کردند.^۳

۱. تاجی عثمان. شاعره مهستی، دوشنبه: ۱۹۶۳.

۲. میرزا ملااحمداف و ظفر ظریف‌اف، «از رباعیات مهستی خجندی»، صدای شرق، ش. ۹، ۱۹۸۶، ص.

۶۴-۷۲.

۱. تاجی عثمان، بیست و سه ادیبه، استالین‌آباد: ۱۹۵۷.

یافت که فصل دوم باب اول آن به مهستی بخشیده شده است.^۱ در این اثر که غالباً مسائل روابط ادبی تاجیکان و آذری‌ها را فرا گرفته است، شخصیت مهستی به حیث پیوندگر رشته‌های ادبی این دو خلق در قرن ۱۲ به قلم آمده است. محقق دانشمند، ولی صمد، که از ادبیات آذربایجان نیز به خوبی آگاه است، هنگام معرفی مهستی از پی میرعباس باقراف، تاجی عثمان، س. اسدالله‌یف وطن وی را خجند و سال تولدش را ۱۰۹۸ م. ذکر کرده است. در این فصل کتاب او نه تنها به آثار علمی، بلکه به آثار ادبی، از جمله رمان اردوبادی، شمشیر و قلم، داستان مروارید دل‌بازی مهستی، اشعار به مهستی بخشیده شاعران تاجیک مراجعت کرده، سیمای ادبی مهستی را در ادبیات تاجیکان و آذری‌ها تحقیق کرده است. ولی صمد مهستی را در نوشته خود همچون شاعر کم‌نظیر فارسی‌زبان که بخشی از زندگی‌اش در گنجه سپری شده است، معرفی نموده، تألیفات علمی و ادبی مهستی‌شناسان را از همین دیدگاه به ترازوی عدالت گذاشته است. از نگاه این پژوهشگر باریک‌نظر چند نکته نامطلوب در مهستی‌شناسی امروز دیده می‌شود:

- اشاره شاعران تاجیک به آنکه مهستی در غربت عمر به سر برده است، در حالی که گنجه کشور بیگانه نبود؛
- از خجند بودن مهستی را اعتراف نکردن اهل علم و ادب آذربایجان؛

مجموعه‌ای که آنها مرتب نمودند، شامل ۲۴۸ رباعی است و هنوز به شکل جداگانه انتشار نیافته است. در دست نویسنده این سطور به عنایت مرتب آن، میرزا ملااحمداف یک نسخه چاپ ماشینی قرار دارد.

تقریب ظفر ظریف‌اف به مجموعه رباعیات مهستی گنجوی (باکو، ۱۹۸۵)، که رافائل حسین‌اف تهیه کرده است، آتش بحث میان تاجیکان و آذربایجانی‌ها را درباره منسوب بودن مهستی به کدامی از این خلق‌ها باز هم انگیزه داد و در عین حال راه یافتن چند خطای خرد و بزرگ به مجموعه را ثابت نمود.

آخرین چاپ رباعیات مهستی را استاد سعدالله اسدالله‌یف تهیه نموده، در آغاز مجموعه پیشگفتاری با نام «مهستی خجندی و شهرآشوب او» نوشته است. در این اثر ۱۵۵ نامگوی آثار مهستی انتشار یافته است.

نکته قابل توجه دیگر در این اثر ذکر عنوان «مهستی خجندی» می‌باشد و سبب پذیرفته شدن این تخلص به قول نویسنده آن است که «در یک غزل، یک قطعه و رباعی‌های شاعره تخلص او آمده است و اگر به جای «مهستی»، «مهستی» گذاشته شود، وزن شعر خراب می‌گردد».^۱ اما خود همین نویسنده اعتراف کرده که «اهل خجند شاعره را به طرز «مهستی» به زبان می‌گیرند. شیخ فریدالدین عطار نشاپوری نیز تخلص شاعره را مهستی ثبت کرده است... نویسنده تاجی عثمان بر همین دلیل تخلص شاعره خجندی را «مهستی» قید کرده بود».^۲ همین طریق، س. اسدالله‌یف از میان عالمان تاجیک یگانه پژوهشگری است که تخلص او را «مهستی» ذکر کرده است.

همزمان با کتاب مذکور اثر ارزشمند ولی صمد، از قعر خزر تا اوج زحل نیز انتشار

۱. ولی صمد، از قعر خزر تا اوج زحل، دوشنبه: معارف، ۱۹۹۲، ص. ۲۵-۴۴. مقاله ولی صمد درباره مهستی قبلاً در روزنامه جوانان تاجیکستان (شماره‌های ۸۶-۸۸، ۲۰-۲۷ ژوئیه ۱۹۹۰) به چاپ رسیده بود. مقاله «مه از آسمان خجند غیب‌زده» نام داشت که ظاهراً مضمون از مصرع فرزانه «ای مه، که از خجند من آورده‌ای فرار» است. نکته جالب دیگر بخشیده شدن مقاله به یاد معظله می‌باشد. همین طریق، ولی صمد میان مهستی، معظله و فرزانه، سه سخنور ممتاز تاجیک پیوند ذهنی می‌زند و صرف‌نظر از فاصله‌های تاریخی به عمومیت دردهای بشری، انگیزه‌های ایجاد، مشکلات روزگار و قرابت روح و روانی آنها اشاره می‌کند.

۱. مهستی خجندی؛ اشعار منتخب، مرتب و مؤلف پیشگفتار س. اسدالله‌یف، دوشنبه: عرفان، ۱۹۹۲، ص. ۴.

۲. همان، ص. ۴.

بدین ترتیب روشن می‌شود که در مهستی‌شناسی تاجیکستان مسائل زیرین در دایره توجّه مخصوص است:

— زندگینامه مهستی، به‌ویژه زادگاه وی.

— نام و تخلص مهستی؛

— مهم‌ترین ویژگی‌های اشعار مهستی از جمله جایگاه رباعی در سروده‌هایش، مهارت هجونگاری و حاضر جوابی او؛

— گردآوری و نشر اثرهای مهستی.

مشاهده می‌شود که ویژگی‌های سبک فردی و پیوندهای هنری مهستی با شاعران دیگر، هنوز از دید پژوهشگران دور مانده است.

پ) مهستی‌شناسی در جمهوری آذربایجان

بنا به معلوماتی که در دست داریم در این کشور کارهای زیاد شایان تحسین انجام داده شده‌اند. ادبیات‌شناس ولی صمد در این باره خبر می‌دهد:

«در باکو و گنجه خیابان‌های زیبا و بزرگ، کتابخانه‌های عظیم، آموزشگاه پداگوژی و مکتب میانه نام عزیز مهستی را به خود گرفته‌اند. رشامان مانی‌قلم آذری، به‌ویژه گلگون مصطفی‌اوا صورت‌های پرمضمون و جذاب وی را کشیده، با همین صورت دلنشین او را باز هم محبوب خواننده آذری نمودند. پیکره‌های مهستی در باکو و گنجه قامت افراخته‌اند.

در گنجه پیر و همیشه جوان چشمه مهستی،... تئاتر مهستی (در صحنه گشاد) و آثارخانه مهستی عمل می‌کند...»^۱

واقعاً در جمهوری آذربایجان با کمال محبت و ارج‌گذاری اهل ادب و هنر، سیمای مهستی را در انواع گوناگون آفریده‌اند. اُپرای «مهستی» (مؤلف حسین

— از میان تخلص‌های شاعره تنها «مهستی» را قبول کردن؛ و مهستی و مهستی را «دو شاعر به دو خلقِ منسوب به هم معاصر» نامیدن محققان آذری؛^۱

— صرف‌نظر از آن نکته که «مهستی» در خجند تولد شده و کسب سواد کرده است، به هزاران رشته‌های عیان و نهان به عالم معنوی خلق تاجیک و فارس پیوند بودن آن.^۲

دیگر ادبیات‌شناسی که دست به کار مهستی‌شناسی زده، ایرگش‌علی شادی‌یف است. در دو کتاب وی شاعره‌های تا انقلاب خجند^۳ و تذکره شاعران خجند^۴ با استناد به اثرهای تاجی عثمان از خجند بودن مهستی و صاحب فضیلت‌های زیاد بودن او مجدداً تأکید شده است. با وجود آنکه مواد این دو اثر چیز تازه‌ای به مهستی‌شناسی تاجیک نیفزوده است، شایان تحسین است که صاحب آنها در ترغیب نام و اشعار مهستی و گروهی دیگر از شاعران خجند بسیار زحمت کشیده است.

نهایت از جست‌وجوهای آکادمیک احرار مختارآف نیز باید یاد کرد. در کتاب ایشان، میراث نیاگان^۵ سخن از دستخطی می‌رود که در ایالت راجستان شهرچه تانگ، در مخزن انستیتوی زبان‌های عربی و فارسی هندوستان محفوظ است. نویسنده کتاب دو رباعی مهستی را از آن مجموعه نقل کرده، همچنین معلومات تذکره نشتر عشق را نیز در این بابت آورده است.

۱. اشاره به اثرهای زیرین آنها: ۱. ممدآف، «رباعی‌لر دل اجیر»، (رباعی‌ها به زبان می‌آیند)، روزنامه آذربایجان گنجلی، ۱۶ نوامبر ۱۹۶۸؛ ر. خلیل، «رباعی‌لر عالمینده»، (در عالم رباعی‌ها)، روزنامه بک، ۱۱ اکتبر ۱۹۶۸.

۲. ولی صمد، پیشین، ص. ۴۲.

۳. شادی‌یف، شاعره‌های تا انقلاب خجند، دوشنبه: عرفان، ۱۹۸۶، ص. ۶-۱۲.

۴. شادی‌یف، تذکره شاعران خجند، خجند: ۱۹۹۶، ص. ۷-۱۴.

۵. احرار مختارآف، میراث نیاگان، دوشنبه: شرق آزاد، ۱۹۹۹، ص. ۵۹.

۱. ولی صمد، پیشین، ص. ۳۸.

بیلی، ر. حسین‌اف، خ. یوسف‌اف و دیگران در تحقیق و ترجمه آثار مهستی سهم گذاشته‌اند.^۱

از میان مقاله‌هایی که به مهستی بخشیده شده‌اند، اثرهای ه. م. عباس‌اف «مهستی گنجوی و ادبیات‌شناسی معاصر افغان»، (پیام آذربایجان شوروی، بخش ادبیات و صنعت، ش. ۲، باکو، ۱۹۷۷)، ش. تقی‌زاده «درباره یک دستنویس مهستی گنجوی» (ادبیات و صنعت، ۷ فوریه ۱۹۵۹)، «مذاکره درباره رباعیات مهستی» (ادبیات و صنعت، ۱۰ ژانویه ۱۹۷۶)، «مهستی و طبیعت» (طبیعت آذربایجان، باکو: ۱۹۷۷)، «مهستی گنجوی و پیشه‌وران» (معلم آذربایجان، ۹ ژانویه ۱۹۷۶) مورد توجه مهستی‌شناسان قرار گرفته‌اند.

سال ۱۹۸۴ رساله خلیل یوسف‌اف^۲ و ۱۹۸۹ رساله ر. حسین‌اف درباره زندگی و آفریده‌های مهستی از چاپ برآمدند که افقی تازه را در مهستی‌شناسی جمهوری آذربایجان باز کردند.^۳

با وجود آنکه اثر خلیل یوسف‌اف نخستین رساله جدی پژوهشی درباره زندگی و آثار مهستی در آن جمهوری بود و در آن محقق سهم عالمان آذری و ایرانی و

جاوید، آهنگ بسته‌کار طغرل جاوید)، رمان شمشیر و قلم محمدسعید اردوبادی، داستان مهستی مروارید دل بازی، شعر نگار رفیع‌بیلی، اثرهای درام کماله آغایوا و محمدحسین تهماسب محصول تخیل ادبی آنهاست.

این خبر را مواد اینترنتی نیز تصدیق می‌کنند. از جمله گفته می‌شود که به خاطر بزرگداشت مهستی سال ۱۹۸۲ در شهر گنجه مجسمه شاعره قد برافراخت، که مجسمه‌ساز م. رضایف و ل. رستم‌اف کار آن را به سامان رسانیده‌اند. در بنای کاروانسرای، در قسمت مجمع شیخ بهاء‌الدین آثارخانه مهستی فعالیت دارد.

سیمای مهستی بار اول در صحنه تئاتر آذری سال ۱۹۴۲ در اثر دراموی مهدی حسین، «نظامی» به وجود آمد. اپرای ناتمام آهنگساز آذربایجانی، ارطغرل جاوید «مهستی گنجوی» (از روی داستان نگار رفیع‌بیلی درباره مهستی، نمایشنامه شاعر آذربایجانی کماله آغایوا «مخست»، سه‌لته (triptych) «مخست گنجوی» رافائل عباس‌اف همه از شهرت مهستی در این کشور درک می‌دهند.

۱۷ مه ۲۰۱۳ در اداره یونسکو در پاریس ۹۰۰ سالگی مهستی تجلیل شد، که آن را نمایندگی جمهوری آذربایجان در یونسکو برگزار نمود. همچنین ۱۸ مه ۲۰۱۳ در آثارخانه ملی آذربایجان نمایش یادگاری‌های مربوط به زمان مهستی برپا شد.

اشعار مهستی در جمهوری آذربایجان بار اول سال ۱۹۴۰ از جانب ه. ارسلی به چاپ آماده شده و تا امروز بارها به چاپ رسیده است. شاعر آذربایجانی، خانم نگار رفیع‌بیلی، از بهترین مترجمان رباعیات مهستی محسوب می‌شود. او قریب ۳۰۰ رباعی مهستی را به زبان ترکی آذری ترجمه کرده و این مجموعه به اندازه‌ای شهرت یافته است که نشر مجدد آن با تعداد ۲۵۰۰۰ نسخه سال ۱۹۸۱ در نشریات «گنجلیک» به وقوع پیوسته است.^۱

اهل علم جمهوری آذربایجان در شناخت و شناساندن مهستی زحمت بسیار کشیده‌اند. ه. ارسلی، م. رفیع‌لی، م. س. اردوبادی، م. سلطان‌اف، ن. رفیع

۱. خ. یوسف‌اف در کتاب خود، مهستی گنجوی، (باکو: یزیچ، ۱۹۸۴) به آثار زیرین درباره مهستی اشاره کرده است که متأسفانه، همه آنها برای ما دسترس نبودند: ا. باقی‌خان‌اف، گلستان ارم، باکو: ۱۹۵۱، ص. ۲۰۵-۲۰۶؛ ف. کوچرلی مآخذ تاریخ ادبیات آذربایجان (به ترکی آذری)، جلد اول، باکو: ۱۹۲۵، ص. ۸۲؛ م. رفیع‌لی، مقاله «درباره تاریخ ادبیات آذربایجان» (به روسی)، ادبیات آذربایجان، ۱۹۳۹، ش ۸-۹؛ م. رفیع‌لی، ادبیات قدیم آذربایجان (به روسی)، باکو: ۱۹۴۱؛ م. رفیع‌لی، روزگار و آثار نظامی (به روسی)، مسکو: ۱۹۴۱؛ ه. ارسلی، زندگینامه شاعر (به ترکی آذری)، باکو: ۱۹۴۰، ص. ۲۵-۲۷؛ ه. ارسلی، رباعیات مهستی (به ترکی آذری)؛ رباعیات مهستی گنجوی، مرتب ه. ارسلی (به ترکی آذری)، باکو: ۱۹۴۰؛ ه. ارسلی، «مهستی»؛ تاریخ ادبیات آذربایجان، سه جلد، جلد اول (به ترکی آذری)، باکو: ۱۹۶۰؛ م. س. اردوبادی، روزگار و آثار نظامی، کتاب اول (به ترکی آذری)، باکو: ۱۹۴۰، ص. ۱۳۰؛ ش. گدژئیف، «اندیشه‌های آزادی خواهی در آثار مهستی گنجوی» (به روسی)، مجله فرهنگستان علوم آذربایجان، ۱۹۶۵، ش ۲، ص. ۵۳-۶۱.

۲. خ. یوسف‌اف، میهستی گنجلیف، باکو: یزیچ، ۱۹۸۴، ص. ۱۹۸.

۳. ر. حسین‌اف، میهستی نیچه ورسه، باکو: یزیچ، ۱۹۸۹.

۱. مخست گنجلیف، رباعی‌لر، بکی، گنجلیک، ۱۹۸۱.

در مجله رهبر دانش مقاله موصوف «شاعره مهستی از شهر خجند یا از ولایت گنجه؟» از چاپ برآمد که در مهستی‌شناسی قرن ۲۰ کشفی تازه بود.^۱ در اساس دو دستخطی که یکی در خانه میرزا سعید اردوبادی در باکو و دیگری در کتابخانه شخصی محمدعلی ملایف در گنجه نگاه داشته می‌شود، محقق اثبات کرده مهستی از مردم خجند بوده است. بنا به قول میرعباس باقراف، در کتاب اول زندگی مهستی از آغاز تا وفاتش و در کتاب دوم قصه عاشقی او با پور خطیب انعکاس یافته‌اند. پس از انتشار این مقاله بحث‌ها و کشمکش‌ها درباره زادگاه و ملیت مهستی اوج گرفتند و تا امروز ادامه دارند. رساله خ. یوسف‌اف نیز از این لحاظ خیلی پُرغرض است. با وجود این، مهم است که این رساله با آگاهی از دستاوردهای عالمان ایران و هند، تاجیک و آذری و دانشمندان اروپا، از جمله، ا. روشا، برتلس، ی. ریپکا، پ. هارن، ا. براون و به‌ویژه کتاب فریتس مایر، مهستی زیبا انجام پذیرفته است. در این اثر بار اول کوشش شده است که منابع اساسی رباعیات مهستی، موضوع رباعیات شاعره، ارتباط اشعار او با نوشته‌های شاعران دیگر، صنایع ادبی و غیره به زبان ترکی آذری مورد بررسی قرار گیرد.

در پیوست کتاب، نویسنده آن ۲۱۱ رباعی مهستی را به ترکی آذری جای داده است. اما جای تأسف و حیرت است که نه در مقایسه و نه در آغاز مجموعه رباعیات، خ. یوسف‌اف مترجم آن را نام نمی‌برد و گویا می‌خواهد به خوانندگان ناآگاه چنین القا کند که اشعار مهستی به این زبان گفته شده است. حال آنکه در

خارجی را در مهستی‌شناسی مورد داوری قرار داده، باعث تأسف است که وی از رساله مخصوص تاجی عثمان که در ابتدای دهه ۱۹۶۰ انتشار یافته بود، بی‌خبر مانده است.

یکی از فصل‌های این کتاب «خجند یا که گنجه؟» نام دارد و در آن نویسنده با قطعیت تام می‌خواهد اثبات کند که مهستی زاده گنجه است. لیکن اینجا تلاش او فقط برای معین کردن زادگاه مهستی نیست. هدف از این فصل کتاب، انکار تاجیک بودن مهستی است که علیه عدالت و حقیقت است. با استناد به مقاله‌های میرعباس باقراف «مهستی» در مجله رهبر دانش (۱۹۲۹)، ش ۳-۴)، تاجی عثمان بیست و سه ادیبه، محقق آذری می‌نویسد که «بو عالم‌ر مقاله‌لرینده ارل سورولن اساس فکیر اندن عبارتدیر، که مهستی اصلاً گنجلی دییل، خجندلیدیر، یعنی تاجیکدیر، تاجیک شاعریدیر»^۱. (یعنی در مقاله آن عالمان فکر اساسی از آن عبارت است که مهستی از گنجه نبوده، از خجند است، یعنی تاجیک است، شاعر تاجیک است.) پس معین کردن زادگاه شاعر از جانب پژوهشگران آذری برای آن است که ملیت او نیز ثابت شده باشد. ضمناً باید تذکر داد که زبان، معیار اساسی تعیین ملیت ادیب است و جای شک نیست که همه سروده‌های مهستی به فارسی است. بنابراین، بحث‌های بی‌حاصل طولانی چیزی به مهستی‌شناسی نمی‌افزاید و برای ما خوانندگان، مهم آن است که اشعار این سخنور صاحب‌طبع به زبان ما گفته شده و چنان که گفته شد، بهترین وسیله شناخت نویسنده زبان اوست.

در پایان همین فصل خ. یوسف‌اف نوشته تاجی عثمان را «تکرار محاکمه‌های کاملاً ضدیت‌ناک و خطای میر عباس» ذکر کرده است.^۲ این جا بجاست که از مقاله میر عباس باقراف یادآور شویم. سال ۱۹۲۹

۱. مقاله‌های میرعباس باقراف درباره مهستی در رهبر دانش (مجله تاجیکی)، (رمغان، (مجله ایرانی)، تفلیس، (روزنامه آذری) چاپ شده‌اند. نکته جالب آن است که در نوشته‌های پژوهشگران ایرانی او را عالم تاجیک، در تألیفات تاجیکان باشد او را ایرانی نام برده‌اند. اصلاً، شاید آذربایجانی مقیم تاجیکستان باشد، زیرا در مجله شرق سرخ سال‌های ۱۹۴۸، ش ۱۰؛ ۱۹۵۲، ش ۲ آچرک و حکایه‌هایش انتشار یافته است. متأسفانه در ادبیات‌شناسی سال‌های ۲۰ تاجیک از فعالیت عالمی به این نام خبر نداریم.

۱. خ. یوسف‌اف، پیشین، ص. ۷۴-۷۵.

۲. همان، ص. ۷۸.

به زبان روسی در ۵۰۰ نسخه انتشار یافته است. این اثر در ۶۴۰ صفحه، به مناسبت ۹۰۰ سالگی شاعر نوشته شده است. در هفت باب آن سخن دربارهٔ سرنوشت مهستی، اسرار شهرآشوب‌های گنجه، رباعی‌های مهستی، داستان «مهستی و امیر احمد»، بال پرواز کلام مهستی، بوطیقای اشعار او، و سنت‌های اشعار او سخن می‌رود. در این اثر هم خیلی نکته‌های مهم و ظریف در ارتباط با تاریخ ادبیات آذربایجان، سرایش رباعی در سدهٔ ۱۲ میلادی، ویژگی‌های شهرآشوب و شهرانگیز، ویژگی‌های موضوعی و ادبی و سبکی اشعار مهستی، سیمای مهستی در ادبیات جای دارد، اما باز هم نویسنده با اصرار خجندی بودن مهستی را انکار می‌کند. هرچند که صدها بار به داستان «مهستی و امیر احمد» استناد می‌کند و آن را به عنوان سرچشمهٔ مهم استفاده می‌برد، اما از آن بخش داستان که از تولد و پرورش او در خجند سخن رفته است، خود اقتباس آورده، می‌گوید که در آغاز داستان سخن دربارهٔ آن می‌رود که فقیه به نجوم‌شناس مراجعه کرده، می‌خواهد سرنوشت دختر نوزاد خود را بفهمد. نجوم‌شناس به او می‌گوید که دختر او به‌غایت صاحب استعداد و صاحب آبرو می‌شود، اما مشکلات زیادی او را انتظار است. پایان عمر او در خرابات می‌گذرد. پدر پس از مدتی دختر خود را به مکتب می‌دهد. در ۱۸ سالگی دختر قاری قرآن می‌شود. سپس علم موسیقی را آموخته ۱۲ مقام و ۲۴ شعبهٔ آن را از خود می‌کند. در چنگ و عود و برپیت با کمال مهارت موسیقی می‌نوازد...

«پدر مهستی وفات می‌کند. بعد دفن مهستی دیگر در خجند مانده نتوانسته، همراه مادرش به گنجه می‌رود و در محلهٔ خرابات اقامت می‌گزیند». پس از آوردن این اقتباس در صفحهٔ ۳۰۱ این کتاب، رافائل حسین‌اف زادهٔ خجند بودن مهستی را انکار کرده، دو دلیل می‌آورد که هر دو هم بحث‌برانگیز هستند. نخست، به اندیشهٔ ما چون، داستان مذکور اثر ادبی است که در سدهٔ ۱۳ تألیف شده، بارها بازنویسی شده و دو نسخه‌ای که در باکو هست، در سدهٔ ۱۵ میلادی کتابت

هیچ سرچشمه‌ای تا امروز یگان مصرع مهستی به زبان ترکی به دست نیامده است و حتی یگان اشاره هم در این باره نیست.

یکی از محققان نامور آثار مهستی آکادمیک آکادمی علوم آذربایجان رافائل بابا اوغلی حسین‌اف (ت. ۱۹۵۵) است که تا این دم آثار زیاد او مربوط به مهستی از چاپ برآمده است. از جمله در ویکی پدیا اثرهای زیرین او ذکر شده‌اند:

۱. مهستی چه کسی بوده، باکو: یازیچی، ۱۹۸۹، ۳۳۶ ص.
 ۲. مهستی گنجوی - خود او، سخن او، نقش او. باکو: نورلن، ۲۰۰۵.
 ۳. ماهبانو مهستی گنجوی، باکو: علم، ۲۰۱۰.
 ۴. زیبا به مثل سخن، مونوگراف، بخشیده به مهستی، باکو: شرق - غرب، ۲۰۱۳.
 ۵. ملکهٔ ملک رباعی، مونوگراف، بخشیده به مهستی، باکو: شرق - غرب، ۲۰۱۳.
 ۶. مهستی گنجوی، پارتیت - آچرک (کتاب به ۲۱ زبان، از جمله به فارسی تاجیکی ترجمه و نشر شده)، باکو: شرق - غرب، ۲۰۱۳.
- مونوگراف او با نام «مخستی نیچه و رسه» («مهستی چه کسی بوده») به ترکی آذری در ۴۰ هزار نسخه به چاپ رسید که در حقیقت قابل توجه است. مؤلف در زمینهٔ بیشتر از ۲۵۰ نامگوی سرچشمه‌ها به زبان‌های روسی و آذری، فارسی و ترکی، انگلیسی و آلمانی مهم‌ترین مطالب را دربارهٔ زندگی و اشعار مهستی گرد آورده، پژوهشی پرمایه به انجام رسانیده است. اثر او در هفت فصل است. در فصل اول از زندگی مهستی، در فصل دوم دربارهٔ شهرآشوب‌های او، در فصل سوم دربارهٔ رباعیات مهستی، در فصل چهارم دربارهٔ داستان مهستی و امیر احمد، در فصل پنجم دربارهٔ موضوعات رباعیات، در فصل ششم دربارهٔ هنرمندی مهستی و در فصل آخر از سنت‌های شعر مهستی در ادبیات شرق سخن رفته است. اگر پژوهشگر با همهٔ باریک‌اندیشی و ژرف‌نگری خاص او اشعار مهستی را چون میراث فارسی‌زبانان اعتراف می‌کرد، ارزش رسالهٔ مذکور واقعاً جای بحث نداشت.
- اثر دیگر این پژوهشگر، ملکهٔ ملک رباعی، مهستی گنجوی سال ۲۰۱۳ در باکو

ذکر می‌شود که زندگی مهستی از روز تولد تا آخر عمرش پُر از حوادث غیرعادی بوده است. برابر به دنیا آمدن مونسه خاتون، پدرش که مردی روحانی از بلخ بوده، نزد نجوم‌شناسان می‌رود و می‌خواهد از سرنوشت دخترش باخبر شود. آنها پیشگویی می‌کنند که دخترک را آینده درخشان انتظار است. او با حُسن و جمال و هنر ناتکرار خود شایسته محبت مردم خواهد شد. وقتی دخترک اندک کلان شد، پدر او را به مکتب می‌برد، سپس به نزد موسیقی‌دان‌ها برده، خواهش می‌کند که به او دوازده مقام، نواختن در چنگ و عود و بریت و رقص را بیاموزند. پس از مرگ پدر، مونسه به گنجه کوچ بست و در خرابات مقیم گردید. دیری نگذشته آوازه هنر او در همه جا پهن شد. بزرگان و بزرگ‌زادگان به گنجه برای دیدن و شنیدن صدای او می‌آمدند. باری سلطان سنجر که راهی گشت‌وگذار بود، از وضع هوا پرسید و مهستی به او در شکل رباعی پاسخ داد:

شاه، فلکت اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان تو را تحسین کرد
تا در حرکت سمند ز زین نعلت در گل نهد پای، زمین سیمین کرد
باری حین ملاقات با سلطان، مهستی گفت که در میان اهل دربار او از همه خردتر و نظرناگیر است، ولی شاه سنجر پاسخ داد که «تو مه هستی»، یعنی تو بزرگ هستی. از همان روز اعتباراً تخلص وی مهستی شد.

همچنین در قصه گفته می‌شود که پسر خطیب گنجه امیر احمد که از موفق‌ترین و پرهنرترین جوان شهر بود، باری در خواب پری‌وشی را دید که به او جام می‌آورد. این قدح را نوشیده، امیر احمد مفتون حُسن و جمال آن نازنین شد و پس از بیدار شدن از خواب پیوسته در یاد آن صاحب جمال بود. خطیب پسر خود را گرفتار غم و اندوه دیده، او را به گشت‌وگذار فرستاد که ناگهان در خرابات به گوش جوان آوازی خوش رسید و چون از پی صدا رفت، چشمش به بانویی افتاد که در خواب دیده بود. یک نگاه کافی بود که او را با تمام هستی دوست دارد و دختر نیز عاشق او شد.

شده است. یعنی شاید کاتبان برخی نکته‌های آن را عوض کرده‌اند. و دوم، خود مهستی که مکان‌های جغرافیایی، از جمله مرو، گنجه، بلخ، نیشابور، هرات، ختن، خراسان، عراق، چین، اژان، بربر، ختا، و چگل را در شعرهایش ذکر کرده، باری هم از خجند یاد نکرده است. البته، این دلیل‌ها قاطع نیستند. اول اینکه باز نسخه‌های دیگر این اثر در استانبول و لندن یافت شده‌اند، دوم، در صورت معتمد نبودن این اثر چرا نویسنده صدها بار برای درستی فکر خود از آن اقتباس می‌آورد و سرانجام، مگر کم شاعرانی هستند که از زادگاه خود در شعرشان سخنی نگفته‌اند؟!

کتاب دیگر آکادمیک ر. حسین‌اف، مهستی گنجوی نام دارد و در شکل آپرک پارتیتی نوشته شده است. نشر تاجیکی آن از جانب شادی محمد صوفی‌زاده ترجمه و تهیه شده، سال ۲۰۱۴ در ۱۲۸ صفحه و ۵۰۰ نسخه در باکو انتشار یافته است. در این کتاب سخن از ترجمه حال مهستی، میراث ادبی او، ویژگی‌های رباعی و شهرآشوب شاعر، تجسم سیمای او در آثار ادیبان، آهنگسازان و رسامان آذربایجان می‌رود.

در دانشنامه بزرگ شوروی^۱ و قاموس مختصر ادبی^۲ نیز مهستی همچون شاعری از جمهوری آذربایجان ذکر شده است.

در سایت‌های اینترنتی نیز او را شاعری آذربایجانی نام برده‌اند و تمام موادی که در آن‌ها ذکر شده، پیداست که از جانب ادبیات‌شناسان آذری، از جمله رافائل حسین‌اف تهیه شده است.

در صفحات اینترنتی از جمله گفته می‌شود که تمام زندگی‌نامه‌هایی که درباره مهستی نوشته‌اند، به قصه مهستی و امیر احمد که در قرن ۱۳ تألیف شده، نویسنده‌اش ناشناس است، بنیاد دارند. در این قصه، بنا به معلومات سایت‌ها

۱. دانشنامه بزرگ شوروی (به روسی)، مسکو: نشر دوم، ۱۹۵۴، ت. ۲۶، ص. ۳۹۰.

۲. قاموس مختصر ادبی، مسکو: ۱۹۶۷، ت. ۴، ص. ۸۱۸.

امیر احمد بود. همین طریق، عاشقان دوباره همدیگر را یافتند، یک مدت در بلخ و مرو و نیشابور و هرات زندگی کردند، سپس به گنجه برگشتند و رسماً ازدواج نموده، صاحب دو فرزند شدند. بعد مرگ خطیب، امیر احمد خطیب گنجه شد. مهستی عمری دراز یافت و دو سال پس از مرگ همسرش که از غم او چشمانش کور شده بودند، از دنیا درگذشت و او را در جوار نظامی به خاک سپردند. (این نکته خیلی بحث‌انگیز است، زیرا نظامی پس از مهستی از دنیا رفته است، بنابراین نه مهستی را در جوار نظامی، بلکه نظامی را در جوار مهستی به خاک سپرده‌اند).

در تمام سرچشمه‌ها درباره آن بحث می‌رود که او شخص تاریخی و واقعی بود یا تخیلی، پیش از ختام زیسته بود یا پس از او، در کجا به دنیا آمده بود. در آثار آکادمیک آکادمی علوم آذربایجان، رافائل حسین‌اف گفته می‌شود که او در اوان جوانی به دربار سلطان محمد آمده، تقریباً در ۲۵-۲۶ سالگی با امیر احمد آشنا شده است. حین وفات سلطان محمد مهستی ۲۸-۲۹ ساله بود. با این دلیل او نتیجه می‌گیرد که مهستی سال ۴۸۲ هـ./۱۰۸۹ م. به دنیا آمده است. به قول او، پس از فرار از گنجه مهستی در زمان سالخوردگی به این شهر برمی‌گردد و تا آخر عمر همین جا می‌ماند. در زمان حکمرانی سلطان طغرل مهستی بیش از ۷۰ سال داشت، اما باز هم به مجلس‌های دربار دعوت می‌شد و با سخنان شیرین خود دل شنوندگان را فتح می‌کرد.

نوامبر ۱۹۲۳ در شماره ۲۰۶ روزنامه تفلیس، مقاله میرعباس باقراف با عنوان «قبر نظامی» چاپ شد که در آن درباره تأسیس یافتن کمیسیون مخصوص در هیئت شاعر میرزا محمد آخوندزاده، آموزگار جوادبای، مورخ رفیع‌بیک‌اف، آموزگار میرکاظم میرسلیمان‌زاده درباره جست‌وجوی قبر نظامی سخن رفته است. در جریان کار روشن می‌شود که در نزدیکی قبر نظامی، جسد زنی نیز هست که تخمین کرده‌اند، محبوبه او آفاق یا دختر شاعر باشد. وحید دستگردی با تکیه به مواد قصه «امیر احمد و مهستی» گفته آن قبر مهستی است.

بیگاه همان روز خطیب به خانه پسرش درآمده دید که او به جای قرآن رباعی می‌خواند. پدر او را نزد طیب فرستاد و قرار داد که او را خانه‌دار کند، ولی امیر احمد به هیچ وجه خواهش پدر را نپذیرفت. او پیوسته به سوی خرابات می‌رفت و با مهستی ملاقات می‌جست. مادر دختر از ترس گفت که امیر احمد برود، اما جوانان به حرف او گوش نمی‌کردند. خطیب می‌کوشید که پسر را از این راه برگرداند. او حتی از شاه گنجه خواهش کرد که مداخله کند، ولی باز هم به مقصد نرسید. سرانجام، یک گروه افسران را فرستاد که امیر احمد را دست و پا بسته بیاورند و در زندان اندازند. پس از صحبت‌های زیاد پسر وانمود کرد که سخن پدر را می‌پذیرد و از کرده خود پشیمان است. پدر خرسند شد و به این مناسبت ضیافتی آراست، اما همین که مهمانان رفتند، امیر به منزل مهستی شتافت و او را در حلقه چهل نفر دخترانی که درس موسیقی می‌آموختند، پیدا کرد. از این پس او همیشه با مهستی بود.

تا زمان دیدار با امیر احمد، مهستی زود زود مهمان دربار می‌شد. باری شاه گنجه شرط گذاشت که هر کسی به مجلس شاه دیر بیاید، یک جام شراب بیشتر باید نوشد. اتفاقاً مهستی به مجلس دیر آمد و وقتی به او شرط را گفتند، دو قدح را نوشید و این رباعی را خواند:

شاهها، ز منت مدح و ثنا بس باشد زین عورت بیچاره دعا بس باشد!
من گاونی‌ام که شاخ درخور من است ور گاو شوم، شاخ دوتا بس باشد

همین رباعی باعث شد که او از نوشیدن قدح سوم آزاد شود. وقتی شاه از عاشقی این دو نفر آگاه شد، قرار داد که مهستی باید در دربار زندگی کند. آن‌گاه مهستی و امیر مجبور شدند که گنجه را ترک کنند. اول مهستی از گنجه به بلخ آمد و آنجا شب‌های شعر و هنر تشکیل کرد و شاعران بلخ و خراسان را گرد آورد. باری حین مسابقه شاعران، مهستی چپستانی گفت که کسی پاسخش را نیافت و پس از چندی از میان ازدحام نفری پیش آمد و جواب خوب و شایسته گفت. این نفر

«قصاب‌بچه» خواجه خود سلطان سنجر را در نظر داشته بود. این گفته هارن به نظر قابل تردید است.

خاورشناس انگلیسی، ا. براون از روی آثار به او دسترس، درباره مهستی می‌نویسد که او زنی شوخ طبع بود.^۱

خاورشناس اوکراینی، اگفنگیل کریمسکی (۱۸۷۱-۱۹۴۲) درباره مهستی اندیشه رانده، یک چند مسائل بحث طلب را تأکید می‌کند. به قول او، «شخصیت معاصر سلطان سنجر، زن سبک‌فکر و شوخ، اگر از این بیشتر نگوئیم، شاعره مهستی یا مهستی و یا چنان که بیشتر نام می‌برند، مهستی خیلی ناروشن است». کریمسکی او را زاده گنجه می‌داند و شجاعت و استقلال او را با ناتوانی زنان هم‌وطنش مقابل می‌گذارد.

کریمسکی هماهنگی اشعار مهستی را با سرود و ترانه‌های خلقی، با ترانه‌های سیار بین‌المللی پی برده، عیناً تکرار شدن متن یکی از رباعیات مهستی را درباره قصاب‌بچه در آثار شاعر متصوّف عرب، عمر ابن الفارض (۱۱۸۱-۱۲۳۵) یادآور شده است.

یکی از مهم‌ترین نکته‌هایی که توجّه محقّق را به خود کشیده است، منسوبیت خبثیات به قلم شاعره است. کریمسکی تخمین هنر را درباره به سلطان سنجر بخشیده شدن شهرآشوب مهستی به آن دلیل که سیمای قصاب‌بچه جوان نوحط به سنجر پهلوان جتّه میانسال یگان شباهتی ندارد، به طور قطع انکار می‌کند. این فکر او نیز قابل پذیرش است که تمام نتیجه‌ها و اسناد و دلیل محققان درباره مهستی تخمینی بوده، به قلم او تنها اشعار باادبانه تعلّق دارد، خبثیات باشد، از جانب دوستداران هر گونه «هوسنامه‌ها» از نام او بافته شده است.

همین طریق، ا. کریمسکی با آنکه تخمینی بودن بیشتر اسناد را درباره شخصیت مهستی ذکر می‌کند، به او با توجّه بزرگ می‌نگرد و او را «شاعره‌ای

همچنین طبق اطلاع سایت‌های اینترنتی گفته می‌شود از مهستی تا امروز در سرچشمه‌های پراکنده ۲۵۷ رباعی و تقریباً ۳۰ شعر در انواع دیگر باقی مانده است.

ت) دسترنج دانشمندان غرب

در غرب نخستین اثری که درباره مهستی خبر داد، کتاب بران ا. روشا پرنس شرقی (۱۸۴۱) بود. پدر ا. روشا سالیان زیاد حین خدمت سفارت در ایران و بغداد و ترکیه دستخط‌های زیادی گرد آورده بود. با استفاده از آنها ا. روشا کتابی را در شکل تذکره تهیه نمود و در آن درباره نظامی، خاقانی، انوری، سوزنی، و مهستی معلومات جا داده، از اشعار هر کدام نمونه‌ای را در ترجمه فرانسوی ثبت نمود. محقّقانی که این کتاب را در دست داشتند، قید کرده‌اند که مهستی را به سبب بی‌شرمانه بودن اشعارش، ا. روشا مرد پنداشته است.^۱

خاورشناس آلمانی، پاول هرن (۱۸۶۳-۱۹۰۸) نیز در کتاب مشهورش، تاریخ ادبیات فارسی (۱۹۰۱)، که جلد اوّلش ادبیات قدیم ایرانی و جلد دومش ادبیات کلاسیکی فارس و تاجیک را در بر گرفته است، درباره مهستی خبر داده، او را همچون خانم سنّین معرفی کرده است. ضمناً قابل ذکر است که شخصیت مهستی توجّه هرن را از هنگام تهیه لغت فرس اسدی طوسی به خود کشیده بود و در این باره در آغاز همین کتاب سخن گفته‌ایم.

پاول هرن قرابت برخی رباعیات مهستی را با اشعار شاعران دیگر یافته است. از جمله رباعی «قصاب از آنکه عادت اوست مرا»، به فکر او در اشعار شاهی (قرن ۱۴) تکرار شده است. و شاید به خاطر دفاع مهستی و یک نوع شرح دادن سبب موجودیت رباعیات قبیح در اشعار او، هرن گفته است: مهستی در زیر مفهوم

۱. در این باره نک: ا. کریمسکی، نظامی و هم‌زمانان او (به روسی)، باکو: علم، ۱۹۸۱، ص. ۴۶.

۱. ادوارد براون، تاریخ ادبیات فارسی، ج. ۱.

در کتاب دیگر خود، نظامی و فضولی، برتلس باز هم به شخصیت تاریخی بودن مهستی با شک نگریسته، تمام اخبار سرچشمه‌ها را (از جمله اخبار تذکره‌الشعرای دولت‌شاه، هفت اقلیم، خیرات حسان و غیره) قابل تردید می‌پندارد. به قول او، اگر در آخر قرن ۱۲ درباره مهستی رمان نوشته باشند، پس روشن می‌شود که در این دوره شخصیت او افسانه شده است. ولی بعید است که چنین زود (اگر او در حقیقت کنیز سنجر باشد) یک نفر به قهرمان افسانه تبدیل شود. بنابراین، به فکر برتلس، در بیت زیرین نظامی سخن درباره آن شاعرانی می‌رود که در دربار شاه چنین تخلص داشتند:

ستی و مهستی را بر غزل‌ها شبی صد گنج بخشی بر مثل‌ها
ضمناً، گفته برتلس بی‌اساس نیست، زیرا در حقیقت بعید است که پیرزنی (در وقت تألیف شعر مهستی سالخورده بود) در بزم شاه طغرل (شعر نظامی در وصف اوست) شرکت می‌کرده باشد. ولی برتلس نتیجه‌گیری‌های نادرستی هم دارد و به برخی عقیده‌های او نمی‌توانیم راضی شویم. اول آنکه به فکر او، برای آفریدن تمثال مهستی کدام یک سراینده تاریخی که قابلیت بداهتاً رباعی گفتن داشته، سبب شده است. و این مهستی اول شاید خیلی پیش‌تر از سلطان سنجر زندگی کرده باشد، زیرا که به داستان سنایی وارد شده است. اما اینجا به تکرار باید بگوییم که قصه مهستی در داستان حدیقه‌ی سنایی به مهستی شاعر ارتباط ندارد. و دیگر اینکه عطار در الهی نامه به‌ویژه تأکید کرده است که:

مهستی دبیر آن پاک‌جوهر مقرب بود پیش تخت سنجر^۱
دیگر، برتلس گفته است که بخش زیاد شعرهای مهستی رباعیات بی‌ادبانه است. در این مورد نیز حق به جانب او نیست. زیرا از تقریباً ۳۰۰ رباعی که به نام او منسوب می‌دانند، کمتر از ۱۰ رباعی چنین ویژگی دارد و آنها را هم بعید است که خود مهستی گفته باشد. همچنین نمی‌توانیم به آن باور برتلس را بپذیریم که

صاحب استعداد فوق‌العاده می‌شمارد. اندیشه‌های کریمسکی را واقعاً نکته‌سنجانه و موşkافانه می‌توان نامید، زیرا او به هر سند جزئی و حتی دوم و سوم درجه اعتبار داده، در هر مورد عقیده شخصی خود را بیان کرده است.

خاورشناس بزرگ ا. ی. برتلس (۱۸۹۰-۱۹۵۷) در دو کتاب خود تاریخ ادبیات فارس و تاجیک^۲ و نظامی و فضولی^۳ به شخصیت مهستی توجه نشان می‌دهد. برتلس به تاریخ ادبیات فارس و تاجیک نام مهستی را وارد نکرده، تنها در آن فصلی که سخن درباره جوهری می‌رود، از قصه «پور خطیب و مهستی» یادآور شده است. از نگاه او اثر مذکور نمونه عادی نثر ادبی می‌باشد که به هیچ وجه حقیقت تاریخی ندارد. به فکر او، اشعاری را که در این قصه از نام کنیز نیمه‌اسطوره‌ای سلطان سنجر مهستی آورده شده است، در اصل نمی‌توان چون رباعیات مهستی پذیرفت، زیرا در این صورت اشعار باقیمانده این قصه را که از نام شاهان سلجوقی و والدین امیر احمد و دیگران آورده شده است، می‌باید به آنها نسبت داد. اما گمان است که تمام قهرمانان اثر در زندگی حرف منظوم می‌گفته باشند. همین طریق، برتلس حقیقت تاریخی داشتن این اثر را انکار می‌کند و بدین دلیل شخصیت تاریخی بودن مهستی را نیز زیر شبهه می‌گذارد. برتلس به آن محققان آذری که اشعار به نام مهستی آمده را بیرون کشیده، به ترکی آذری ترجمه کرده‌اند و به خوانندگان بی‌یگان شرح و بیان چون آثار مهستی منظور کرده‌اند، قطعاً مقابل است. ایراد خاورشناس مشهور واقعاً درست است. تنها پس از مقایسه و آموزش خیلی جدی، سپس پیدا کردن اشعار تمام شاعرانی که تا جوهری و در یک وقت با او زندگی کرده‌اند، می‌توان آشکار کرد که این رباعیات از کیست: از مهستی است یا از کس دیگر. وگرنه به قول خود برتلس، بی‌آمادگی قبلی انتشار مواد این قصه مانند بنایی است که روی ریگ ساخته شده ویران شدنش ناگزیر است.

۱. ا. ی. برتلس، تاریخ ادبیات فارسی تاجیکی، (به روسی)، مسکو: ۱۹۶۰، ص. ۴۸۹-۴۹۰.

۲. همو، نظامی و فضولی، (به روسی)، مسکو: ۱۹۶۲.

۱. شیخ فریدالدین عطار. الهی نامه. تصحیح هلموت ریثیر. -تهران، توس، ۱۳۵۹.

بین شعرای مغرب‌زمین تنها کسی که توانست از عهدهٔ تجسم مناظر طبیعت و روحيات جامعه برآید، و به قول شما، ایرانیان که می‌گویید، ”جانا، سخن از زبان ما می‌گویی“ را به وجه احسن ادا نماید، اندری شینی، سرایندهٔ فرنسوی (۱۷۶۲-۱۷۹۴ م. م.) است. ولی با همهٔ طراوتی که در بیان اوست، در مقابل سخنان از دل برخاستهٔ مهستی چون قیاس دژه با آفتاب است و قطره به دریا^۱

در ادامهٔ این نامه، آخرسخن یان ریپکا می‌گوید:

«من وقتی که این رباعی مهستی را که می‌گوید:

در تاس فلک جرعهٔ شادی و غم است،

که محنت و دولت است و که بیش و کم است

آسوده دلی بود که هر جرعهٔ چرخ

نوشید و ننالید، اگر جمله دم است

خواندم، به فکر عمیق فرو رفتم و برآزاداندیشی زنی که تراوشات طبع سلیمش

تا بدین پایه در اوج عالی است، سر تعظیم فرود آوردم»^۲.

یان ریپکا در ادامهٔ سخن دربارهٔ چند رباعی دیگر، از جمله رباعیات زیرین ابراز

نظر می‌کند:

«آن روز، که توسن فلک زین کردند»

«تاکی ز غم تو رخ به خون شوید دل»

«چندان که به کار خویش وای بینم»

«در دام غم تو خسته‌ای نیست چو من»

جالب آن نکته است که او مهستی را بی‌نظیر می‌شمارد و با پرسش‌های

ریتاریکی به خواننده مراجعت می‌کند که کدام طبیبی، فیلسوفی یا عارفی به این

به سروده‌های مهستی گویا تنها رباعیاتی شامل است که در آنها سبک‌فکری و خواهش لذت برداشتن از زندگی ترغیب شده، صداقت زناشویی مورد تمسخر و ریشخند وی قرار گرفته باشد. به فکر ما، ده‌ها رباعی بلندمضمون مهستی را که در آنها زیبایی و عشق، عفت و صداقت و نزاکت و جسارت ترنم یافته است، به عنوان شاهد و ضد آن ادعا می‌توان ذکر کرد.^۱

به همین طریق، برتلس مهستی را هم‌زمان نظامی نمی‌شمارد و سه پرسش را بی‌پاسخ می‌پندارد: (۱) آیا مهستی را شخصیت واقعی شمردن ممکن است؟ (۲) اگر مهستی شخصی واقعی باشد، فعالیت ادبی‌اش در کجا گذشته است: در آسیای مرکزی، ایران یا آذربایجان؟ (۳) او در نیمهٔ قرن ۱۲ زندگی کرده است یا خیلی بیشتر؟

خاورشناس مشهور، پروفیسور دانشگاه پراگ، یان ریپکا (۱۸۸۶-۱۹۶۸) در نامه‌ای که در ۱۸ مارس ۱۹۶۷ نوشته و پاسخ به نامهٔ طاهری شهاب است، دربارهٔ کتاب موصوف اندیشه‌های خود را بیان نموده، دربارهٔ مهستی نیز ابراز نظر کرده که مرتب کتاب آن را در شکل آخرسخن در پایان اثر خود جای داده است.^۲

چنانچه او قید می‌کند، که «قدرت بیان و تسلط کامل مهستی در تلفیق الفاظ به قدری استادانه و شیواست که مانند نغمات دلنشین موسیقی و صدای آبشار و نوای هزارستان گوش جان آدمی را نوازشگر و خاطر پژمرده را نشاط‌آور است»^۳

به قول این دانشمند چکی «تدوین اشعار مهستی برای ادبیات ایران نعمتی است و سبکی را زنده می‌کند که هیچ یک از شعرای نامدار قدیم به تقلید آن دست نیافته‌اند و به آن پایه از ملاحه و حلاوت گفتار نتوانسته‌اند، برسند. در

۱. نمونه‌ها در باب آخر آورده شده‌اند.

۲. دیوان مهستی گنجوی، با اهتمام، تصحیح و تحشیهٔ طاهری شهاب، تهران: ابن‌سینا، ۱۳۴۷، ص. ۸۹-۹۳.

۳. همان، ص. ۸۹.

۱. همان، ص. ۹۰.

۲. دیوان مهستی گنجوی، با اهتمام، تصحیح و تحشیهٔ طاهری شهاب، تهران: ابن‌سینا، ۱۳۴۷، ص. ۹۲.

ریتر بوده، سالیان زیاد در کشورهای شرق، از جمله ترکیه و مصر زندگی کرده، بارها به ایران و افغانستان و مراکش سفر نموده است، بیش از سی سال مدیر کرسی اسلام‌شناسی دانشگاه زادگاهش، شهر بازل سوئیس بوده است. پنج اثر مونوگرافی از او به یادگار مانده است که به حیات و فعالیت ابواسحاق الکازرونی، مهستی، ابوسعید ابوالخیر، بهاء ولد پدر مولانا جلال الدین رومی و دربارهٔ نقشبندیّه اختصاص دارد. اثر فریتس مایر مهستی زیبا در دو جلد نوشته شده است. به قول شاگرد او بیرند ردتکی (Radtke Bernd) جلد اول کتاب در سال ۱۹۴۱ در شکل رسالهٔ دکتری تألیف شده بود، ولی نویسنده به چاپ آن شتاب نکرده، تنها سال ۱۹۶۳ در حجم ۴۱۲ صفحه آن را به چاپ رساند. جلد دوم در شکل رمان نوشته شده و تا امروز روی چاپ را ندیده است (بیرند ردتکی، «یادی از فریتس مایر»، در کتاب تصوّف در آسیای مرکزی، مجموعه مقالات با کوشش خسمنوئین، ص. ۳۶). در اثر سخن دربارهٔ ژانر رباعی، منشأ و مبدأ آن، ویژگی‌های اساسی اشعار و حیات مهستی رفته است.

فریتس مایر دربارهٔ موضوع‌های اساسی رباعیات مهستی، سبک فردی مهستی واسطه‌های ادبی که در اشعار او به کار رفته‌اند اندیشه رانده، موضوع محبّت را در آن به تفصیل شرح داده است. پروفیسور هلموت ریتر به او دستنویس داستان «امیر احمد و مهستی» را داده است که نگارنده در موارد بسیار از این کتاب استفاده برده است. به اندیشه او، مهستی در نیمهٔ دوم قرن ۱۲ زندگی کرده است. مایر اندیشه‌های گوناگون را دربارهٔ مکان زیست او آورده، از جمله رادکان (در نزدیکی توس)، گنجه و نیشابور را نام می‌برد. گذشته از این، با تکیه به معلومات دستخط یادشده در صفحهٔ ۶۹ کتابش در خجند به دنیا آمدن مهستی را نیز ذکر می‌کند. نویسنده گونه‌های مختلف نام مهستی را آورده است که در بین آنها «مه-استی» نیز جای دارد.

خوبی می‌تواند گدازهای درونی را شفا بخشد یا بیان کند که پاسخ آن «هیچ کدام» است.

این خاورشناس مشهور در کتاب خود تاریخ ادبیات فارس و تاجیک (۱۹۷۰) مهستی را از دربار سلجوقی‌ها و هم‌زمان ادیب صابر و انوری شمرده، این سه نفر را در یک فصل جا داده است.^۱

یان ریپکا مهستی را استاد رباعی، شاعری حاضر جواب و به غایت خوب نامیده است. در مقالهٔ خود، این خاورشناس به نکته‌های زیرین اشاره کرده است:

– از گنجه بودن مهستی دبیر؛

– معاصر عمر خیّام و نظامی بودن مهستی و با آنها ملاقات داشتن او؛

– مقرب سلطان سنجر و اتابک او سلطان محمود ابن محمد ابن ملکشاه بودن شاعر؛

– امکان پذیر نبودن اثبات منسویّت تمام رباعیات «قصّه امیر احمد و مهستی» به مهستی؛

– تفاوت داشتن اشعار مهستی از نوشته‌های شاعره‌های دیگر ادبیات کلاسیکی؛

– زمینهٔ واقعی نداشتن رباعیات عاشقانه دربارهٔ اهل هنر؛

– معرفی مهستی همچون خانم سنژین ایرانی ضمن رباعیات و روایات.

مقالهٔ یان ریپکا خیلی فشرده است، با وجود این بیشتر اسناد معلوم را دربارهٔ مهستی شامل بوده، دربارهٔ هر نکته فکر شخصی محقق نیز به ذهن می‌رسد.

بهترین و کامل‌ترین پژوهش‌هایی که دربارهٔ زندگی و اشعار مهستی در غرب انجام پذیرفته، به باور اهل تحقیق، اثر فریتس مایر مهستی زیبا^۲ ست. فریتس مایر (۱۹۱۲–۱۹۹۸) دانشمند سوئیسی، شاگرد خاورشناسان رودلف چود و هلموت

۱. یان ریپکا، تاریخ ادبیات فارس و تاجیک، (به روسی)، مسکو: پراگریس، ۱۹۷۰، ص. ۱۹۴.

۲. فریتس مایر، مهستی زیبا، ویسبادن: ۱۹۶۳.

ث) مهستی‌شناسی در کشورهای دیگر

از نشر مقاله‌های مخصوصی دربارهٔ مهستی در کشور همسایه افغانستان اخبار چندانی نداریم. اطلاع از این کشور دربارهٔ مهستی غالباً از تذکرها گرفته شده است. یکی از بهترین تذکرها‌های نسوان، پرده‌نشینان سخنگوی^۱ است که به قلم ماگه رحمانی نگاشته شده است. در نگارش مقاله «مهستی» چنین به نظر رسید که صاحب تذکره بیشتر به نوشته‌های محققان ایرانی، اسماعیل امیرخیزی و فریدون نوزاد تکیه کرده است. و این دو نفر، چنان که قبلاً تأکید شد، در اساس مواد دستخط قدیمی در مهستی‌شناسی چند حرف نو گفته بودند.

نتیجه‌گیری نویسنده تذکره پرده‌نشینان سخنگوی دربارهٔ مهستی این است که نام او «منیجه یا منیژه» بود. مهستی یا مهستی تخلص داشت، در قرن ۶ هـ. در شهر گنجه می‌زیست، مسافرت‌های زیادی کرد و چندی در دربار سلطان سنجر سلجوقی به حیث دبیره به سر برده، بالاخره به گنجه بازگشت و با امیر پور خطیب، خطیب این شهر ازدواج کرد و در همین جا وفات نمود.

یگانه چیز که می‌توان به صورت قطعی گفت، آن است که «مهستی هر که بوده و در هر عصری که حیات داشته، شاعره برجسته و باذوق و در فن شاعری استاد بود و از آن زمان تا کنون شاعره دیگری به پایه او نرسیده و همسنگ او نشده. نام او در صف بزرگ‌ترین شعرای زبان شیرین فارسی مانند انوری و عمر خیام، که هر دو معاصران او بودند، قرار می‌گیرد».^۲

در تذکره زنان سخن سرا^۳ عطا معلومات زیاد نیست. صاحب این تذکره بیشتر به هفت اقلیم و کارنامه زنان ایران استناد کرده است. او نیز چنین می‌گوید که نام اصلی وی، منیژه و تخلص او مهستی بوده، بیشتر عمرش در گنجه گذشته است.

فهرست کتاب مایر چنین مطرح شده است. در آغاز کتاب پیشگفتار، سپس پنج باب و در پایان کتاب نمایه نام‌ها و اصطلاحات آورده شده است. در باب اول دربارهٔ ژانر رباعی معلومات داده است، در باب دوم که «قدیم‌ترین شاعره‌های ایران» نام دارد، دربارهٔ دو شاعره فارسی‌زبان رابعه بلخی و مطربه کاشغری معلومات داده است. باب سه «مهستی تاریخی» نام گرفته که در آن دربارهٔ نام مهستی، زمان و مکان زیست او، کسب و هنر او و مناسبتش به تمثال‌های شعری سخن رفته است. باب چهارم «رباعیات مهستی و سرچشمه‌های آنها» نام گرفته، مسئله تصحیح و برقرار کردن اصالت متن، انتساب رباعیات و ویژگی‌های اشعار مهستی را فرا گرفته است. در باب آخرین دیوان مهستی مرتب شده، ترجمه آلمانی آن و شرح رباعیات و اشعار دیگر از نظر مایر جای داده شده است. امتیاز رساله مذکور در آن است که فریتس مایر هنوز در سال ۱۹۴۱ حین نگارش رساله دکتری سرچشمه‌های زیاد را آموخته، آنها را به کار گرفته است. از جمله در رساله او آثار مهمی چون مونس الاحرار بدرالدین جاجرمی، نزهة المجالس، جنگ رباعی قرن ۹ هجری، جنگ اسکندری، انیس‌الخلوه مظفر ابن ناصر، جنگ گویای جویا اعتمادی کابلی، خیرالبیان شاه‌حسین کیانی، تذکره تقی‌الدین بلیانی، منتخب‌الاشعار محمدخان مبتلا، تذکره واله داغستانی، تذکره آتشکده آذر، تذکره اسحاق بیگ، مخزن‌الغرایب احمد علی‌خان هاشمی، ریاض‌الجنه زنوزی خویی، جنگ تبریز، مجموعه محمودی محمود قاجار، مجموعه یغما، تذکره کاظم، جنگ خرابات، تذکره هفت اقلیم، نتایج‌الافکار، مجمع‌الفصحاه، تذکره روز روشن، جنگ حبیب میرزا حبیب اسفرنکی، تذکره‌الخوانین ذهنی افندی، جنگ شعر احمد سهیلی تبریزی، دانشمندان آذربایجان محمدعلی تربیت، گلچین جهانبانی، ریحانه‌الادب، «داستان احمد و مهستی» و غیره به صفت سرچشمه خدمت کرده‌اند.

۱. ماگه رحمانی، پرده‌نشینان سخنگوی، کابل: ۱۳۳۱ شمسی، ص. ۹-۱۳.

۲. همان، ص. ۱۱.

۳. عطا، زنان سخن‌سرا در پویه ادب دری، کابل: ۱۳۶۵.

تردید می‌شمارند. مثال روشن این دعا را در مقاله م. سعدی «مهستی تاریخی شخص می؟» (آیا مهستی شخص تاریخی است؟) و کتاب نامبرده تیرن تامیرلر (ریشه‌های عمیق)^۱ بیان شده است. در این باره ملاحظات جالب ادبیات‌شناس تاجیک، ولی صمد^۲ نیز موجود است.

برخی نتیجه‌ها از بحث‌ها

بدین ترتیب روشن می‌شود که در بسیاری از کشورهای جهان و در همه کشورهای فارسی‌زبان و بیرون از آن، زندگی و سروده‌های زن بزرگ سخنور مهستی مورد توجه اهل ادب قرار گرفته، هر محقق موافق ذوق و شناخت و توان و اقتدار خود چیزی به این موضوع افزوده است.

مهم‌ترین مسائلی که اهل علم را پیوسته به خود کشیده است و هنوز هم پابند می‌دارد، چنین است:

۱. زادگاه و جای اقامت مهستی

به فکر ما خجند بودن زادگاه مهستی از احتمال دور نیست، زیرا در دستخط‌هایی قدیمی که از گنجه، استانبول و لندن یافت شده‌اند، بعید است که شهر خجند تصادفاً ذکر شده باشد. به‌ویژه که از تذکره‌های مشهور قدیمی جای اقامت مهستی گنجه، نیشابور، بلخ و حتی بدخشان ذکر شده، ولی زادگاهش مخصوص تأکید نشده است. چنان که علی‌اکبر مشیر سلیمی در تذکره زنان سخنور قید می‌کند: «درباره زادگاه مهستی میان تذکره‌نویسان اختلاف هست. لطفعلی‌بیک آذر نویسنده آتشکده‌ی آذر او را گنجوی دانسته و با این حال گوید که برخی وی را نشاپوری شناخته‌اند. رضاقلی‌خان هدایت نویسنده مجمع‌الفصحا او

از انواع شعر بیشتر به رباعی‌سرایی میل داشته است. عطا در تذکره خود ۱۹ رباعی ثبت کرده است.

به شخصیت مهستی در کشور هندوستان نیز بی‌طرف نیستند. سیاحان از وجود چند پیکره مهستی در این کشور خبر داده‌اند. همچنین در این سرزمین فرهنگ‌پرور سرچشمه‌های بسیار کمیاب ادب فارسی نگهداری می‌شود که در برخی از آنها نام مهستی نیز مستور است. مثلاً، تذکره‌های سفینه خوشگو بندرابین داس، نشتر عشق حسین‌قلی‌خان عظیم‌آبادی از مآخذ بسیار جالب به شمار می‌آیند. مواد این سرچشمه‌ها را در فصل اول رساله مختصر نقل کرده بودیم.

همچنین در فصل دستاوردهای عالمان تاجیکستان از کتاب احرار مختار، میراث نیاگان یاد کرده بودیم که از بیاض نادر این کشور رباعیات مهستی را انتقال نموده است.

یکی از مهم‌ترین پژوهش‌هایی که در هند به انجام رسیده، به قلم پروفیسور محمد اسحاقی است و با عنوان دو شاعره از ایران سال ۱۹۵۰ در کلکته به چاپ رسیده است. در این اثر بار نخست کوشش تحقیق متن‌شناسی رباعیات مهستی به چشم می‌خورد.

در کشور همسایه ازبکستان نیز به شخصیت و سروده‌های مهستی بی‌تفاوت نیستند. در دانشنامه شوروی ازبکستان^۱ و مجله گلستان^۲ با مختصر احوال مهستی به زبان ازبکی شناس می‌شویم. همچنین نمونه‌های رباعیات مهستی به این زبان بارها (مثلاً سال‌های ۱۹۵۷، ۱۹۶۴) ترجمه و نشر شده‌اند. به ترجمه رباعیات مهستی عبدالله آریپ‌اف، عبدالله شیر، ن. میرزایف، ف. شاه اسماعیل دست زده‌اند.

ولی در میان محققان ازبک برخی شخصیت تاریخی بودن مهستی را محل

۱. ازبک ساویتی اینتسیکلاپدیه، ج. ۷، تاشکند: ۱۹۷۶، ص. ۸۹.

۲. مجله گلستان، ۱۹۷۵، ش. ۲.

۱. م. سعدی، تیرن تامیرلر، تاشکند: ۱۹۷۸، ص. ۶۶-۷۰.

۲. ولی صمد، پیشین، ص. ۴۰.

آتش بوزید و جامه شوم بسوخت وز جامه شوم نیمه روم بسوخت
بر پای بودم، که شمع را بنشانم آتش ز سر شمع همه موم بسوخت

۲. دوره زندگانی مهستی

دوره زندگی مهستی را برخی زمان محمود غزنوی و برخی دیگر سلطان سنجر و اتابک او محمود ابن محمد گفته‌اند که دعوی دوم بیشتر قابل قبول می‌نماید. اما در لغت فرس نسخه هرن و تاریخ گزیده‌ی مستوفی از مهستی یاد کردن مؤلفان دامن بحث را خیلی دور کشانده است. بیشتر دانشمندان نسخه لغت فرس را که اقبال تهیه کرده است، درست می‌شمارند و اسناد مستوفی را چنین می‌حسابند که گویا در پهلوی محمود به جای ابن‌محمد تصادفاً غزنوی ثبت شده باشد. و این دلایل را با اعتماد شمردن ممکن است به دو برهان:

الف) شیخ عطار در الهی نامه دبیره سلطان سنجر بودن مهستی را مخصوص ذکر کرده است:

مهستی دبیر آن پاک‌جوهر مقرب بود پیش تخت سنجر
ب) مهستی به ادیب صابر شعری بخشیده است و ادیب صابر در قرن ۱۲ زندگی می‌کرده است:

صابرا، نامه گرامی تو روح افسرده را روان بخشید
مشعل کلک تو به فن ادب روشنی بر ظلام جان بخشید
مهستی را کلام شیوایت راحت جسم ناتوان بخشید

۳. نام و تخلص مهستی

نام مهستی را محققان منیژه، منیجه، مونسه، مونیچه و تخلصش را مهستی، مهستی، مهستی، مهستی گفته‌اند. از این میان نام منیژه بیشتر تکرار شده است و در تاجیکستان غالباً تلفظ مهستی را قبول کرده‌اند. در این موضوع ملاحظه‌های

را از گنجه نام برده، نوشته که از بزرگ‌زادگان آن دیار است. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، گردآورنده کتاب خیرات حسان زادگاه وی را همان گنجه می‌داند. ولی میرعباس نامی به مقاله‌ای که در ماهنامه ارمان نوشته، به استناد دو کتاب خطی باستانی وی را از خجند دانسته و نگاشته که در همان جا هم زابیده گشته، پس از درگذشت پدرش با مادر خود از خجند به گنجه رفته و در خرابات شهر جای گرفته. کتاب خطی اولی‌المسما به مهستی در ۲۴۶ صفحه به تاریخ ۲۱ شوال ۹۰۰ هجری نوشته شده و در کتابخانه میرزا سید اردوبادی نگهداری گردیده. کتاب خطی دومی در سرگذشت سخنوران گذشته است، که آغاز و پایان آن افتادگی دارد و محمدعلی ملایف نامی متخلص به نظامی در دست دارد و تاریخ نگارش هر دو زودتر از سال و ماه تذکره‌های دیگر است، هرچند کتاب دومی تاریخ ندارد^۱

و دلیل دیگر این است که اصلاً خجندی بودن مهستی را آنهایی یادآور شده‌اند که خودشان از خجند یا از تاجیکستان نیستند (مثلاً میرعباس باقراف، فریتس مایر، اسماعیل امیرخیزی تبریزی، رشید یاسمی، علی اکبر مشیر سلیمی) یعنی اشخاص خالص و بی‌غرض‌اند که تنها به سرچشمه‌ها استناد کرده‌اند.

برای اثبات خجندی بودن مهستی، مقاله دانشمند صاحب‌نظر میرعباس باقراف که سال ۱۹۲۹ در مجله ربه‌رش ناد تاجیکستان و چند سال پیش در مجله نغمه‌ایران انتشار یافت، می‌تواند دلیل خوبی باشد. مقاله با عنوان «شاعره مهستی از شهر خجند است یا از ولایت گنجه؟» در مجله ربه‌رش ناد انتشار یافته و زیر سرلوحه «مهستی» در نغمه‌ایران نشر شده است. این مقاله در پیوست کتاب حاضر جای داده می‌شود.^۲

زبان اشعار مهستی نیز می‌تواند دلیل زادگاه او باشد. مثلاً، در رباعی زیرین کلمات «شوم»، «روم» و «موم» خاص لهجه خجند است:

۱. زنان سخنور، ص. ۲۵۵-۲۵۶.

۲. نک: ضمیمه ۲.

زیاد عالمان تاجیک، تاجی عثمان و اسدالله یف نیز به قلم آمده‌اند و اوّلی نام مَهستی و دوّمی مَهستی را درست شمرده‌اند. ما به خوشایندی تلفّظ تاجیکی مَهستی و ابیات عطار و برخی ابیات خود شاعر تکیه کرده، تَخْلَص «مَهستی» را پذیرفتیم. شیخ عطار گفته است:

مَهستی دبیر آن پاک جوهر...

که ماهستی در آنجا بود با ماه...

مَهستی پیش سلطان چنگ می‌زد نوایی بس بلندآهنگ می‌زد...

مَهستی چون شنید آن بیت از شاه، بیفتاد از کنارش چنگ از راه...
خود مَهستی، که در دو رباعی «مَهستی» آورده است، در مقطع یک غزل که منسوبیتش به او محلّ تردید است، تَخْلَص خود را «مَهستی» ذکر کرده است:

همدمی دلسوزتر نبود مَهستی را ز شمع

خود بیاید اشک ریزد در عزای خویشان
اما تلفّظ‌های دیگر نیز معمول می‌باشند. مثلاً سنایی گفته:

داشت پیری به روستای تکاو مَهستی نام دختری و سه گاو...
کای ملک‌الموت، من نه مَهستی‌ام من یکی زال پیر محنتی‌ام
از خود شاعره:

من مَهستی‌ام، از همه خوبان شده طاق

مشهور به حسن در خراسان و عراق

گو در سر راه مَهستی را دیدم کز آرزوی تو جان شیرین می‌داد

۴. شرح حال مَهستی با استناد به سرچشمه‌های موجود

شرح حال مَهستی با افسانه و روایت‌ها آمیخته، بنابراین بیشتر موادّ دربارهٔ زندگی او بافته و ساختهٔ علاقه‌مندان است که در زمینهٔ فهمش و بینش و ذوق و اهداف خود با اندک موادّ تاریخی پیشنهاد کرده‌اند. این است که برخی او را خجندی و گنجوی، برخ دیگر نشابوری و بدخشانی گفته‌اند. به اندیشهٔ ما، تقریباً چنین شرح حال به دست می‌آید:

منیژه (منیجه، مونسه) مَهستی (مَهستی، مَهستی، مَهستی) (تولّد تقریباً سال‌های ۴۸۱-۴۹۰ ه. ق. ۱۰۸۹-۱۰۹۸ م. - وفات ۵۷۷ ه. ق. ۱۱۸۵ م.) در شهر خجند در خانوادهٔ فقیه روشنفکر به دنیا آمده، در چهارسالگی پدر او را به مکتب می‌دهد و از علم و دانش بهره‌ور می‌گرداند. در ده‌سالگی، که از علوم متداول زمان باخبر شده بود، به آموزش موسیقی و رقص می‌پردازد. در چندین اسباب موسیقی می‌نواخت. پس از ۱۸ سالگی پدرش وفات می‌کند و پس از اندک مدّت او همراه مادر به گنجه آمده، در محلّهٔ خرابات زندگی می‌کند و در شمار شاعران و هنرمندان دربار نیز وارد می‌شود. به سبب مشکلات زندگی از گنجه به بلخ و سپس به مرو می‌رود و در مرو در دربار شاه سنجر سلجوقی، که مردی شعر دوست و ظرافت‌پسند بود، به عزّت و احترام بزرگ سزاوار شده، به حیث دبیر و مقرب شاه پذیرفته می‌شود. او با عمر خیّام و ادیب صابر ترمذی رابطه پیدا می‌کند. پس از درگذشت شاه به گنجه برمی‌گردد، با امیر احمد تاج‌الدّین پور خطیب گنجه که نیز شاعر بود، ازدواج می‌کند و تا آخر زندگی در همین جا مانده، پس از وفاتش در همین شهر به خاک سپرده می‌شود. ضمناً نظامی نیز پس از رحلت در کنار او دفن شده است.

دربارهٔ معاشقت مَهستی با پور خطیب گنجه داستانی باقی مانده است که به

قلم جوهری منسوب بوده، اثر منثور با نظم آمیخته است و در آن رباعیات این دو نفر وارد شده است.

چنین تأثراتی نیز حاصل می‌شود که مهستی شخصی سفرکرده و جهان‌دیده بوده و آمدن نام کشورهای دیگر در رباعیات نیز شاید تصادفی نباشد:

دربارهٔ معاشقت مهستی با پور خطیب گنجه داستانی باقی مانده است که به قلم جوهری منسوب بوده، اثر منثور با نظم آمیخته است و در آن رباعیات این دو نفر وارد شده است.

چنین تأثراتی نیز حاصل می‌شود که مهستی شخصی سفرکرده و جهان‌دیده بوده است. و در رباعیات آمدن نام کشورهای دیگر نیز شاید تصادفی نباشد:

زد لاله پیر در نشاپور آذر دی برزد از آب مرو نیلوفر سر
امروز چه شد، باد هری جان پرور فردا همه خاک بلخ گردد عنبر

من مهستی‌ام، از همه خوبان شده طاق

مشهور به حسن در خراسان و عراق

ای پور خطیب گنجه، از بهر خدا

مگذار چنین بسوزم از درد فراق

هرآینه مهستی در غربت عمر به سر برده و از رنج سفر شکایت داشته است:

در غربت اگر چه بخت هم‌ره نبود باری دشمن ز حالم آگه نبود
دانی که چرا گزیده‌ام رنج سفر؟ تا ماتم شیر نزد روبه نبود

باب دوم: میراث ادبی مهستی

طبق معلومات سرچشمه‌ها دیوان مهستی در زمان زندگی‌اش با نام «چارگاه مهستی» مرتّب شده، اما تا روزگار ما نرسیده است. این دیوان را، بنا به اخبار سرچشمه بی‌عنوان^۱، خود شاعره مرتّب نموده، مطابق مرحله‌های زندگی‌اش به چهار بخش جدا کرده بوده است؛ گاه یکم عبارت از ۳۰، گاه دوم ۶۷، گاه سوم ۵۶، گاه چهارم ۵۲ بیت بوده است. لطفعلی بیگ آذر در آتشکده و رضاقلی‌خان هدایت در مجمع‌الفصحا ذکر کردند، که «چارگاه مهستی» هنگام حمله عبیدالله‌خان شیبانی در هرات نابود شده است.

بنابراین به دلیل عدم وجود دیوان میراث ادبی مهستی تا امروز، اشعار او از سرچشمه‌های مختلف تذکره و جنگ‌ها، لغات و فرهنگ‌ها، کتاب‌های تاریخی و علمی و ادبی در ایران و تاجیکستان، آذربایجان و افغانستان، هندوستان و کشورهای اروپا گردآوری شده است، که غالباً از رباعیات عبارت است.

۱. سخن درباره دستخطی می‌رود که سال ۱۴۹۴ میلادی نوشته شده و ۲۴۶ صفحه دارد. صفحه‌های اولش نیست و نویسنده‌اش نیز ناشناس است. این نسخه در کتابخانه شخصی شاعر آذربایجانی، محمدسعید اردوبادی نگه داشته می‌شود.

نشر آثار مهستی

۱. به قول طاهری شهاب (در پاورقی مقاله جمال زاده) اولین نشر آثار مهستی را محمد اسحاق هندوستانی تهیه کرده است.
۲. به قول رافائل حسین‌اف (در رباعیات مهستی گنجوی) نشر اول با کوشش علی پی‌سپار تهیه شده است.
۳. دیوان مهستی گنجوی با اهتمام طاهری شهاب و مقدمه عبدالرحمان فرامرزی عبارت از ۵۳ رباعی و چند قطعه و غزل و لغز به چاپ رسید (تهران، نشر اول، ۱۳۳۵ ش. ۱۹۵۷/م.).^۱
۴. مهستی زیبا کتابی که دانشمند آلمانی فریتس مایر تهیه کرده، سال ۱۹۶۳ در ویسبادن با ترجمه آلمانی رباعی‌ها انتشار نموده است. اما طبق معلومات بیرند ردکی این اثر سال ۱۹۴۱ تألیف شده، تنها در سال ۱۹۶۳ به چاپ رسیده است.^۲
۵. «شاعره مهستی» از جانب تاجی عثمان سال ۱۹۶۳ در تاجیکستان از چاپ برآمد که مشتمل بر ۱۰۳ رباعی و اشعار پراکنده مهستی است.
۶. رباعیات مهستی گنجوی، ترتیب‌دهنده رافائل حسین‌اف (باکو، ۱۹۸۵) و شامل ۱۹۱ رباعی و پیشگفتار.
۷. مهستی خجندی؛ اشعار منتخب، دوشنبه: عرفان، ۱۹۹۲، به کوشش پروفیسور سعدالله اسدالله‌یف که شامل ۱۴۶ رباعی و ۱۰ نامگوی اشعار پراکنده است.^۳
۸. رباعیات حکیمه مهستی دبیر جمع و تدوین احمد سهیلی خوانساری (تهران: انتشارات ایران، ۱۳۷۱). این مجموعه شامل ۱۶۰ رباعی، ۱۰۷ شهرآشوب و چند رباعی و قطعه مشکوک است.

۱. دیوان مهستی گنجوی با شرح حال و آثار شاعره، به اهتمام طاهری شهاب، تهران: طهوری، ۱۳۳۶.

۲. بیرند ردکی، «یادی از فریتس مایر»، در کتاب ا.ا. خسمتولین، تصوف در آسیای مرکزی، (تحقیقات خارجی) (به روسی)، سن پترزبورگ، ۲۰۰۱.

۳. سعدالله اسدالله‌یف، مهستی خجندی؛ اشعار منتخب، دوشنبه: عرفان، ۱۹۹۲.

۹. مهستی نامه، با کوشش فریدون نوزاد (تهران: نشر دنیای نو، ۱۳۷۷).
 ۱۰. شمع طراز، نگاهی به زندگی و اشعار مهستی، تحقیق و نشر آثار با کوشش مطلوبه میرزایونس، خجند، ۲۰۰۱.
 ۱۱. مهستی گنج‌های؛ بزرگ‌ترین زن شاعر رباعی‌سرا، پژوهش و تحقیق معین‌الدین محرابی، تهران، ۱۳۸۲ هـ. ۲۰۰۴ م.
 ۱۲. مهستی گنجوی، به کوشش جمشیدپور اسماعیل نیازی و هدی اسعدی، تبریز: شایسته، ۱۳۹۱.
 ۱۳. رباعیات مهستی دبیر گنجوی، با کوشش مهدی دهقان، تبریز: اختر، ۱۳۹۴.
- معلوم می‌شود که اشعار مهستی طی تقریباً هشتاد سال اخیر توجه خوانندگان را بسیار به خود کشیده، محققان را وادار کرده است که رباعیات تازه او را جست‌وجو و پیدا کنند. کار به جایی رسیده است که امروز بیش از ۳۰۰ رباعی را به مهستی منسوب می‌دانند. ولی قابل ذکر است که برخی رباعیاتی که به نام مهستی آورده‌اند، در دیوان و مجموعه‌های دیگر شاعران نیز به چشم می‌رسند. چنانچه رباعی «من عهد تو سخت سست می‌دانستم»، به قلم ابوالفرج رونی، «یک دست به مصحفیم و یک دست به جام» و «هم مستم و هم غلام سرمستانم» به عمر خیام، «چون با دل تو نیست وفا در یک پوست» به ادیب صابر ترمذی، «آهیخت پرپر لاله ز آتش خنجر» به مسعود سعد سلمان، «تا کی ز غم تو رخ به خون شوید دل» به سید حسن غزنوی، «هر شب ز غمت تازه عذابی بینم» به کمال اسماعیل، «پیش در آن کودک قصاب گویست»، «چون پوست کشد، کارد به دندان گیرد»، «با ابر همیشه در عتابش بینم»، «قصاب، چنان که عادت اوست مرا» به سنایی، و چند رباعی دیگر را به خاقانی، مطربه کاشغری، عایشه و دیگران نسبت می‌دهند.^۱

۱. شرح احوال و اشعار شعرا بی‌دیوان در قرن‌های ۳، ۴، ۵ هجری، تصحیح محمود مدبری، تهران:

پانوس، ۱۳۷۰؛ دیوان انوری، به اهتمام محمدتقی مدّرس رضوی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶؛

دیوان خاقانی شروانی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: نگاه، ۱۳۷۵؛ خاقانی شروانی؛ رباعیات،

– توجه به نُسخ کهن و معتبر، دواوین یا تذکره‌ها و به طور کلی در نظر گرفتن قدمت متونی که رباعی را به شاعری انتساب داده‌اند؛
– توجه به تصریح مؤلفین، کهن^۱.

برخی محققان سبب آمیخته شدن رباعیات مهستی را با اشعار شاعران دیگر در آن می‌بینند که دربارهٔ مهستی و پور خطیب قصه‌های عاشقانه انشا شده و در آن قصه‌ها رباعیات زیادی به طریق مکالمه منظوم این دو نفر گردآوری شده است. یکی از این قصه‌ها «قصهٔ امیر احمد و مهستی» به قلم جوهری بخارایی زرگر منسوب بوده، یک نسخهٔ آن در بایگانی آثارخانهٔ نظامی آکادمی علوم آذربایجان محفوظ است. در این اثر که محتوایش اساساً به نثر نگاشته شده، از نام مهستی ۱۱۰ رباعی و از زبان پور خطیب ۱۸۵ رباعی آورده شده است که بخشی از آنها در اصل متعلق به سخنوران دیگر است.

مطالعهٔ دقیق آثار مهستی در سرچشمه‌های مختلف ما را به این نتیجه می‌رساند که هنوز امکان یافتن رباعی و ابیات متفرق مهستی از احتمال دور نیست.

چنانچه یک رباعی مهستی که تنها دو مصرع اوّلش در مجموعهٔ سعدالله اسدالله‌یف با نام مفردات ذکر یافته است، از صحاح‌الفرس محمد ابن هندوشاه نخجوانی^۲ (قرن ۱۴ م.) به دست آمد:

با خلق به داوری بود قاضی چرخ وز علم و ادب بری بود قاضی چرخ
بر رشته اگر می‌بدهد، نیست عجب زان روی که مشتری بود قاضی چرخ
در این لغت از اشعار مهستی ۵ مرتبه یاد شده است، از جمله به جز رباعی فوق
بیتی دیگر نیز تازه هست که در مجموعه‌های مهستی هنوز به چشم نرسیدند:

۱. سیروس شمیسا، سیر رباعی، تهران: فردوس، ۱۳۷۰، ص. ۱۸۹-۱۹۰.

۲. ابن هندوشاه نخجوانی، صحاح‌الفرس، به کوشش عبدالعلی طاعتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.

این نوع رباعی‌ها را رباعیات مشاع، سرگردان یا شناور نیز می‌نامند. رباعیات سرگردان توجه اهل تحقیق را بسیار به خود کشیده‌اند. در پژوهش‌های و. ژوکوفسکی، سیروس شمیسا و افراد دیگر رباعیاتی که صاحب معینی ندارند و به چند شاعر نسبت داده شده‌اند، «رباعیات سرگردان» نام گرفته‌اند. چنانچه رباعی زیرین را به پنج نفر: اوحالدّین کرمانی، عبدالله انصاری، مولوی، بابا افضل، ابوسعید ابوالخیر، و نجم‌الدّین رازی نسبت داده‌اند:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست،
تا کرد مرا تهی و پُر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت،

نامی است ز من بر من و باقی همه اوست
به قول سیروس شمیسا، «برای شناختن شاعر اصلی یک رباعی سرگردان از موارد زیر می‌توان سود جست:

– استفاده از معلومات سبک‌شناسی که مشتمل بر مباحث کاربرد و بسامد لغات، دستور، مسائل بلاغی و بدیعی و نظایر اینهاست؛
– آشنایی با نحوهٔ تفکر شعرا و مکاتب شعری و افکار رایج در دوره‌های مختلف ادبیات فارسی؛

– توجه به قوافی رباعی از نظر خصی بودن یا چهارقافیه بودن در ارتباط با متقدم یا متأخر بودن شاعر؛

دوشنبه: ۱۹۹۹؛ دیوان مسعود سعد سلمان، به اهتمام رشید یاسمی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲؛ دیوان سید حسن غزنوی، به اهتمام مدّرس رضوی، تهران: اساطیر، ۱۳۶۲؛ کلیات شمس تبریزی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: نگاه و نشر علم، ۱۳۷۲؛ رباعیات حکیم خیام نیشابوری، تصحیح قاسم غنی، تهران: کتاب فرزان، ۱۳۷۲؛ عمر خیام: رباعیات، تاشکند: ۱۹۷۰؛ ادیب صابر ترمذی. آثار منتخب، دوشنبه: ۱۹۸۱؛ نظامی گنجوی؛ کلیات، در ۵ جلد، دوشنبه: ۱۹۸۴؛ دیوان عبدالواسع جبلی، به اهتمام ذبیح‌الله صفا، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.

جز زُهره کرا زُهره که بوسد دستش

جز یاره کرا یاره، که گیرد دستش
همین بیت در فرهنگ دُرّ دری^۱ نیز مندرج است، فقط با آن تفاوت که در مصرع اول به جای «دستش» کلمه «پایش» آمده است و منطقاً همین نسخه باید درست باشد.

منظور از این گفتار ذکر آن نکته است که اشعار مهستی در سرچشمه‌های مختلف هنوز هم پنهان است، ولی وظیفه محقق مهستی‌شناس نه تنها ادامه دادن جست‌وجوی اشعار تازه وی، بلکه با استناد به سرچشمه‌های بااعتماد و تحقیق ویژگی‌های سبک فردی معین کردن منسوبیت این اشعار به اوست. اما دریافتن ویژگی‌های سبک در صورتی درست خواهد بود که اشعار مهستی با رباعیات شاعران دیگر آمیخته نشده باشد. بنابراین پیش از آنکه به تحقیق موضوع و مضامین و ویژگی‌های اسلوبی و هنر شاعری مهستی دست زنیم، لازم است که نخست آثار مهستی از کهن‌ترین سرچشمه‌های معتمد جدا شود، رباعیاتی که پیش از مهستی، در زمان او و حتی پس از او نوشته‌اند، با دقت مطالعه گردد، هر رباعی که به نام کسی دیگر آمده است، مشکوک دانستن لازم می‌آید. از اشعار باقیمانده نیز رباعی‌هایی که از روی مضمون مشکوک هستند، باید انکار کرده شوند. تنها پس از این کار تحقیق و تحلیل شعر را می‌توان آغاز نمود. و در انجام کار پس از معین شدن ویژگی‌های سبک شعر مهستی و آن شاعرانی که شعرشان به مجموعه رباعیات وی آمیخته شده است، می‌توان دگرباره سراینده آن اشعار را جست‌وجو و پیدا کرد. راستی، دشواری این کار را به خوبی احساس می‌کنیم. به‌ویژه که دیوان همه شاعران هم‌زمان با مهستی هنوز چاپ نشده است. اشعار شاعران بی‌دیوان نیز هنوز کامل جمع نشده، بخشی در بیاض‌ها و جُنگ‌های منتشر نشده تاکنون پنهان است. بنابراین، نوشته مذکور هنوز آغاز کار است.

اگر به اخبار سرچشمه‌های خطی یادشده باور کنیم، جمع‌الجمع در «چارگاه مهستی» ۴۱۰ مصرع شعر هست و اگر مقدار رباعی‌های هر گاه را معین کنیم، در گاه اول ۱۵، در گاه دوم ۳۲، در گاه سوم ۲۸، در گاه چهارم ۲۶ رباعی ثبت است. ولی گاه دوم، که عبارت از ۶۷ بیت است به آن دلیل که این عدد به شماره رباعی برابر تقسیم نمی‌شود، محقق را به فکری وادار می‌کند که در دیوان مهستی به غیر از رباعی انواع دیگر شعر نیز موجود بوده است.

رباعیات مهستی

قرن ۱۲ را محققان در ادب فارسی عصر رباعی نامیده‌اند و بیشتر شاعران زمان مانند: مسعود سعد سلمان، ابوالفرج رونی، حکیم خیام، امیر معزی، سنایی، ادیب صابر، عبدالواسع جلی، ابوالمفاخر رازی، احمد غزالی، اسماعیل باخرزی، ابوالحسن طلحه، عایشه سمرقندی، مطرب کاشغری، و مهستی در این قالب شعری هنر آزموده‌اند. از میان این شاعران مهستی از پراوازترین زنان رباعی‌سرا است.

در انواع ادبی سیروس شمیسا رباعی را به لحاظ موضوع سه نوع گفته است:
— رباعی عاشقانه: رباعیات قدیم، مثلاً، رباعیات رودکی از این نوع است.
— رباعیات صوفیانه: صوفیه بسیار به رباعی توجه داشتند و از مشایخ صوفیه رباعیات منسوب به ابوسعید ابوالخیر، عطار و مولوی مشهور می‌باشند.
— رباعیات فلسفی: رباعیات خیام از این دست است.^۱

در ارتباط با رباعیات مهستی به این گفتار چند نکته دیگر باید افزوده شود. در اشعار مهستی به غیر از موضوع عاشقانه و فلسفی چند مطلب دیگر نیز به نظر رسید که از جمله وصف اهل حرفه، رباعیات هجویه و مدحی به آن شامل‌اند. بخشی از رباعیات شهرآشوب را می‌توان عاشقانه نامید، اما چون منظور شاعر

۱. علی ابن یوسف شیروانی، فرهنگ دُرّ دری، (دستخط در کتابخانه بنیاد خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان در تاشکند).

۱. سیروس شمیسا، انواع ادبی، تهران: باغ آینه، ۱۳۷۰، ص. ۳۳۲-۳۳۳.

از این نوع رباعیات غالباً وصف هنر و مهارت صاحب پیشه است، ویژگی‌های این انواع را جداگانه بررسی کردن موافق مطلب می‌نماید.

به قول سیروس شمیسا، رباعیات مهستی «به چند لحاظ از رباعیات دیگران متمایز است؛ یکی آنکه از برخی از آنها معلوم می‌شود سراینده زن بوده است. دوم آنکه تعدادی از رباعیات در رابطه با زن بودن سراینده بسیار مستهجن (زشت) است و سوم آنکه برخی از رباعیات او دربارهٔ معاشقهٔ شاعر با اصناف بازار و صاحبان حرفه است».^۱

واقعاً، شناخت شخصیت شاعر و جنس او از عوامل مهمی است در معین کردن صاحب اشعار مجعول؛ لیکن معماً در سر آن است که آیا دریافت این مطلب همیشه امکان‌پذیر است؟

شخصیت گویندهٔ رباعی

این نکته قابل توجه است که در عصرهای میانه از روی مضمون و مندرجهٔ شعر معین کردن جنس گوینده آن خیلی دشوار بود، زیرا زنان هم در برابر مردان چشم بادامی و زلف مشکین و گل رخسار و سیب زرخدان را ستایش می‌کردند و درک احساس‌های زنانه و مردانه قریب تفاوت‌ناپذیر بود. در برخی از رباعیات مهستی نیز کوشش برای معین کردن جنس گویندهٔ آنها بیهوده است. اما خوشبختانه، در دیوان مهستی رباعیاتی نیز به نظر می‌رسند که زن بودن گویندهٔ آنها را انکار کردن ممکن نیست، یعنی به قلم مهستی منسوب بودن آنها کمتر قابل شبهه است. چنانچه در رباعی زیرین، بازگویی راز زنانه را به خوبی احساس می‌کنیم:

شب‌ها که به ناز با تو خفتم، همه رفت

درها که به نوک مژه سفتم، همه رفت

آرام دل و مونس جانم بودی

رفتی و هر آن چه با تو گفتم، همه رفت

در این رباعی عبارت «به ناز خفتن» اشاره به احساسات زنانه دارد و «ناز» اصلاً خاص زن است.

در رباعی دیگر صورت زن جسور و مبارزی را می‌بینیم که نمی‌خواهد در حجرهٔ دلگیر زندانی باشد و ایام جوانی خود را هدر دهد:

ما را به دم تیر نگه نتوان داشت در حجرهٔ دلگیر نگه نتوان داشت

آن را، که سر زلف چو زنجیر بود در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

در مصرع اول عبارت «دم تیر» را می‌توان به دو معنی شرح داد. معنی اول،

شوهر پیر نامطلوب و معنی دیگر افسون و دعا است. در برخی نسخه‌های این

رباعی به جای کلمهٔ «پیر» «تیر» آمده است. اگر این نسخه را قابل قبول دانیم، در

تناسب با مصرع دوم صورت نفری را می‌بینیم که در خانهٔ دلگیر نشستن برایش

گران‌تر از دم تیر است. در دو مصرع باقی «زنجیر بودن سر زلف» و «با زنجیر نگاه

داشته نتوانستن» اشاره به جوانی و زور بازو و ارادهٔ گوینده دارد.

رباعی دیگر که هماهنگ رباعیات خلقی است و در آن کلمات «شوم»، «روم»

و «موم» به جای «شوهرم»، «رویم» و «مویم» به نظر می‌رسد، یقین است که از

نام زن گفته شده است. واژهٔ «شوم»، که شکل کوتاه‌شدهٔ «شوهرم» است، دلیل بر

اثبات این دعواست:

آتش بوزید و جامهٔ شوم بسوخت وز جامهٔ شوم نیمهٔ روم بسوخت

بر پای بودم که شمع را بنشانم آتش ز سر شمع همه موم بسوخت

در برخی از رباعیات کلمات مخصوصی دچار می‌آیند که جنسیت گوینده را

آشکار می‌نمایند. چنانچه:

شاه، ز منت مدح و ثنا بس باشد زین عورت بیچاره دعا بس باشد

من گاونی‌ام نه شاخ درخور من است ور گاو تویی، شاخ دوتا بس باشد

۱. سیروس شمیسا، سیر رباعی، تهران: فردوس، ۱۳۷۴، ص. ۷۳-۷۴.

این جا کلمه «عورت» که افاده‌گر معنی زن است، جنس نویسنده را واضح نموده است. عکس همین معنی را در رباعی زیرین دریافتن ممکن است:

شاعرپسری تو، ای دل آرام پدر هر بیت تو گوهری ست بسیار خطر
سنگی ست دلت، تو آفتاب، ای دلبر در سنگ ز آفتاب آید گوهر
از نام زن به قلم آمدن عبارت «دل آرام پدر» قابل تردید است.

در رباعی زیرین نیز، به فکر ما، واژه «تازه‌گل» معنی «زن جوان» را می‌دهد. بلبل در شعر کنایه از عاشق است. باز به دام افتاده-پرنده صیادی که خود صید دیگری شده است. رجوع به صیاد که «در دام تو افتاد، نکو می‌دارش» کنایه از بند مجازی است. از احتمال دور است که مردی خود را «تازه‌گل بهار» معرفی کند:

آن تازه‌گلم من، که نباشد خارش با بلبل خوشگوی بود غمخوارش
بازی، که سردست شهان جایش بود در دام تو افتاد، نکو می‌دارش
در دو رباعی نام سراینده ذکر شده است، بنا بر این مهستی بودن سراینده آنها واقعاً هم از احتمال دور نیست:

من مهستی‌ام، از همه خوبان شده طاق مشهور به حسن در خراسان و عراق
ای پور خطیب گنجه، از بهر خدا مگذار چنین بسوزم از درد فراق!

ای باد، که جان فدای پیغام تو باد! گر برگذری به کوی آن هورنژاد
گو: در سر ره مهستی را دیده بودم کز آرزوی تو جان شیرین می‌داد
یک سلسله رباعیات مهستی که مخاطبشان یقین مرد است، جنس گوینده‌شان به آن علت روشن نیست که مردها نیز در شعرشان هم جنسان خود را یا یار سماع را محبوب خوانده و مدح کرده‌اند. رباعیات زیرین مهستی از همین قبیل است:

«دی گفتمش آن خوش‌پسر درزی را...»،

«جله‌پسری که جان و دل خسته‌اوست...»،

«این خوش‌پسران، که اصلشان از چگل است...»،
«چندان بکنم تو را من، ای طرفه‌پسر...»،
«دی خوش‌پسری بدیدم از سراجان...»،
«دی خوش‌پسری بدیدم اندر روزن...»،
«رفتی، پسرا، دوش به می نوشیدن...»،
«اندر دل من، ای بت عیارچه...»،
«مؤذن‌پسری تازه‌تر از لاله مرو...»،
«پیش در آن کودک قصاب گویست...»،
«آن کودک قصاب دکان می‌آراست...»،
«آن کودک نعلبند و داس اندر دست...».

زن بودن سراینده این رباعیات در همه مورد قابل قبول نیست، همچنان که مهستی بودن گوینده آنها نیز گاهی باعث تردید است. موجود بودن رباعیات هماهنگ شاعران مرد، گواه این مطلب است. مثلاً، رباعی زیرین سنایی:

توبه کردم ز عشقت، ای طرفه‌پسر تا باز رهم ز ناز و کبر تو مگر
اکنون توبه به حکم پاس و انصاف نگر با ما چو تویی، توبه توان برد به سر
یا رباعیات قطران تبریزی:

هندوبچه‌ای ببرد از راه دلم در چاه بلا فکند ناگاه دلم
گر بر نآرد به بوسه از چاه دلم یکباره برآید از دلم آه دلم

دندان تو و لب تو، ای شهره رفیق سیمی‌ست فسرده و عقیقی‌ست رحیق
که گه لب خویشتن به دندان گیری آری، به میان سیم گیرند عقیق
در برابر رباعیاتی که زن بودن جنس گوینده‌شان از مضمون متن واضح می‌شود، در دیوان مهستی به اشتباه بارها رباعیاتی نیز وارد شده که به مرد بودن سراینده‌شان شبهه‌ای نیست:

ما مرد مئیم و در خرابات مقیم
قاضی نخورد می، که از آن دارد بیم
یا که:
نه مردم سجاده و نه مرد گلیم
دزدی خرابات به از مال یتیم

در کوی خرابات یکی درویشم
صوفی بچه ام، ولی نه کافرکیشم
و یا باز:
زان خم زکات می بیاور پیشم
مولای کسی نیام، غلام خویشم

دیدم چو مه و مهر میان کویش
گفتم که یکی بوسه دهم بر رویش
گرما به زده آبچکان از مویش
زین سو، زن من رسید و زان سوشویش

یک دست به مصحفیم و یک دست به جام
ماییم در این گنبد فیروزه رخام
در رباعی اول عبارت «مرد می»، در رباعی دوم کلمات «یکی درویشم» و «صوفی بچه»، در رباعی سوم ترکیب «زن من» و در رباعی چهارم عبارت «مرد حلال» و «مرد حرام» به آن گواهی می دهند که سراینده یقیناً مرد است.

پس، نتیجه گرفته می شود چهار رباعی یاد شده از مهستی نمی تواند باشد و برعکس، سراینده هفت رباعی اول، که در آنها زن بودن گوینده بی بحث است، از مهستی بودنش از احتمال دور نیست.

رباعیات عاشقانه

بیشتر اشعار مهستی را رباعیات عاشقانه تشکیل می دهد؛ زنی حساس و عاشق پیشه. مهستی نخستین کسی بود که از میان بانوان در قالب رباعی صمیمی ترین حرف های محبت را غنجانید، از نازک ترین احساس ها خبر داد، از بزرگی و شهامت عشق با صدای بلند صحبت کرد و از هجر و فراق چنان سوخت و نالید که حزن جانکاهش بعد نه قرن نیز مؤثر ماند.

عشق است که شیر نر زبون آید از او
بهری ست که طرفه ها برون آید از او
گه دوستی کند، که روح افزایش
گه دشمنی، که بوی خون آید از او
در رباعی فوق و چند رباعی دیگر که مخاطب ندارد، سخن از درد یک نفر تنها نیست، بلکه از عشق است و مشخصات آن در مجموع:

شب را چه خبر که عاشقان می چه کشند
وز جام بلا چگونه می زهر چشند
گر راز نهان کنند، غمشان بگشند
ور فاش کنند، مردمانشان بگشند

آنها که هوای عشق موزون زده اند
هر نیمه شبی سجاده در خون زده اند
نشنیدستی، که عاشقان خیمه عشق
از گردش هفت چرخ بیرون زده اند
در برخی از رباعیات مهستی سیمای گوینده با دردها و آرمان هایش خیلی روشن تجسم یافته است. او فردی عاشق است که به نام دلدار با هزار غم و سوز دل مکتوب می فرستد و از او می خواهد که آن نامه را (حتی اگر به جواب نوشتن نیرزد) گرفته بخواند؛ و یا از نامه ای که با نام محبوب به وعده دیدار رسیده است، شادی بی انتها دارد. هر کدام از این رباعیات لحظه ای را از زندگی عاشق منعکس می کند و در مجموع گویا یک حکایت مختصر است از قصه عاشقی:

دل کو، که به نامه شرح غم آغازم
یا جان، که ز درد با سخن پردازم
از بیدلی و بی خبری کاغذ و کلک
می گیرم و می گیرم و می اندازم

از من صنما، قرار مستان آخر
مشکن به جفا و جور پیمان آخر!
گر نامه من همی نیرزد به جواب
ای بی معنی، ببین و برخوان آخر!

چون بند ز نامه تو بکشاد رهی
بر دستخط تو بوسه ها داد رهی

قصه چه کنم که اشتیاق تو چه کرد با من دل پُر زرق و نفاق تو چه کرد
چون زلف دراز تو شبی می باید تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

امشب شب هجران و وداع و دوری است
فردا دل را بدین سبب رنجوری است
ای دل تو همی سوز، تو را فرمان است

ای دیده تو خون گری، تو را دستوری است
این جا قابل ذکر است که به رباعیات مهستی یکرنگی موضوع و مضامین
خاص نیست. چنانچه، معشوق شاعر گهی مهربان و گاه بی مهر و خود شاعر گهی
از شراب عشق و وعده وصل مست و سرخوش، و گاهی از آتش رشک دلسوخته و
جگربریان است:

دل بر تو نهادم و نبایست نهاد زیرا که تو داد عشق نتوانی داد
من در غم تو، تو با کس دیگر شاد بدمهر کسی، خدات به زین بکناد!

منگر به زمین که خاک و آبت ببند منگر به فلک، که آفتاب ببند
جانم بشود ز غیرت، ای جان جهان گر زانکه کسی شبی به خوابت ببند!
طرز بیان مطلب نیز عاری از یکرنگی و یکمرامی است. برای بیان فکر
واسطه‌هایی به کار رفته‌اند که شخصیت شاعر را در نظر خواننده نه تنها در حال
رنجوری و ضعف و بیچاره‌حالی، بلکه در وضع و کیفیت مختلف: گاهی شوخ و
بی‌قرار، گاهی ظرافت‌گو و شیرین ادا نشان می‌دهد:

دل برد ز من به قهر و من نستیزم و ر باز دهد، نگیرم و بگریزم
تا روز مخاصمت چو بیدل خیزم آخر به بهانه‌ای در او آویزم
چنین بیان پرآب و رنگ و لطف نمکین غالباً به رباعیاتی خاص است که به

شد شاد به وعده تو دلشاد رهی دیدار تو را دو چشم بنهاد رهی
شخص گوینده در رباعیات مهستی فردی بسیار صادق و در محبت استوار
است که هرگز «آسان آسان» و «بازی بازی» از یکی بریده به دیگری پیوستنی
نیست. او می‌خواهد تمام درد و دلتنگی‌های معشوق را به خود بگیرد، چاکر حلقه
به گوشی باشد که از خط بندگی و عهد عشق سر نتابد:

من دل ز تو برنگیرم آسان آسان و ر خود ز غمت بمیرم آسان آسان
نه یار دیگر کنم به بازی بازی نه مهر دیگر پذیرم آسان آسان

چندان بکنم تو را من ای طرفه‌پسر خدمت، که مگر رحم کنی بر چاکر!
هرگز نکنم برون، من ای جان جهان پای از خط بندگی و از عهد تو سر!

در دام غم تو خسته‌ای نیست چو من وز جور تو دلشکسته‌ای نیست چو من
برخاستگان عشق تو بسیارند لیکن به وفانشسته‌ای نیست چو من
از نظر گوینده معشوق او فردی صاحب فضیلت و سزاوار دوست داشتن است
که خدمتش را همه‌روزه به جای آوردن لازم است، زیرا از خاک کوی او آتش به آب
زندگانی تبدیل می‌یابد و غم به شادمانی، یاد لبش نقش نهانخانه جان است و نور
رخش شمع سراپرده دل. در خدمت چنین والاطبعی بسیار هشیار و نازک‌فهم باید
بود:

در عشق تو هر سوی همی باید رفت چون اشک به هر روی همی باید رفت
در خدمت زلفین تو همچون شاهان شرط است که بر موی همی باید رفت
یک سلسله رباعیات مهستی فراگیر احساس هجر و فراق است. در همه آنها
شکایت از تلخی هجران، سوزش جانکاه دل، ضعف و بیچارگی عاشق است و
رنجوری او به اندازه‌ای است که «گر آه کشد، با آه به آسمان تواند رفتن»:

خیّام چهارم، عمر ابن محمّد خیّام استرآبادی است که یاراحمد رشیدی ۵۵۰ رباعی او را بنا به فهرست چاپ کامل طربخانه که اخیراً به اهتمام آقای همایی صورت گرفته، در مجموعه «طربخانه» به حسب موضوع مرتّب کرده است.^۱ برای ما این نکته مهم است که خیّام رباعی سرا هم‌زمان مهستی بوده است و، موافق اخبار برخی سرچشمه‌های قدیمی، این دو تن در زندگی با هم شناس بوده‌اند. چون مقایسه بهترین وسیله شناخت شعر و شاعر است، محققان گاهی شعر خیّام را با مهستی قیاس کرده و برخی حتّی گفته‌اند که «هیچ کس رباعی را مثل مهستی نساخته است، حتّی خیّام».^۲

در هنر رباعی‌سرایی مهستی واقعاً شبهه‌ای نمی‌ماند، اگر تنها یک دو رباعی خوب او را به یاد آریم:

شخصی دارم، دلی خراب اندر وی جانی دارم، هزار تاب اندر وی
وز آرزوی روی تو دارم شب و روز چشمی و هزار چشمه آب اندر وی

دل برد ز من به قهر و من نستیزم و ر باز دهد نگیرم و بگریزم
تا روز مخاصمت چو بیدل خیزم آخر به بهانه‌ای در او آویزم
آنهایی که با سبک خیّام آشنا هستند، بیگانگی رباعیات فوق را به سلک شاعری او زود احساس می‌کنند. مسلم است که خیّام بیشتر رباعیات اجتماعی و فلسفی می‌گفت و به قول تورسون‌اف، «موضوع اساسی مینیاتورهای منظّم خیّام، به جز تضادّ نیک و بد که از موضوع‌های فاخر نظم کلاسیک جهانی است، تناسب آزادی اراده و تقدیر انسان، روزگار کوتاه آدمی و بقای ابد می‌باشد. تنقید و مذمت

شیوه پرسش و پاسخ گفته شده‌اند و یا توسط تجنیس شاعر سخن را بازی دارانده تابش‌های تازه معنایی به دست آورده است:
افتاد مرا با بت خود گفتاری گفتم که ز من سیر شدی، گفت، آری!
گفتم که بیار آن چه را اوّل اوست گفتا که دگر چیست به من گفتاری

کردی به سخن پریرم از هجر آزاد بر وعده بوسه دی دلم کردی شاد
گر زان چه پریر گفته‌ای، ناری یاد باری سخنان دینه بر یاد باد

پیوندهای هنری رباعیات مهستی و خیّام

الف. رباعیات فلسفی

خیّام بیشتر از همه شاعران رباعی سرا شهرتی آفاقگیر پیدا کرده است و به حیث شاعر فلسفی مشرب اعتراف شده است. مقدار رباعیات خیّام را به دفعات از ۳۰۰ تا ۱۰۰۰ و گاه بیش از این برشمرده‌اند. در سر شخصیت شاعری خیّام نیز بحث‌های تند و تیز تا هنوز ادامه دارند. در یکی از این نوشته‌ها، اثر استاد محمّد محیط طباطبایی، ختّامی یا ختّام، نیز این مسئله به میان گذاشته شده است و از نظر ایشان، امروز چهار خیّام را می‌شناسیم:
«که یکی از آنها حکیم عمر خیّام فیلسوف و ریاضی‌دان مشهور شرق و غرب است و دیگری ابن خلف خیّام شاعر پارسی‌گو است که یک قطعه عربی از او در دست داریم.

سوم، خیّام مجعول نویسندگان جامع‌التواریخ و تذکره‌الملوک و وصایای خواجه نظام‌الملک است که واجد کیفیت و شخصیت خاص است و هیچ‌گونه مزیتی علمی و ادبی ندارد.

۱. محمّد محیط طباطبایی، ختّامی یا خیّام، تهران: ققنوس، ۱۳۷۰، ص. ۶۴.

۲. عبدالرحمان فرامرزی، «مهستی گنجوی و محبوب گمنام او»، در کتاب دیوان مهستی گنجوی، به اهتمام طاهری شهاب، تهران: طهوری، ۱۳۳۶، ص. ۷.

از گردش روزگار بهری برگیر
بر تخت طرب نشین و ساغر برگیر!
از طاعت و معصیت خدامستغنی‌ست
باری تو مراد خود ز عالم برگیر
معین کردن انتساب این رباعی به قلم یکی از شاعران، به‌راستی خیلی دشوار است. اگر تصوّر کنیم که رباعی فوق از خیّام است و مهستی با کمی دگرگونی آن را مال خود کرده است، شاید خطا نکنیم. برای شاعر متفکر و گسترده‌معنی چون خیّام این رباعی چندان مناسب نیست. خاصه، مصرع جمع‌بستی آن چندان قوی و گرانبار برنیامده است. ولی از سوی دیگر، یک مصرع این رباعی در اشعار خیّام دیده شد:

ای آن که ز کین تو خرد آگه نی
وز طاعت و از معصیتم مستغنی
مستم ز گناه و از رجا هشیارم
امید به رحمت تو دارم، یعنی
به تخمین ما، رباعی مورد بحث از جانب یگان نفری (شاید جوهری زرگر باشد به آن دلیل که در قصّه او رباعیات زیادی از نام مهستی و اشخاص دیگر آورده شده) متعلّق به مهستی دانسته شده است.

خیّام از جمله شاعرانی بود که کوتاه بودن عمر انسان را تأکید می‌کرد و به شادمانی گذراندن آن را صلاح می‌دانست:
گر یک نفست ز زندگانی گذرد
مگذار که جز به شادمانی گذرد
زینهار، که سرمایه این ملک جهان
عمر است و بدان سان گذرانی، گذرد
به این معنی رباعیات زیادی را از او می‌توان یاد کرد و منظور از رباعی زیرین مهستی نیز خوش گذراندن عمر است:

در وقت بهار جز لب جوی مجوی
جز وصف رخ یار سمن‌روی مگوی
جز بادۀ گلرنگ به شبگیر مگیر
جز زلف بتان عنبرین‌بوی مبوی
معنی مذکور غالباً توسط مفاهیم شراب و می‌گساری تلقین می‌شود، ولی هم برای خیّام و هم برای مهستی «می» نمادی شاعرانه است برای بیان معنی‌های مجازی.

عقاید دین راشدی در باب آخرت، مقابله گفتار قالبی و رفتار قلبی روحانیان مسلمان، مقایسه «خالصانه» نعمت نقد «این دنیا» و معیشت نسیه «آن دنیا» هم از موضوع‌های سنتی اشعار اوست.^۱

در اشعار مهستی رباعیات فلسفی کم بوده، موضوع عشق مقام بیشتری دارد. زیاده از این بخشی از اشعار مهستی را شهرآشوب تشکیل داده است که در مجموعه‌های خیّام این نوع شعر به نظر نمی‌رسد. با وجود تفاوت روشن میان رباعیات مهستی و خیّام هماهنگی نیز به مشاهده می‌آید. برخی رباعی‌های این دو نفر به هم آمیخته شده‌اند و یا به نام دیگری آمده‌اند. چنانچه، رباعیات زیرین را در مجموعه‌های هر دو می‌بینیم:

یک دست به مصحفیم و یک دست به جام
گه مرد حلالیم و گهی مرد حرام
ماییم در این گنبد فیروزه رخام
نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

هم مستم و هم غلام سرمستانم
بیزار ز زهد و بنده رندانم
من بنده آن دمم که ساقی گوید
یک جام دیگر بگیر و من نتوانم
به فکر ما، این رباعیات آفریده کلک مهستی نیستند و اشتباهاً به او نسبت داده شده‌اند. چنانی که قبلاً نیز گفته شد، عبارت‌های «مرد حلالیم» و «مرد حرام» به مرد بودن سراینده اشاره می‌کنند. گذشته از این چنین منشأ خیّامی در اشعار مهستی مشاهده نشده است. یک رباعی دیگر که نیز از نام مهستی آمده و از رباعی خیّام اندک تفاوت دارد، این است:

ای پور خطیب گنجه، پندی بپذیر:
بر تخت طرب نشین، به کف ساغر گیر
از طاعت و معصیت خدامستغنی‌ست
داد دل خود تو از می و دلبر گیر
در مجموعه خیّام این رباعی به طریق زیرین آمده است:

۱. دانشنامه شوروی تاجیک، دوشنبه، ج. ۷، ص. ۵۹۷.

خیام:

میلم به شراب ناب باشد دائم گوشم به نی و رباب باشد دائم
گر خاک مرا کوزه‌گران کوزه کنند این کوزه پُر از شراب باشد دائم
مهستی:

در سنگ اگر شوی چونار، ای ساقی بر آب اجل کنی گذار، ای ساقی!
خاک است جهان، صوت برارای مطرب باد است زمان، باده بیار ای ساقی!
در رباعیات هم خیام و هم مهستی اشاره‌های زیادی به غمکده بودن جهان
رفته است، ولی هر دو نیز صلاح می‌دانند که بازی‌های فلک شعبده‌باز را باید
صبورانه از سر گذرانید و بهانه‌هایی برای شادی باید جست.

خیام:

خوش باش، که غصه‌بیکران خواهد بود در چرخ قران اختران خواهد بود
خشتی که ز خاک تو بخواهند زدن دیوار سرای دیگران خواهد بود
مهستی:

در تاس فلک جرعه شادی و غم است
که محنت و دولت است و گه بیش و کم است
آسوده‌دلی بود که هر جرعه چرخ
نوشید و ننالید، اگر جمله دم است

اما گاهی احساس حزن دارند.

خیام:

ای چرخ، دلم همیشه غمناک کنی پیراهن فزخی من چاک کنی!
بادی که به من وزد، تو آتش کنی‌اش آبی که خورم، در دهنم خاک کنی
مهستی:

دریای سرشک دیده پر نم ماست وان بار که کوه برنتابد، غم ماست
در حسرت همدمی بشد عمر عزیز ما در غم همدمیم و غم همدم ماست

در رباعیات خیام مفاهیم «کوزه» و «کوزه‌گر» از نمادهای پُرگنجایش ادبی
بوده، چون نشان سبک فردی او اعتراف شده‌اند.
خیام:

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است

در بند سر زلف نگاری بوده است
وین دسته که بر گردن او می‌بینی

دستی‌ست که بر گردن یاری بوده است
برای مهستی نیز کوزه نشانی از رفتگان است، زیرا از خاک «برادران پیشینه»
ساخته شده است:

ایام چو آتشکده در سینه ماست عالم همه در فسانه از کینه ماست
اینک به مثل چو کوزه آبخوریم از خاک برادران پیشینه ماست
همین معنی را از سلسله رباعیات مهستی با استفاده عناصر اربعه پی می‌بریم.
در رباعیات زیرین سخن از فنای جسم، زودگذر بودن حیات انسان و به خاک
تبدل یافتن او رفته است که نیز منشأ خیامانه دارد:

نسرین تو زد پریر بر من آذر دی باد ز سنبلیت مرا داد خبر
امروز در آبم از تو چون نیلوفر فردا ز گل تو خاک ریزم بر سر

در آتش دل پریر بودم به نهفت دی باد صبا خوش سخنی بامن گفت
کامروز هر آن که آبرویی دارد فرداش به خاک تیره می‌باید خفت
یک رباعی مهستی که آکادمیک رجب امان‌اف را به صحبت دامنه‌داری
انگیزه داده بود، با چند رباعی خیام قرابت دارد.^۱

۱. رجب امان‌اف، «هر زاغ گمان مبر...»، ادبیات و صنعت، ۲۶ نوامبر ۱۹۸۷.

مهستی:

افسوس، که اطراف گلت خار گرفت زاغ آمد و لاله را به منقار گرفت
سیماب زنخدان تو آورد مداد شنگرف لب لعل تو زنگار گرفت
رجب امان‌اف از ۱۸ رباعی خلقی یادآور شده است که «هم از جهت آهنگ و
از جهت طرز اظهار حس و فکر و تصویر حالت انسان به رباعیات مهستی قرابت
بی‌واسطه دارد». مثلاً:

ابر آمد و قبله را به یکبار گرفت زاغ آمد و دانه را به منقار گرفت
آهوی سفید نصیب دیو سیاه سبحان الله، عالمه کفار گرفت
در رباعیات خیام نیز احساس تأسف و ترحم به ذهن می‌رسد و «ابر» رمز حزن
و اندوه است که بار این معنی می‌کشد.

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست بی باده ارغوان نمی‌باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگاه ماست تا سبزه خاک ما تماشاگاه کیست؟
چند رباعی دیگر با واژه «افسوس» آغاز شده است و از لحاظ آهنگ رباعی
مهستی را به یاد می‌آورد:

افسوس، که بی‌فایده فرسوده شدیم در تاس سپهر واژگون سوده شدیم
دردا و ندامت که تا چشم زدیم نابوده به کام خویش، نابوده شدیم

افسوس که نامه جوانی طی شد وان تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب افسوس ندانم که کی آمد، کی شد

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد وز دست اجل بسی جگرها خون شد
کس نآمد از آن جهان که آرد خبری واحوال مسافران بگوید، چون شد

یکی از موضوع‌هایی، که میان رباعیات مهستی و خیام حلقه پیوند می‌زند،
افاده احساس غم و شکایت از بخت بد است. مهستی می‌گوید:

تا از تف و آب چرخ افراشته‌اند غم از دل من چو آتش انباشته‌اند
سرگشته چو باد می‌دوم در عالم تا خاک من از چه جای برداشته‌اند

ایام بر آن است که تا بتواند یک روز مرا به کام دل نشانند
عهدی دارد فلک، که تا گرد جهان خود می‌گردد، مرا همی‌گرداند
خیام گوید:

افلاک، که جز غم نفزایند دیگر ننهند به جا، تا نبرایند دیگر
ناآمدگان اگر بدانند، که ما از دهر چه می‌کشیم، نایند دیگر
پیوند هنری مهستی و خیام در رباعیات عاشقانه نیز قابل توجه است:

خیام:

خورشید سپهر بی‌زوالی عشق است مرغ چمن خجسته‌فالی عشق است
عشق آن نبود، که همچو بلبل نالی هر که که بیمیری و ننالی، عشق است

مهستی:

عشق است، که شیر نر زبون آید از او بحری‌ست که طرفه‌ها برون آید از او
که دوستی کند، که روح افزایش که دشمنی، که بوی خون آید از او

اگر از این فشرده نتیجه بگیریم، معلوم می‌شود که میان افکار ادبی مهستی و
خیام برخوردی زیادی به نظر می‌رسند. تفاوت اساسی در آن است که مهستی
بیشتر از حال یک نفر مشخص سخن رانده است، ولی در رباعیات خیام، حال
طبیعت و وضع فلک و جامعه در مجموع و با گستردگی بیشتری به قلم آمده است.

ب. مهستی و پور خطیب گنجوی

تاج‌الدین احمد پور خطیب از شاعران قرن ۱۲ آذربایجان بوده، درباره او از تاریخ گزیده‌ی مستوفی، نزهة‌المجالس خلیل شروانی، دانشمندان آذربایجان تربیت، فرهنگ سخنوران عزیز دولت‌آبادی معلومات اندک به دست آمده است. در این منابع او را از بزرگ‌زادگان و فضلا و دانشمندان و سخنوران گنجه نام برده‌اند. خود پور خطیب در این باره گفته است:

بزرگ‌زاده جوانی بودم من از گنجه همه مسائل تفسیر و فقه کرده تمام
 گه مجادله جلد و گه مباحثه چشم مفسری به نوا، واعظی فصیح کلام
 هوای باده خامم بدین مقام افکند هزار کار چنین بیش کرده باده خام^۱
 در تاریخ گزیده ثبت شده است که «ابن خطیب گنجه و هوه تاج‌الدین احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بود، اشعار خوب دارد و مناظره او با منکوحه‌اش مهستی شیرین باشد»^۲

درباره محبت مهستی و پور خطیب قصه‌های زیاد بافته‌اند. از مضمون اساسی آنها می‌شود نتیجه گرفت که مهستی در گنجه به پسر خطیب که جوان شاعر طبع، فاضل و دانشمندی بوده است، دل‌باخته بوده، ولی پدر جوان به ازدواج آنها راضی نبوده و از جانب دیگر، سلطان نیز از عشق مهستی به پسر خطیب خشمگین گشته و این عوامل باعث به مرو کوچ بستن مهستی شده است. تاج‌الدین احمد بعد چندی به جست‌وجوی دلبرش به مرو می‌آید و هر دو به گنجه برگشته، باقی عمر را یکجایه به سر می‌برند. امیر احمد پس از مرگ پدر خطیب گنجه تعیین می‌شود. بنا به روایت‌هایی که تا به ما رسیده‌اند، در نخستین دیدار، وقتی که پور خطیب به خانه مهستی می‌آید، مهستی به او می‌گوید:

۱. سرایندگان شعر فارسی در قفقاز: نگارش عزیز دولت‌آبادی. - تهران: ۱۳۷۰، ص. ۲۲۹.

۲. تاریخ گزیده، ص. ۸۱۶.

زلف و رخ خود به هم برابر کردی امروز خرابات منور کردی
 شاد آمدی ای خسرو خوبان جهان ای آن که شرف به خور و خاور کردی!
 در دو رباعی دیگر مهستی نیز مخاطب پور خطیب است.

من مهستی‌ام از همه خوبان شده طاق مشهور به حسن در خراسان و عراق
 ای پور خطیب گنجه از بهر خدا مگذار چنین بسوزم از درد فراق!
 و در رباعی دیگر:

ای پور خطیب گنجه، پندی بپذیر بر تخت طرب نشین، به کف ساغر گیر!
 از طاعت و معصیت خدامستغنی‌ست داد دل خود تو از مه و دلبر گیر!
 نویسنده تاریخ گزیده مناظره امیر احمد و مهستی را «شیرین» نامیده است، اما از نمونه‌ای که ملحق شده، یک نوع تحقیر نسبت به مهستی عیان می‌گردد:
 گویند، پسر خطیب گنجه پیش از زناشوهری او را دعوت کرد و او جواب نوشت.
 بیت:

تن باتو به خواری ای صنم، در ندهم با آنکه ز تو به است، هم در ندهم...
 پور خطیب گنجه بر او مکر کرد و بعد ازدواج در تحقیر و نکوهش او رباعی گفت.

در برخی نسخه‌های این رباعی به جای «ای صنم» کلمات ناسزا آمده است. این قبیل روایات که مهستی را به مانند زنی بی‌اراده و سبک‌سر و بدنام معرفی می‌کنند، این فکر را به ذهن متبادر می‌کند که از جانب بدخواهان مهستی بافته شده‌اند.

همچنین در روایت دیگری آمده «چون آوازه آمدن مهستی در بلخ افتاد، متجاوز از سیصد شاعر که همگی مراتب کمال و معرفت شاعره را شنیده بودند، به ملاقاتش شتافتند. مهستی چون آنها را دست‌خالی یافت و این کار را حمل بر عدم اعتنا نمود، فکری کرد که اینها به دیدن من آمده‌اند، من نیز ایشان را چیزی پیرسم که ندانند، این اندیشه بکرد و زبان بگشود و گفت: ای شاعران و

مهستی آورده شده است. ولی این رباعی‌ها را بی‌تردید مال این دو نفر دانستن خطاست.

در سرایندگان شعر فارسی در قفقاز دو رباعی پور خطیب ذکر شده است، که منبع اصلی‌اش نزّه‌المجالس می‌باشد و آن را می‌توان سرچشمه معتبر حسابید:

۱. گویند بهشت را کجا یابد مست وز دوزخ آزاد که بتواند رست؟!
گر میخواران جمله به دوزخ باشند پس بنماییم بهشت را چون کف دست
۲. با هر که دلم ز عشق تو راز کند اول سخن از هجر تو آغاز کند
از ناز دو چشم خود چنان باز کنی کاندّه زده لب به خنده‌ای باز کند^۱

در تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی از تاج‌الدین امیر احمد غزلی انتقال شده است که برخی محققان، مثلاً ر. حسین‌اف، مخاطب آن را مهستی به شمار آورده‌اند:

پای هر نااهل ناویزد به رنج دام عشق

دست بی‌دردان و نامردان نگیرد جام عشق

چشم بیگانه نگیرد خاک کوی مهوشان

گوش نامحرم نیابد لذت پیغام عشق

هر کسی لافی زند، بر خیره گوید عاشقم

من بمردم زین تعابین، ای دریغا نام عشق

باده خوردن خوب نآید جز ز جام دور دوست

هرزه گفتن سرد باشد جز که دردشنام عشق

عزیز دولت‌آبادی، مؤلف تذکره سرایندگان شعر فارسی در قفقاز معاصر بودن

تاج‌الدین احمد را با سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۲ ه.ق) محل تردید

ای ظریفان و ای قافیه‌سنبجان، من از شما چیزی خواهم پرسیدن. اگر جواب گویند، این نعمت که نهاده است، بخورید و الا لقمه شیرین را به روبهان دغل روا نمی‌دارم. گفتند، بگو تا چه خواهی پرسیدن. مهستی این لغز آغاز کرد و گفت: آن دزد چون بود که به خانه درون شود خانه ز بیم دزد ز روزن برون شود
خانه روان و دزد طلبکار خانگی چون خانه رفت، خانگی او را زیون شود
شاعران از گشادن این معما عاجز ماندند، تا اینکه در همان مجلس امیر احمد که به عشق مهستی از گنج‌ها تا بلخ آمده بود، پاسخ لغز شاعره را چنین می‌دهد:

آخرزمان که طبع حکیمان نگون شود

سه صد حکیم روسی‌ای را زیون شود

آن دزد دام دان، که طلبکار ماهی است

وان خانه آب دان، که ز روزن برون شود

مهستی برخاست و امیر احمد را در کنار گرفت، مجموع شاعران خرم شدند و دانستند که این پور خطیب گنجه است و او را تواضع کردند.^۱

در رباعی مذکور که از نام پور خطیب گفته شده است، در برخی نسخه‌ها به جای کلمه «روسی» کلمات تحقیرآمیز دیگری نیز به کار رفته است. چنین کلمات در شأن مهستی که فاضله و ظریفه روزگار خویش بود، نارواست و این نکته گمان ما را درباره مصنوعی بودن روایات فوق قوی‌تر می‌کند.

از اشعاری که امیر احمد در حق مهستی گفته است، رباعی زیرین مشهور است: شوریده دلم از پی زیباصنمی رفت بیچاره‌گدایی که پی محتشمی رفت
گر نامه سیاهم چه گناه از طرف من؟ در روز ازل بر سر هر کس قلمی رفت
در قصه «مهستی و پور خطیب» ۱۸۵ رباعی از نام امیر احمد و ۱۱۰ رباعی از

۱. دیوان مهستی گنجوی با شرح حال و آثار شاعره، به اهتمام طاهری شهاب، تهران: طهوری، ۱۳۳۶.

۱. این رباعی در «مجموعه خطی دانشگاه استانبول» (دستخط تحت رقم ۱۲۴F؛ قرن IX ه.ق. م/۱۶) به نام مهستی درج شده است.

در این اثر دو غزل و دو رباعی ادیب صابر با مهستی پیوند زده شده است. اما خوب می‌شد اگر دلیلی برای اثبات ملحق می‌گردید، وگرنه تمام اشعار عاشقانه ادیب صابر را به مهستی می‌توان نسبت داد. قابل توجه است که یکی از این دو رباعی ادیب صابر را با مطلع «جز در دل من نیست وفا در یک پوست» در دیوان هر دو شاعر وامی‌خوریم.

مخاطب رباعی دیگر بودن مهستی کمتر باعث شبهه است، زیرا توصیفات زیبایی «دُر خوشاب»، «پاکیزه چو آتش»، «بایسته چو آب» به یک نفر صاحب‌نظر چون مهستی موافق است:

ای مایه هر لطافت، ای دُر خوشاب از هر سخنی چو آهن تیز متاب!
گر آتش و آب خوانمت، هست صواب پاکیزه چو آتشی و بایسته چو آب!
رقعه منظومی که از نام مهستی به عنوان ادیب صابر گفته شده است، از صمیمی‌ترین مناسبت‌هایی که میان این دو نفر برقرار بوده، نشانی می‌دهد. شعر در نهایت سادگی و بی‌پیرایگی در سبک خراسانی به قلم آمده است و معلوم می‌شود که سراینده آن به مخاطب خود اخلاص و احترام و دل‌بستگی داشته است. ارادت او به کلام شیوا، چکامه و غزل و صحبت شیرین شاعر بوده است که از هر سطر قطعه به ذهن می‌رسد:

صابرا، نامه گرامی تو روح افسرده را روان بخشید!
مریخ^۱ کلک تو به فن ادب روشنی بر ظلام آن بخشید!

۱. این کلمه در نشر احمد عبدالله‌اف «مرغ» آمده است، صحیح نیست. زیرا عبارت «مرغ کلک» در تناسب با واژه‌های «ادب»، «روشنی»، «ظلام» معنای درخور نمی‌دهد. وقتی آن شکل «مریخ کلک» را می‌گیرد، معنای دلخواه حاصل می‌شود. در بیت مذکور آن به دو معنا به کار رفته است: ۱. نام یکی از منظومه‌های شمس‌ی که رمز جنگ و مبارزه است و بهرام نیز گفته می‌شود. ۲. مریخ در لغت عبارت از تیر بدون پراست که در حرکت خود پیچ و تاب می‌خورد و ستاره مذکور نیز به سبب به چپ و راست رفتن در حرکت به این نام خوانده شده است. بر این اساس عبارت «مریخ کلک» خامه در نوشتن سیرحرکت و باسرعت - کنایه از مبارزه و دلیری فهمیده می‌شود. از این رو تعبیر مریخ کلک هم از جهت وزن و هم از جهت معنا درست‌تر از تعبیر «مرغ کلک» است.

می‌شمارد، زیرا منکوحه‌اش مهستی بین سال‌های ۵۱۱-۵۱۲ به دربار شهریار گنجه، سلطان محمود ابن محمد ابن ملک‌شاه سلجوقی راه یافته است و او با سلطان محمود غزنوی نزدیک به یک قرن فاصله دارد.^۱

از لحاظ هنر شاعری امیر احمد از شاعران بسیار صاحب‌ذوق بوده است که باعث توجه مخصوص سنایی غزنوی شده است. در یکی از شعرهایش که با بیت «راه دین پیدا است، لیکن صادق دیندار کو؟ / یک جهان معشوق بینم، عاشق غم‌خوار کو؟» آغاز شده است، سنایی در بیت مقطع یک مصرع امیر احمد را تضمین کرده است:

هم بدین وزن ای پسر، پور خطیب گنجه گفت:

«نوبهار آمد، نگارا، باده گلنار کو؟»^۲

او احتراز نجسته باشد، اصالت هنری پور خطیب، بی‌شک، قابل اعتراف است.

پ. مهستی و ادیب صابر ترمذی

موافق اخبار سرچشمه‌ها ادیب صابر ترمذی معاصر مهستی و شیفته حسن و جمال و فضل و کمال او بوده است. در حق این شاعر والاطبع و به گفته انوری «پاکیزه‌نظم»، شاعران با بهترین توصیفات شعر گفته‌اند و شاید قول بیشتر که مهستی و ادیب صابر با یکدیگر شناس بودند، بی‌اساس نباشد، زیرا هر دو در یک دوره زندگی کرده و امکان ملاقات داشتند. محقق زندگی و آثار ادیب صابر ترمذی احمد عبدالله‌یف به درستی این دعوی شک ندارد و در پژوهش علمی و ادبی خود ادیب صابر ترمذی^۳ از محیط ادبی مرو سخن رانده، از ملاقات‌های این دو نفر یاد می‌کند.

۱. عزیز دولت‌آبادی، پیشین، ص. ۲۳۰.

۲. دیوان سنایی غزنوی. با اهتمام مدرّس رضوی. تهران، چاپ چهارم، -ص. ۵۷۷.

۳. احمد عبدالله‌یف، ادیب صابر ترمذی، دوشنبه: ۱۹۸۳.

بزرگ پارسی «مرو»، «بلخ»، «نیشابور» و «هری»، رنگ و بو با نام گل‌ها: «لاله»، «نیلوفر»، «گل»، «سمن»، «بنفشه»، «نرگس» و عالم هستی با چهار عناصر سازنده: «آتش»، «آب»، «خاک» و «باد» افاده یافته‌اند. نکته جالب آن است که در برخی رباعی‌های این سلسله کلمات مذکور به حیث التزام حتماً به شعر وارد شده، معانی فلسفی به آن بخشیده‌اند:

در مرو پریر لاله آتش انگیخت دی نیلوفر به بلخ در آب گریخت
در خاک نشابور گل امروز آمد فردا به هری باد سمن خواهد ریخت
از این رباعی تغییرپذیری همه‌روژه عالم هستی و به همدیگر وابستگی داشتن و تأثیرپذیری اشیا به ذهن می‌رسد.

«در مرو پریر لاله آتش انگیخت» اینجا پریر که معنی «دو روز قبل» را دارد، مجازاً گذشته دور، اول بهار را روایت می‌کند. لاله - گل سرخ‌رنگی که عادتاً در اول بهار می‌شکفت. شکفتن لاله به افروختن آتش شبیه شده است.

«دی نیلوفر به بلخ در آب گریخت» نیلوفر نوعی رستنی سفید یا زردرنگ آبی است که با برآمدن آفتاب از آب سر برون می‌آورد و برابر غروب آن در آب فرو می‌رود. «در آب گریختن نیلوفر» با نظر داشت معنی مصرع اول که شکفتن لاله در مرو به مثل غروب آفتاب در بلخ است و نیلوفر از آن در آب پنهان می‌شود، ادامه عملی است که «پریر» آغاز شده است.

«در خاک نشابور گل امروز آمد» در مصرع‌های یکم و دوم آتش و آب ظهور کرده بود، در مصرع سوم، تصویر خاک است و آن خاک امروز گلزار گشته است و آن گل کنایه از رسیدن فصل شکفتن و زیبایی است.

«فردا به هری باد سمن خواهد ریخت» اینجا کلمه «ریخت» اشاره به فرو ریختن، پاش خوردن است. سمن گل سفیدرنگ خوشبویی است که از وزیدن باد فرو می‌ریزد.

به همین طریق، در این رباعی گذشتن وقت از موسم گل شکفت تا گلریزی،

مهستی را کلام شیوایت راحت جسم ناتوان بخشید
با شمیم چکامه و غزلت دین گل را به باغبان بخشید
به هوای مصاحبات تو دل صابری را به این و آن بخشید
چهره سراینده شعر از این قطعه چون یک نفر خیلی پاکیزه نهاد و خوش اخلاق، شیفته کلام زیبا و حرف پر بار باز می‌شود.

طبیعت و انسان در رباعیات مهستی

مهستی در سلک شعری است که به وضع طبیعت زیاد متوجه شده و حال گل و گیاه را با حال دل انسان متناسب دیده‌اند.

بنگر تو بدان بنفشه زار دلکش چون کبریت است گرفته اندر آتش
پشتی دارد چو پشت مهجوران کوژ بویی دارد چو بوی معشوقان خوش
در بیشتر اشعار شاعر برای بیان کیفیت حال انسان از حال طبیعت وام می‌گیرد و زمینه اکثر تشبیهات نیز همین است. اما در رباعی فوق حالت برعکس به مشاهده می‌رسد، یعنی بنفشه زار چو پشت مهجوران کوژ است، نه پشت مهجور چو بنفشه زار. تشخیص نیز در تصویر طبیعت از عوامل شاعرانه پرکاربرد مهستی است:

می خورد به پاییز درخت از ژاله شد مست و شکوفه می‌کند یک ساله
از بهر شکوفه کردنش بین، که چمن بنهاد هزار تشنه لعل از لاله
می خوردن درخت و مست شدن آن، و تشنه لعل نهادن چمن، حالت‌های خاص انسانی‌اند که به اجزای طبیعت نسبت پیدا کرده، پیوند انسان و طبیعت را در حلقه یگانه فلک تأکید می‌کنند. در یک سلسله رباعیات مهستی عناصر اربعه: خاک و آب و آتش و باد که تمام موجودات عالم از آنها به وجود آمده‌اند، در همبستگی با مفاهیم افاده‌گر وقت و فضا به سلک تصویر کشیده شده‌اند. مفهوم وقت در آنها با کلمات «پریر»، «دی»، «امروز» و «فردا»، فضا با اسامی شهرهای

در رباعی مذکور نیز تناسب اجزاء خیلی پیچیده است. در دو مصرع اول آتش و آب که به همدیگر ناسازگارند و یکی پیوسته دیگری را محو می‌کند، اینجا به معنی مجازی آمده‌اند. سخن از آتش عشق است که باعث ریخته شدن آبرو و شکستن عهد گردیده است. در مصرع‌های سوم و چهارم کلمات «امروز و فردا» اشاره به غنیمت شمردن وقت دارند و «پای و دست» نیز به هم متناسب افتاده، یعنی که اگر امروز به خدمت یار نرسی، پگاه او را از دست خواهی داد و چیزی جز باد در دست نخواهد ماند:

نسرین تو زد پریر بر من آذر دی باد ز سنبلت مرا داد خبر
امروز در آبم از تو چون نیلوفر فردا ز گل تو خاک ریزم بر سر
آذر زدن نسرین، کنایه از افروخته شدن آتش محبت است از عشق سفیدرویی.
خبر دادن باد ز سنبل، بوی خوش معشوق را آوردن باد.

امروز در آبم از تو چون نیلوفر، کنایه از شکفتن نیلوفر عشق از خورشید روی محبوب.

فردا ز گل تو خاک ریزم بر سر، کنایه از فانی بودن همه موجودات هستی و باز هم مغتنم شمردن حیات.

رباعیات زیرین نیز با رباعیات فوق در تصویرسازی و معنی‌پردازی هماهنگی کامل دارند:

لاله چو پریر آتش شور انگیخت دی نرگس آب شرم از دیده بریخت
امروز بنفشه عطر با خاک آمیخت فردا سحری باد سمن خواهد بیخت

آهیخت پریر، لاله ز آتش خنجر دی نیلوفر، فکند بر آب سپر
ای باد، زره بر سمن امروز بذر ای خاک، ز غنچه ساز فردا مغفر!

عملیات عناصر هستی: آتش و آب و خاک و باد انعکاس یافته است و این گل و گیاه یک نوع بیانگر عمر انسان است که نیز ایام جوانی و سرسبزی دارد و خزان و پژمردگی.

در رباعی دیگر، عین همین مطلب با اندکی تغییرات به قلم آمده است:

زد لاله پریر در نشابور آذر دی برزد از آب مرو نیلوفر سر
امروز چه شد، باد هری جان پرور فردا همه خاک بلخ گردد عنبر
در رباعی اول لاله در مرو شکفته، از سرخی آن گویا آتشی در غرب فروزان شده بود که از دیدن آن نیلوفر در آب نهان گشت. در رباعی دوم باشد، لاله در نشابور شکفت و در مرو نیلوفر به گمان آن که آفتاب برآمده باشد، از آب سر زد. امروز که باد هرات جان پرور است گلبرگ‌ها را برکنده، پگاه به خاک بلخ خواهد برفشاند و آن سرزمین را معنبر خواهد کرد.

در این دو رباعی نکته مهم پی در پی عملیات و تأثیرپذیری اجزای و عناصر هستی از همدیگر نظرس است.

در برخی رباعیات این سلسله مکان عملیات و اشیای تصویر نیامده است، ولی حذف نام شهرها و گل‌ها به معنی‌گذاری در همان رویه معمول خلل نرسانده است:

در آتش دل پریر بودم به نهفت دی باد صبا خوش سخنی بامن گفت
کامروز هر آن که آبرویی دارد فرداش به خاک تیره می‌باید خفت
در این رباعی نیز گردش وقت از پریر تا فردا قابل درک است و اشیای تصویر آتش و باد و آب و خاک هستند که در ترکیب‌های شاعرانه «آتش دل»، «باد صبا»، «آب روی» و «خاک تیره» آمده، در مجموع درگذر بودن عمر انسان و ناگزیر بودن مرگ را افاده کرده‌اند.

آتش چو زدی پریر، در ما پیوست دی آب رخم ببرد و عهدم بشکست
امروز اگر نه خاک پایش باشم فردا برود، باد نماند در دست

بگذشت پریر باد بر لاله و ورد دی خاک چمن سنبل تر بار آورد
 امروز خور آب زندگانی، زیراک فردا همی آتش از غمش خواهی خورد
 در برخی رباعیات این سلسله کلمات بیانگر وقت نیز حذف شده، تنها تناسب
 چهار عنصر باقی مانده است. رباعیات زیرین که شامل مفاهیم خاک و باد و آب
 و آتش هستند، مضمون اندرزی دارند. منظور سراینده از رباعی اول نیاز نبردن به
 ناکسان است:

چون خاک زمین اگر عنان کش باشی وز یاد جفای دهر ناخوش باشی
 زینهار ز دست ناکسان آب حیات بر لب مچکان ورچه در آتش باشی

در سنگ اگر شوی چو نار، ای ساقی بر آب اجل کنی گذار، ای ساقی
 خاک است جهان، صوت برآرای مطرب باد است زمان، باده بیار ای ساقی!
 در رباعی آخر به جای واژه «آتش» مرادف آن «نار» آمده است و مقصود گوینده
 غنیمت شمردن عمر و به خرسندی گذراندن آن است.

گاهی این عناصر اربعه در دو مصرع جا می‌گیرد:

غم با لطف تو شادمانی گردد عمر از نظر تو جاودانی گردد
 گر باد به دوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد

جانا، نفسی دور نه‌ای از یادم دل‌تنگ مشو، گر ز تو دور افتادم!
 گر آب شود جهان و آتش گیرد من خاک شوم، تا به تو آرد بادم

گاه دیگر تنها دو عنصر به هم متناسب می‌شود:

ای رشته، چو قصد لعل کانی کردی با مرکب باد هم‌عنانی کردی!
 چون سوزن او عمر تو کوتاه چرا؟ نه، غسل به آب زندگانی کردی

بعضاً از این چهار عنصر تنها یکی و آن هم با استفاده صنعت تجنیس در
 معانی مختلف به کار می‌رود.

هر جوی که از چهره به ناخن کندم از دیده کنون آب در او می‌بندم
 بی‌آبی روی بود ار یک‌چندم آب از مژه بر روی از آن می‌بندم

جان، کاو به تن آباد بود، هیچ بود دل گر به جهان شاد بود، هیچ بود
 بادی ست نفس، کاساس عمر تو بود بنیاد که بر باد بود، هیچ بود

هرچند چو خاک راه خارم گیری خاک توام ارچه خاکسارم گیری
 در بحر غم زاشک، شاید که به لطف نزدیک لب آیی، به کنارم گیری
 به همین ترتیب، در دیوان مهستی سلسله رباعیاتی می‌بینیم که در آنها
 تناسب وقت و فضا و اجزا و عناصر هستی خیلی قوی و پیچیده است. در مجموع
 آنها سلسله‌ای را تشکیل می‌دهند که از لحاظ سبک و جوهر شعری، تصویرسازی و
 معنی‌پردازی، بیان مطلب و استفاده صنایع ادبی به هم قرابت و هماهنگی دارند.
 از احتمال دور نیست که تمام رباعیات یادشده آفریده یک قلم-کلک مهستی
 باشند.

تنها یک نکته اینجا قابل افزودن است که پیش از زمان مهستی و پس از او
 نیز این نوع رباعی با استفاده عناصر مذکور معلوم بوده است. مثلاً، در قرن پنجم
 هجری براهنی نشابوری، پدر معزی شاعر، گفته بود:

بنمود پریر آتش از گل پیکان نیلوفر ز آب وی برآمد چو سنان
 امروز ز باد یاسمن شد چو کمان فردا پوشد ز خاک لاله خفتان^۱

۱. شرح احوال و اشعار شعرای بی‌دیوان در قرن‌های ۳-۵ ه. ق. - تهران: ۱۳۷۰، ص. ۵۳۹.

در «دیوان مسعود سعد سلمان» نیز تناسب چهار نوع گل طرز افاده فوق را دارد:
 چون گل ز غمت دریده ام پیراهن چون لاله بیالوده ام از خون رخ و تن
 چون شاخ بنفشه سرنگون باشم من ترسم، که بسی عمر نیابم چو سمن^۱

در ستایش و مذمت اشخاص

کُل محققان و مؤرخان مهستی را زنی شوخ طبع و پرجسارت شناخته اند. از بس که شاعره دبیره و مقرب سلطان سنجر بود، شکی نیست که از آیین ملازمت با شاه به خوبی آگاهی داشت و رباعی زیرین به شهادت چندین سرچشمه از آفریده کلک اوست:

شاهها، فلکت اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان تو را تحسین کرد
 تا در حرکت سمند زرین نعلت بر گل نهد پای، زمین سیمین کرد
 رباعی زیرین به قولی، به سلطان سنجر و به قول دیگر، به پور خطیب
 بخشیده شده است. شاعر مخاطب خود را «خسرو خوبان جهان» می نامد و در وصف او می گوید که با تشریفش خرابات را منور نموده، شرف بر خور و خاور آورده است:

زلف و رخ خود به هم برابر کردی امروز خرابات منور کردی
 شاد آمدی، ای خسرو خوبان جهان ای آن که شرف بر خور و خاور کردی
 قابل ذکر است که در اشعار مهستی مدحیه زیاد نیست و ضمناً باید گفت که مدیحه سرایی با سبک مهستی بیگانه است. برعکس با آن شوخ طبعی و ظرافتی که در اشعارش دیده می شود، رباعیاتی در نکوهش اشخاص ناسزاوار به قلم او خاص می باشد. ناموافقتی ظاهر و باطن، فریب صورت و قبح سیرت در سلک اندیشه شاعر به قالب رباعی درآمده است:

۱. دیوان مسعود سعد سلمان. با اهتمام رشید یاسمی. -تهران: ۱۳۶۲، -ص. ۷۱۶.

در دل همه شرک و روی در خاک چه سود؟

زهری که به جان رسید، تریاک چه سود؟
 خود را به میان خلق زاهد کردن

با نفس پلید و جامه پاک چه سود؟

شاعر آن کسانی را که به شهرت خود می نازند و دیگران را در خواری می دارند، از بازی های فلک هشدار می دهد:

با خصم منت همیشه دمسازی هاست با ما سخت ز روی طنازی هاست
 از عز خود و ذلت من بیش مناز کاندر پس پرده فلک بازی هاست
 به نظر او، از تشنگی مُردن بهتر از آن است که ز دست ناکسی آب بنوشی و با رندان موافق بودن بهتر از آن است که در حلقه کثیفان باشی:

قلاش و قلندران و عاشق بودن انگشت نما جمله خلاق بودن
 در مجمع رندان موافق بودن به زانکه به جرگه منافق بودن

منظور شاعر همان زاهدان ظاهر فریب است که می خواهد به دامن زهد آنها آتش زند و خرقة قلندران و صوف کیود صوفیان را به زیر پای دردی کش افکند:

پیوسته ز رندان خرابات خوش باد در دامن زهد زاهدان آتش باد
 آن دلق دوصدپاره و آن چهر کبود افتاده به زیر پای دردی کش باد
 این رباعی که منشأ خیامانه دارد و آهنگ عصیانی از مغز آن صدا می دهد، شاید از مهستی نباشد، ولی چنین معنی به رباعیات مهستی چندان بیگانه هم نیست:

در بتکده پیش بت تحیات خوش است با ساغریک منی مناجات خوش است
 تسبیح مصلائی طلائی خوش نیست زَنار نیاز در خرابات خوش است

جالب آن است که در اشعار مهستی رباعیات هم مضمون را کم می بینیم. بیشتر معنی ها غیرانتظار و تازه اند. در رباعیات طنزآمیز خود او گاهی به حال قاضی که زنش از کس دیگری آبستن است و یا قاضی، که از علم و عمل بری

در لباب الالباب عوفی بخارایی و تحفه سامی سام میرزای صفوی نیز نمونه‌های جالب شهرآشوب مندرج است.^۱

به قول احمد گلچین معانی «مهستی نخستین شاعری است که در قالب رباعی شهرآشوب گفته و دیگران در این زمینه تقلید از وی کرده‌اند».^۲

مقدار شهرآشوب مهستی تا هنوز معین نیست. نویسنده شهرآشوب در شعر فارسی که این انواع شعر را در کتاب خود گرد آورده است، ۱۹ نمونه رباعی مهستی را از مونس الاحرار فی دقایق الاشعار محمد ابن بدر جاجرمی نقل کرده است و در عین حال اشاره کرده که در فرهنگ‌ها و تذکره‌ها نمونه‌های دیگر مستور است. در نشر آخرین کتاب مهستی که از جانب سهیلی خوانساری تهیه شده، ۱۰۷ رباعی در نوع شهرآشوب ثبت است. بخشی از این رباعیات در دیوان شاعران دیگر نیز به چشم رسید. چنانچه، از دیوان سنایی غزنوی چهار رباعی شهرآشوب به نام مهستی آمده است.^۳ از جمله:

۱. قصاب چنان که عادت اوست مرا بفکند و بگشت و گفت کاین خوست مرا
سر باز به عذر می‌نهد در پایم دم می‌دمدم، تا بگند پوست مرا

۲. اندر عقب دکان قصاب گوئیست وانجاز سر غرقه به خونس گروئیست
از خون شدن دلی، که می‌اندیشد آنجا که هزار خون ناحق به جویست

۳. چون پوست کشد، کارد به دندان گیرد آهن ز لبش قیمت مرجان گیرد

۱. عوفی بخارایی، لباب الالباب، به کوشش سعید نفیسی، تهران: اتحاد، ۱۳۳۵، ص. ۸۲۴، ۸۳۱، ۸۰۵.

۲. ۳۸۳؛ سام میرزای صفوی، تحفه سامی، تهران: ارمغان، ۱۳۱۴، ص. ۱۰۴، ۱۲۶.

۳. احمد گلچین معانی، شهرآشوب در شعر فارسی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۶، ص. ۱۵.

۳. دیوان حکیم سنایی غزنوی، به اهتمام مدرّس رضوی، تهران: سنایی، ۱۳۶۲، ص. ۱۱۰۸-۱۱۷۸.

است، گاه دیگر به حال آن یکی که رویش را کنده‌اند و یا خود ریش کنده است، به استهزا می‌نگرد. گاه رشوه‌خوار و خسیس را نکوهش می‌کند:

آنی، که به هیچ کس تو چیز می‌دهی صد چوب مغول خری، پیشیزی ندهی
سنگی، که از او روغن بذرک گیرند گر بر شکمت نهند، تیزی ندهی
اینجا «پیشیز» به معنی پول ناچیز، نیم تین، «بذر» دانه است و منظور استهزا به حال کسی است که در حدّ عالی خست قرار دارد.

به همین ترتیب روشن می‌شود که قلم شاعر گاهی در ستایش و گاهی در نکوهش اشخاص نیز کارخورده گشته، تجارب مدیحه‌سرایی و طنزگوی مهستی را تکمیل داده است.

شهرآشوب مهستی

شهرآشوب از انواع معمول شعر فارسی است که در ستایش و نکوهش شهر و بلاد و یا مردم آن گفته می‌شود. اشعاری که در وصف افعال پیشه‌وران منظوم شده است، نیز شهرآشوب یا شهرانگیز نام گرفته است. این انواع شعری را گاهی دهرآشوب، عالم‌آشوب، جهان‌آشوب، فلک‌آشوب هم گفته‌اند.^۱ شهرآشوب در قالب‌های مختلف قطعه و قصیده، رباعی و غزل و مثنوی ساخته شده و قدیم‌ترین نمونه آن به قلم مسعود سعد سلمان و شامل ۹۲ قطعه مختلف‌الوزن است.^۲

۱. نک: محمدجعفر محجوب، سبک خراسانی در شعر فارسی، تهران: دانشسرای عالی، ۱۳۵۰، ص. ۶۷۷-۷۰۱؛ «شهرآشوب و شهرانگیز»، در کتاب تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، ج. ۵، بخش ۱، تهران: ققنوس، ۱۳۷۳، ص. ۶۳۱-۶۳۳؛ سیروس شمیسا، انواع ادبی، تهران: باغ آینه، ۱۳۷۰، ص. ۲۶۳-۲۶۵؛ احمد گلچین معانی، شهرآشوب در شعر فارسی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۶؛ سیروس شمیسا، سیر رباعی، تهران: فردوس، ۱۳۷۴، ص. ۷۳-۷۶.

۲. دیوان مسعود سعد سلمان، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.

او کارد به دست خویش میزان گیرد تا جان گیرد، هر آن چه با جان گیرد

۴. با ابر همیشه در عتابش بینم جوینده نور آفتابش بینم
گر مردمک دیده من نیست، چرا چون چشم گشایم، اندر آتش بینم؟!
یا خود رباعی زیرین مهستی در «لباب الالباب» مال حسین مروزی دانسته شده است:

دلدار کله دوز من از روی هوس می دواخت کلاهی ز نسیم و اطلس
بر هر ترکی هزار زه می گفتم با آن که هزار تُرک را یک زه بس
همچنین در حق نعلبند رباعیات مهستی و امیر خسرو دهلوی بی تفاوت هستند:

دی آن بت نعلبند نعلی در دست بربست میان را و دوزانو بنشست
دیگر چه توان گفت در این عالم پست بدری به سم اسب هلالی بربست
منظور ما از این نمونه ها آن است که شهر آشوب مهستی با شهر آشوب شاعران دیگر آمیخته شده و جز استناد به کهن ترین نسخه ها در جدا کردن آنها چاره دیگری نیست؛ به ویژه که همه رباعی های شهر آشوب به هم بسیار شباهت دارند. از این نقطه نظر، قرابت شهر آشوب مهستی و رباعیات هم گونه سنایی، امیر خسرو دهلوی، حالتی، فیضی، عشقی، لسانی شیرازی نه تنها از لحاظ موضوع و مندرجه، بلکه در استفاده صنعت های ادبی، طرز معنی گذاری و سبک شعری از نظر پنهان نیست.

در نزهة المجالس که از کهن ترین سرچشمه اشعار سخنوران قرن های ۱۳-۱۱ از جمله رباعیات مهستی است، تنها یک رباعی شهر آشوب محفوظ می باشد:^۱

هر کارد که از گشته خود برگیرد اندر لب و دندان چو شکر گیرد
گر بار دگر به گردن گشته برد از بوی لبش زندگی از سر گیرد
به جز این رباعی در مونس الاحرار ۱۸ نمونه دیگر شهر آشوب مندرج است، که در تعریف پسر خاک بیز، کله دوز، کفش دوز، پاره دوز، خیاط، قصاب، نجار، خباز، نعلبند، نساج، بزاز، سزاج، مؤذن، کبوتر باز، و تیرانداز گفته شده است.

شهر آشوب علاوه بر آنکه مضمون و معانی دلکش دارد، از اهمیت اجتماعی و تاریخی نیز عاری نیست، زیرا توسط آن می توان از مشغولیت هنرمندان و کیفیت آنها آگاه شد. چنانچه، شهر آشوب مهستی در ۴۴ موضوع گفته شده است.

از نظر تاریخی اطلاعاتی که درباره این هنرها از شهر آشوب می گیریم، بسیار جالب است. مثلاً، درباره کبوتر بازی نویسنده شهر آشوب در شعر فارسی گفته است: «در هر جا که سخن از کبوتر بازی است، جز آنچه که معمول و رایج عصر ماست، تصور دیگری نمی کنیم، در صورتی که از یک رباعی شهر آشوب این نکته بر ما مکشوف می گردد که کبوتر بازی در روزگاران پیش به صورت شکار کبوتر معمول بوده، بدین طریق که نخست کبوتر باز بر سر نی چیزی را نصب می نموده، آن گاه از جرگه کبوتران یکی را که ظاهراً با شرط بندی قبلی نشان کرده بوده، در حین پرواز هدف مضراب یا نیزه کوچک خویش قرار می داده. چنان که مهستی گنجوی گفته است:

مضراب ز زلف و نی ز قامت سازی در شهر تو را رسد کبوتر بازی
دل ها چو کبوترند در سینه تپان تا تو نی وصل در کدام اندازی
و در نتیجه مفتاحی برای دانستن و دریافتن این بیت خواجه حافظ که پیش از این صورت معما داشت، به دست می آوریم که فرموده است:

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست بازش ز طره تو به مضراب می زدیم^۱
یا خود پیشه رگ زن (فصاد، حجام) که برای ما نا آشناست، معلوم می شود

۱. شاید در نبط ۳۹ نزهة المجالس که از باب ۱۱ کتاب است و ۹۰ رباعی را مشتمل می باشد، نمونه های دیگر شهر آشوب مهستی محفوظ باشند که متأسفانه در دست نداریم.

۱. شهر آشوب در شعر فارسی. ص. ۶.

ای لعبت قصاب، اگر بستیزی باید که مرا به پای من آویزی
 اوّل به سر زلف ببندی پایم وانگاه به تیغ غمزه خونم ریزی!
 این رباعیات حاوی نازکی‌های پیشه قصابی، و در عین حال بیانگر
 احساس‌های گوینده در پیوند با شغل قصاب است.

چنانچه: به زمین افکندن مال، کُشتن، دم دمیدن، پوست کندن، کارد
 را از گُشته برگرفته، اندر لب و دندان نگاه داشتن، خریدن مال زنده و فروختن
 مال گُشته، به پای آویختن مال گُشته و غیره. مناسبست گوینده به پیشه‌ور گاهی
 عاشقانه و لطف‌آمیز است. چنان که از کارد به لب قصاب رسیده، گُشته از نو زنده
 گردد، یا خود آرزوی بسته شدن پای به زلف قصاب و به تیغ غمزه او ریختن خون
 را دارد. گاه دیگر او استهزا می‌کند یا خود بیچاره‌نالی دارد، چنان که در رباعیات
 دوّم و سوّم یادشده.

اشعار شاعران دیگر نیز در وصف قصاب با نمونه‌های فوق هماهنگی کامل
 دارند. چنانچه، از امیر خسرو دهلوی:

قصاب بچه، باز چه انگیخته‌ای، کامشب همه خون بی‌گنه ریخته‌ای!
 پهلوی تو خون‌همی‌خورم، قسمت کن زان دنبه که از میان برآویخته‌ای

از خواندمیر:

ای گشته دلم ز تیغ هجرت گُشته دیده به فراق تو به خون آغشته
 بی روی تو ماندم از توانایی دور مانده گوسفند بی‌جان گشته

از لسانی شیرازی:

قصاب‌پسر، عاشق زار تو منم آغشته بی‌صبر و قرار تو منم!
 زان پیش که تیغ غمزه را آب دهی لب‌تشنه تیغ آبدار تو منم

زمانی خیلی رایج بوده است. چهار رباعی مهستی در وصف قصاب به قلم آمده،
 صفات کار او را پیش نظر ما باز می‌کند. چنانچه می‌گوید:

قصاب به نیش آبگون از دستت بگشاد ره بسته خون از دستت
 از دست تو کس زنده نجست، الا خون وان نیز به زخم شد برون از دستت
 یا خود:

چون دلبر من به نزد قصاب نشست قصاب سبک بجست و دستش در بست
 چون تیزی نیش بر رگ او پیوست از کان بلور شاخ مرجان برجست
 هرچند که مخاطب این رباعیات دلبری است که پیش رگ زن کار افتاده شده،
 ضمن تصویر کیفیت او از شغل قصاب نیز آگاه می‌شویم.

از مطالعه شهر آشوب مهستی به این نتیجه می‌رسیم که وی بیش از همه در
 وصف قصاب (۹ رباعی)، دَرزی (۵ رباعی) و پُتک‌زن (۵ رباعی) شعر گفته بوده
 است. شاید همین نکته باعث شده باشد که او را صاحبان برخی تذکرها معشوقه
 قصاب پنداشته‌اند، حال آنکه ماهیت شهر آشوب اقتضا می‌کند که پیشه‌ور به
 جای معشوق قرار بگیرد و زیبایی صورت و هنر او به طور بدیع منظوم بشود.
 رباعیاتی که در وصف قصاب گفته است، این نکته را بی‌گمان ثابت می‌کند:

هر کارد که از گُشته خود برگیرد اندر لب و دندان چو شکر گیرد
 گر بار دگر به گردن گُشته برد از بوی لبش زندگی از سر گیرد

گفتم که از اوّلم خریدی به نیاز بفروختی‌ام چو گُشته بودیم به ناز
 گفتا که نه قصاب چنین دارد ساز زنده بخرد، چو گُشت، بفروشد باز

قصاب منی و در غمت می‌جو شم تا کارد به استخوان رسد می‌کوشم
 رسم است تو را که چون گُشی بفروشی از بهر خدا، اگر گُشی، نفروشم

باید داشت که درباره وزن رباعی دو دیدگاه وجود دارد. یکی عقیده امام حسن قطان که به وسیله شمس قیس رازی انتشار یافت. در المعجم آمده: «اوزان دوبیتی بیست و چهار نوع شود، دوازده بر صدر اخرب و دوازده بر صدر اخرم».^۱ عقیده دوم به خواجه نصیر منسوب بوده، به واسطه ریوکت و بلاکمن و فرزاد توسعه یافته است. طبق این عقیده وزن اصلی رباعی مفعول / مفاعیل / مفاعیل / فعل (هزج اخرب مکفوف مجبوب) است و از آن یازده وزن فرعی به دست می‌آید. با توجه به هر دو نظریه وزن رباعیات مهستی را در ترازوی اوزان عروض می‌سنجیم.

بسیاری از رباعیات مهستی در وزن مفعول / مفاعیل / مفاعیل / مفعول (بحر هزج مثنی اخرب مکفوف اهتم) گفته شده‌اند:

افسوس، که اطراف گلت خار گرفت

~ v/v--v/v--v/v^۲

زاغ آمد و لاله را به منقار گرفت

~ v/v-v-v--v/v

سیماب زنخدان تو آورد مداد

~ v/v--v/v--v/v

شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

~ v/v--v/v--v/v

در اوزان دیگر نیز رباعیاتی هستند که در هر چهار مصرع یک نوع وزن دچار می‌آید.

کار از لب خشک و دیده تر بگذشت

~ v/v-v-v--v/v

قطعه از مسعود سعد سلمان:
آلت گشتن داری صنما، غمزه و کارد
تو مرا جانی و چون با تو بوم جانوری
زین دو ناکشته ز دست نرهد جانوری
زنده گردم که ز دیدار تو یابم نظری
می‌بترسم که مرا روزی بکشی، تواز آنک
جانور گشتن نزد تو ندارد خطری
همین‌گونه هماهنگی را در شهر آشوب‌های دیگر در وصف خباز و گاژر، نجار و زرگر، سراج و درزی، نعلبند و جُلاه، کلاه‌دوز و کفشگر و نمایندگان دیگر حرفه‌ها می‌توان دریافت.

در مجموع شهر آشوب مهستی که از جانب سهیلی خوانساری تهیه شده، جز رباعیات در وصف پیشه‌وران، یک سلسله رباعیات دیگر در خصوص موی شانه کردن، آب خوردن، حنا بستن، گلاب افشاندن، لب گزیدن، عرق کردن، شرم کردن، کمان کشیدن، نقاب گشادن، سلاح پوشیدن، و زنجیر قلندران زدن معشوق نیز فراهم آمده است. همچنین رباعیاتی در وصف پسر ترسا، طفل می‌زده، جهود، در طاق و جفت، زندانی و بند، نماز خواندن و روزه داشتن، عید گرفتن و غیره به نظر می‌رسند که نیز در تعریف اهل هنر نبوده، بلکه از احوال شهروندان و روزگار آنها اطلاع می‌دهند.

از لحاظ صنایع شعری شهر آشوب نه تنها آگاهی و دانش شاعر را در تعریف اهل حرفه و احوال شهروندان آشکار می‌کند، بلکه هنر او را در لطف و کنایه، مبالغه و اغراق و طنز و مضحکه نیز ثابت می‌نماید.

رباعیات مهستی در قالب عروض

به قول بیشتر پژوهشگران وزن رباعی و خود رباعی از اختراعات عروضیان عجم است و در عربی قدیم وجود نداشته است.

عروضیان فارسی‌زبان در اساس بحر هزج ۲۴ نوع وزن رباعی را آشکار نموده‌اند که آنها به دو گروه شجره‌های اخرب و اخرم جدا می‌شوند. ولی در نظر

۱. شمس قیس رازی، المعجم، دوشنبه: ادیب، ۱۹۹۱، ص. ۹۷

۲. علامات عروضی از چپ به راست خوانده شود.

تیر غم او ز جان و دل بر بگذشت

--v/v-v-/v--v/v~

آبیم تُنک نمود بس آتش عشق

--v/v-v-/v--v/v~

تا بگذرمش، فغان که از سر بگذشت

---/v-v-/v--v/v~

رباعی مذکور در بهر هزج مَثْمَن اُخرب مقبوض مکفوف محبوب گفته شده است. همین حالت را در وزن اُخرب مکفوف مقبوض ازل ضمن رباعی زیرین نیز مشاهده می‌کنیم:

در عشق تو هر سوی همی باید رفت

--v/v--v/v---/~

چون اشک به هر روی همی باید رفت

--v/v--v/v---/~

در خدمت زلفین تو همچون شاهان

--v/v--v/v---/~

شرط است که بر موی همی باید رفت

--v/v--v/v---/~

اما قالب رباعی با تمام موزونی و یگانگی ظاهری آهنگ قادر است نوع‌های

مختلف را در مصرع‌های داخلی جای دهد.

• ایام بر آن است که تا بتواند

--v/v--v/v---/-

مفعول / مفاعیل / مفاعیلن / فع (اُخرب مکفوف سالم ابتر)

• یک روز مرا به کام دل ننشاند

--v/v-v-/v---/-

مفعول / مفاعیلن / مفاعیلن / فع (هزج مَثْمَن اُخرب مقبوض ابتر)

• عهدی دارد فلک که تا گرد جهان

---/v-/v--v/v-

مفعولون / فاعلن / مفاعیل / فعل (اُخرم اشتر مکفوف اهتم)

• خود می‌گردد، مرا همی گرداند

---/v-/v---/-

مفعولون / فاعلن / مفاعیلن / فع (اُخرم اشتر سالم ابتر)

در رباعی فوق کُلّ مصرع‌ها در انواع گوناگون آمده‌اند.

گاهی دو مصرع هموزن نیز مشاهده می‌شود. چنانچه در رباعی زیرین مصرع‌های دوّم و چهارم مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع (اُخرب مکفوف ازل) به هم موافق آمده‌اند، ولی در مصرع‌های دیگر تفاوت به نظر می‌رسد:

از بس که کند زلف تو با روی تو راز

--v/v--v/v--v/v~

بیم است که از رشک کند کفر آغاز

--v/v--v/v---/~

من بنده بادی شدم، ای شمع طراز

--v/v--v/v~

کاو زلف تو از روی تو بردارد باز

--v/v---v/v---/~

بعضاً همسنگی دو مصرع اوّل و دو مصرع آخر را میان همدیگر پی می‌بریم. در رباعی زیرین دو مصرع اوّل با شجره اُخرب و دو مصرع ثانی با شجره اُخرم گفته شده‌اند که این نوع رباعی سرایی کمتر به کار می‌رود. عادتاً کُلّ مصرع‌ها با اُخرب و یا تمام رباعی با شجره اُخرم آغاز می‌یابد:

بنگر تو بدان بنفشه زار دلکش

--v/v-v-/v-v-/-

گوی کبریت است گرفته آتش

---/v/v--v/v---/v

پشتی دارد چو پشت مهجوران کوژ

---/v/v---/v

بویی دارد چو بوی معشوقان خوش

---/v/v---/v

قریب همه رباعیات مهستی با رکن زحافی اُخرَب آغاز شده است. رکن اُخرَم در مصرع اوّل به ندرت دِچار می‌آید و آن هم در مصرع‌های دیگر به اُخرَب تبدیل می‌شود. چنانچه در رباعی زیرین:

با تب گفتم، رنجه مکن بسیارش

---/v/v---/v

از بهر خدای بگذر و بگذارش

---/v/v---/v

تب گفت که بر تنش ز من بیش مگرد

---/v/v---/v

آخر ز تو من گرم‌ترم در کارش

---/v/v---/v

دو مصرع رباعی زیرین با رکن اُخرَم آغاز شده، در دو مصرع آخر با رکن اُخرَب عوض شده است:

• شخصی دارم دل خراب اندر وی

---/v/v---/v

مفعولون/فاعِلن/مفاعیلن/فع

• جانی دارم هزار تاب اندر وی

---/v/v---/v

مفعولون/فاعِلن/مفاعیلن/فع

• وز آرزوی روی تو دارم شب و روز

---/v/v---/v

مفعول/مفاعیل/مفاعیلن/فول

• چشمی و هزار چشمه آب اندر وی

---/v/v---/v

مفعول/مفاعِلن/مفاعیلن/فع

از بررسی و آشنایی با وزن رباعیات مهستی نتیجه زیرین به دست می‌آید: رباعیات مهستی در انواع گوناگون بحر هزج اُخرَب یا اُخرَم گفته شده‌اند. در آنها یکنواختی به نظر نمی‌رسد، یک رباعی از رباعی دیگر از لحاظ وزن تفاوت دارد. بیشتر رباعیات مهستی با رکن اُخرَب آغاز می‌یابد و رکن اُخرَم کم استفاده است.

هنر شاعری مهستی

مهستی نخستین زن رباعی‌سرا در ادب فارسی ذکر شده است. هرچند در انواع دیگر شعر: غزل، قطعه، لُغز نیز هنر آزموده است، این اشعار، متأسفانه، یک‌دست نیست و بیشتر آن مشکوک است. بنابراین در این کتاب هنر شاعری مهستی در قالب رباعی مورد تحقیق قرار می‌گیرد.

به قول محققان، «رباعی هرچند قدیم‌تر باشد، بیشتر چهارقافیه‌ای است، بدین نوع: ا، ا، ا، ا، اما رباعیات جدیدتر بیشتر خُصی است، یعنی مصرع سوّم آن قافیه ندارد: ا ب ا»^۱

در رباعیات مهستی هر دو نوع قافیه‌بندی دیده می‌شود، اما نوع دوّم ترجیح دارد.

۱. سیروس شمیسا، انواع ادبی، تهران: باغ آینه، ۱۳۷۰، ص. ۳۳۲.

می‌دهند که مهستی نه تنها از توصیف‌های معمولی مقرری، بلکه از صفت‌های نادری که بافته تخیل فردی شاعرانه است، استفاده می‌برده است. گاهی مهستی توصیف‌ها را پی هم آورده، صنعت تنسیق الصفات را به کار برده است:

آوازه گل در انجمن چیزی هست؟ طفل است و دریده پیرهن، چیزی هست؟
خی‌کرده و سرخ‌گشته و شرم‌زده مشتی زر خرده در دهن، چیزی هست؟
در رباعی مذکور توصیفات «خی‌کرده و، سرخ‌گشته و شرم‌زده» هر کدام دیگری را تکمیل و تقویت داده، در یک مصرع پی هم چیده شده‌اند. توصیفات «شیرین سخن و شکر لب و سیم بدن» در رباعی زیرین از عناصر سخن، لب و بدن در یکجایی با صفت و اسم‌های صفت‌ساز شیرین، شکر و سیم ساخته شده، در مجموع سیمای موصوف را به سلک تصویر آورده‌اند:

این خوش‌پسران که اصلشان از چگل است

سبحان الله، سرشتشان از چه گل است؟!
شیرین سخن و شکر لب و سیم بدن
یارب که چنین آب حیات از چه گل است؟!
تنسیق صفات همچنین در رباعی زیرین نیز مشاهده شد که در وصف شاه‌مات باز گفته شده است:

چون اسب به میدان طرب می‌تازی از طبع لطیف سحرها می‌سازی
فرزین و شه و پیاده، فیل و رخ واسب خوب و سره و طرفه و خوش می‌بازی
تشبیه و نوع‌های آن از واسطهٔ پرکاربرد شعری بوده، در اشعار مهستی نیز فراوان به کار رفته است:

قصه چه کنم، که اشتیاق تو چه کرد؟ با من دل پُر زرق و نفاق تو چه کرد؟
چون زلف دراز تو شبی می‌باید تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

نمونه‌ای برای رباعی ترانه:

زین سان که فتاد هجر در راه، ای دل ترسم نبری جان ز غمش، آه ای دل!
باری چونه‌ای غایب از آن ماه ای دل عذر من مستمند می‌خواه ای دل!
رباعی خصی:

شخصی دارم، دلی خراب اندر وی جانی دارم، هزار تاب اندر وی
وز آرزوی روی تو دارم شب و روز چشمی و هزار چشمه آب اندر وی
در برخی رباعیات ردیف به کار رفته است. ردیف‌های ای دل، رهی، چه سود، گرفت، رفت، بگذشت، نتوان داشت، ریخت، چیزی هست، غم تو، باد، شرمگین است، کرد، بس باشد، گردد، می‌گردد، زده‌اند، شد، با تو، داری و غیره در رباعیات مهستی دیده شده‌اند که از ردیف‌های معمول شعر فارسی هستند.

حق به جانب دکتر سیروس شمیسا است که به اندیشه او، رباعیات مهستی «در سبک بین خراسانی و عراقی» گفته شده‌اند.^۱

سادگی و صمیمیت و بی‌پیرایگی سبک خراسانی با تصویرهای بسیار جاذب و مجازی سبک عراقی آمیخته شده، اشعار پرآب و رنگ و گرانیامه به بار آورده است.

از صنایع ادبی: توصیف، تشبیه، استعاره، تکرار، تجنیس، تشخیص، سؤال و جواب و سائط پرکاربرد سبک مهستی هستند. ترکیب‌های: بلبل شوریده مست، غمزه زیبا، قامت رعنا، زلف شکسته، بنفشه زار دلکش، نرگس مست، نفس پلید، جامه پاک، لب خشک، دیده تر، چشم ترک، گردن مردافکن، نگار سرمست، من دلشده، غمزه شوخ، خاک تیره، چشم خونخواره، عاشقان بیچاره، حجره دلگیر، یار سبک روح، کف سیمین، لب نوشین، زلف آواره، سودازده جمال، رخان زیبا، دانه قیمت، من مستمند، مرغ شکسته بال، مرغ ضعیف بی‌پر و بی‌بال از آن درک

۱. سیروس شمیسا، سیر رباعی، تهران: فردوس، ۱۳۷۰، ص. ۷۵.

گاهی شاعر از تشبیه خود برمی‌گردد و تشبیه‌شونده را از تشبیه‌کننده برتر می‌شمارد که این نوع تشبیه را تشبیه برگشته یا تشبیه‌المرجوع می‌نامند:

بر عارض تو سبزه نخواستنه شد گفتم که مگر حسن رخت کاسته شد
نه- نه غلطم، به باغ خوب رخ تو گل بود، به سبزه نیز آراسته شد

در دو مصرع اول رباعی شاعر چهره جوان نوخط را تصویر می‌نماید و فکر می‌کند که دمیدن سبزه بر عارض باعث کاسته شدن حسن رخ شده است. ولی زود از این فکر خود دست کشیده، به نتیجه کاملاً عکس می‌رسد و جرم را به حسن تبدیل می‌دهد. چنانچه، در رباعی زیرین شاعر نخست خط را به مشک مانند می‌کند و پی می‌برد که خط معشوق را به مشک تشبیه دادن ارزش آن را کم می‌کند. از این رو در مصرع آخر او گویا خطای خود را اعتراف می‌کند:

در عالم جان خطبه به نام خط اوست

صبح دل عشاق ز شام خط اوست

تشبیه خطش به مشک می‌کردم، عقل

گفتا: «غلطی، مشک غلام خط اوست»

اینجا به غیر از تشبیه صنعت التزام نیز به کار رفته است که در تکرار واژه «خط» در هر چهار مصرع رباعی دیده می‌شود.

گاهی شاعر مانندکننده را از مانندشونده برتر می‌داند که این نوع تشبیه را تفضیلی می‌نامند:

روی تو که مه را ز خود افزون نهد سر بر خط کس به هیچ افسون نهد
این جا روی معشوق از مه ترجیح دارد.

در رباعی دیگر رخ یار از گل، و طعم لب از رطب بهتر دانسته شده است:

از رنگ رخ تو گل عجب شرمین است وز طعم لب، بتا، رطب شرمین است
هر بی ادبی که در سرت هست، مکن کر بی ادبی هات ادب شرمین است

اینجا زلف معشوق و شب به هم مشابه شده‌اند و وجه تشبیه سیاهی و درازی است.

در رباعیات مهستی ضمن مانند کردن چیزی به چیز دیگر ادات تشبیه «همچون»، «چون»، «مانند»، «گویی» و غیره به کار رفته است:

تا از تف و آب چرخ افراشته‌اند غم در دل من چو آتش انباشته‌اند
بنگر تو بدان بنفشه زار دلکش گویی کبریت است گرفته آتش

در چنگ غمش بمانده‌ام همچو خمیر ترسم که به دست آتشم باز دهد
به غیر از تشبیه مطلق که توسط ادات تشبیه ساخته می‌شود و چند نمونه‌ای برای این نوع تشبیه از اشعار مهستی ذکر شد، وی در استفاده از تشبیه پوشیده نیز دستی قوی دارد. یکی از نوع‌های تشبیه پوشیده با راه تأکید مانند کردن کلمه‌های تناسبی است:

ابری ست که خون دیده بارد غم تو زهری ست که تریاک ندارد غم تو
در مصرع اول غم به ابر خونبار و در مصرع دوم به زهر بی‌تریاک بدون یاری دهنده ماندی با راه تأکید تشبیه شده است. چنین تشبیه در نمونه زیرین نیز مشاهده می‌شود:

یاد رخ تو نقش نهانخانه جان نور رخ تو شمع سراپرده دل
گاه مانندکننده و مانندشونده در یک کلمه مرکب آمده‌اند:

آتش‌رویی پریر در ما پیوست دی آب رخم ببرد و عهدم بشکست

با لاله‌رخان به باغ سرو از سر ناز می‌کرد ز شرح قد خود قصه دراز
در مثال اول روی به آتش و در مثال دوم رخ به لاله تشبیه شده است.

سخن آوردن موجودات، عناصر و مظاهر غیرانسانی، شاعر تصویرهای نازک و
خاطرنشین روی کار می‌آرد.

عقل آمد و بر پهلوی من زد انگشت یعنی که خموش، بیع کن، ارزان است

بلبل به زبان حال با گل می‌گفت کاوازه گل در انجمن چیزی هست

تب‌گفت که «برتنش ز من بیش مگرد آخر ز تو من گرم‌ترم در کارش»

در آتش دل پریر بودم به نهفت دی باد صبا خوش سخنی بامن گفت
کامروز هر آن که آبرویی دارد فرداش به خاک تیره می‌باید خفت
از مطالعه اشعار مهستی این نتیجه به دست می‌آید که وی گاه مصرع‌های
خود را در رباعیات دیگر تکرار می‌کند. چنانچه در سه رباعی مصرع «آوازه گل در
انجمن چیزی هست» به نظر می‌رسد:

باروی خوش‌گل و سمن چیزی هست؟ با قامت تو سرو چمن چیزی هست؟

بلبل به زبان حال با گل می‌گفت کاوازه گل در انجمن چیزی هست؟

دی وقت سحر بلبل شوریده مست می‌آمد و بهر مژده جان در کف دست

می‌گفت نسیم را که از بهر خدا آوازه گل در انجمن چیزی هست؟

آوازه گل در انجمن چیزی هست؟ طفل است و دریده پیرهن، چیزی هست؟

جای دیگر سرو از شنیدن حدیث موزونی قامت یار پیش او به نماز می‌آید،
یعنی غالبیت او را اعتراف می‌کند:

با لاله‌رخان به باغ سرو از سر ناز می‌کرد ز شرح قد خود قصه دراز

از باد صبا چو وصف قدت بشنید ز آوازه قامت تو آمد به نماز

در تشبیه اضممار ظاهراً منظور شاعر مانند کردن نیست، اما در ضمیر همان
تشبیه است:

با ابر همیشه در عتابش بینم جوینده نور آفتابش بینم

گر مردمک دیده من هست، چرا هر که که نگه کنم، در آبش بینم؟!

با صنعت استعاره مهستی تصویرهای شاعرانه نادر آفریده است. در اشعار او
گاهی استعاره بالتصریح به کار رفته، یعنی شاعر تنها استعاره‌شونده را ذکر کرده
است:

افسوس که اطراف گلت خار گرفت زاغ آمد و لاله را به منقار گرفت

اینجا گل کنایه از لب است و خار مویی که پیرامون آن دمیده است، زاغ اشاره
به سیاهی موی لب و ریش و لاله سرخی لب. شاعر صاحب استعاره‌ها را نام نبرده،
ولی مطلب او برای خواننده روشن است.

در رباعی زیرین نیز همین حالت به نظر می‌رسد:

ای لعل تو تا لاله بُستان بهار بادام توأم، ز آب رزان داده خمار

در حسرت شفتالویت، ای سیب زرخ رنگم چو به است و اشک چون دانه نار

در رباعیات مهستی استعاره کنایه‌گی بیشتر مورد استفاده است. عبارت‌های

«تیر غم»، «خیمه عشق»، «جام بلا»، «خانه مهر»، «خون دیده»، «داد عشق»،

«آتش عشق»، «نوک غمزه»، «پردۀ فلک»، «سینه خاک»، «بازار لب»، «عقرب

زلف» و امثال این بهر عمیق‌برد معنی و آرایش افکار خدمت کرده‌اند:

ای عقرب زلفت زده بر جانم نیش تیر قد تو مرا برآورده ز خویش

هنر مهستی در استفاده از صنعت تشخیص نیز قابل توجه است. با به

ابروی تو آب چشم من پاک ببرد
من چشم به ابروی تو به زین دارم
در رباعی دیگر واژه «چشم» التزام شده است. در هر مصرع سه بار و در رباعی
دوازده بار تکرار کلمه «چشم» دلیل بر مهارت سخن‌پردازی مهستی است:

چشمم چو به چشم خویش چشم تو بدید
بی چشم تو خواب چشم از چشم رمید
ای چشم همه، چشم به چشمت روشن

چون چشم تو چشم من دیگر چشم ندید!
یکی از واسطه‌هایی که شبیه تکرار است و منظور از آن توسط متوازی آوردن
کلمات مصرع‌های یکم و دوم دست یافتن به خوش‌آهنگی کلام موزون می‌باشد،
ترصیع نام گرفته است و کاربرد فراوان آن در اشعار مهستی به مشاهده آمد:

شخصی دارم، دلی خراب اندر وی
جانی دارم هزار تاب اندر وی

سودازده جمال تو باز آمد
تشنه‌شده وصال تو باز آمد

منگر به زمین که خاک و آبت ببند
منگر به فلک که آفتابت ببند

بس جور کز آن غمزه زیبات کشم
بس درد، کز آن قامت رعنائ کشم
کاربرد هنرمندانه مبالغه و اغراق و غلو نیز از ویژگی‌های اشعار مهستی است. پُر
کردن چاه با آب دیده، با آه به آسمان رفتن نمایی از این صنایع ادبی است:
هر ناله که بر سر شتر می‌کردم
در پای شتر نثار دُر می‌کردم
هر چاه که کاروان تهی کرد ز آب
من باز به آب دیده پُر می‌کردم

خوی‌کرده و سرخ‌گشته و شرم‌زده
مشتی زر خورده در دهن، چیزی هست؟
همین حالت در سلسله رباعیاتی نیز دیده می‌شود که عناصر اربعه: خاک، آب،
باد، آتش همچنین کلمات افاده‌گر وقت: پریر، دی، امروز، فردا و انواع گل‌ها: لاله،
بنفشه، نسرين، نیلوفر به کار رفته‌اند.

صنعت تکرار نوع‌های مختلف دارد که مهستی از آن برخوردار بوده است.
چنانچه، تکرار کلمه «گه» یا «چون» در اوّل مصرع‌ها:

ای بت، به سر مسیح گر ترسایی
باید که به سوی بنده بی ترس آیی!
که چشم ترم به آستین خشک کنی
گه بر لب خشک من لب تر سایی

آنی که به لطف تو سراسر نمکی
چون شیر ز پستان لطافت نمکی
گاهی کلمه‌ها جفت جفت تکرار شده می‌آیند:

من دل ز تو برنگیرم آسان آسان
ور خود ز غمت بمیرم آسان آسان
نه یار دگر کنم به بازی بازی
نه مهر دیگر پذیرم آسان آسان
این‌جا قابل ذکر است که کاربرد کلمات «آسان آسان» و «بازی بازی» نحوه
بیان را به آهنگ گفتار عامّه مشابه نموده است.

نمونه دیگر تکرار را در رباعی زیرین مشاهده می‌کنیم:

ای زلف تو حلقه حلقه و چین بر چین
طغرای خط تو بر زده چین بر چین
هور از بر تو گریخت بر چین بر چین
زیور همه بر توریخت، برچین، برچین
گاهی شاعر کلمه‌ای را در هر مصرع بدون ضرورت تکرار کرده است. صنعت
التزام که شرط فوق را تقاضا دارد، از ویژگی‌های سبک مهستی به شمار می‌آید.
مثلاً، در رباعی زیر کلمه‌های ابرو و چشم تکرار شده‌اند:

ز ابروی تو چشم‌ها چو پروین دارم
وز چشم تو ابرو پُر از چین دارم

از ضعف من آنچنان توانم رفتن کز دیده خود زمان توانم رفتن
 بگداخته‌ام چنان که گر آه کشم با آه به آسمان توانم رفتن
 برای افاده رقیق و نازک فکر مهستی از تجاهل عارف و تعجب بهره‌ور گشته
 است. در رباعی زیرین غرض از سؤال‌های پیاپی افاده شیرین و پراحتراس مطلب
 است:

با من لب تو چو زلف تو بسته چراست؟

چشم خوش تو خصم من خسته چراست؟

ابروی کمان‌مثالت اندر حق من

گر نیست جفای چرخ، پیوسته چراست؟

شاعر به آن‌چه معتقد است و خود خوب می‌داند، گویا شک می‌آورد و ظاهراً
 گول‌پرسی می‌کند. ضمن تصویر با تحیر چیزی پرسیدن را در اصطلاح تعجب
 گویند. چنانچه، مهستی عرق کردن رخ معشوق را به شبنم گل شباهت داده،
 سپس با کمال شگفتی می‌پرسد که باران به ابر خاص است، اما در چهره خورشید
 مگر می‌شود عرق را دید؟ بنیاد تصویر اینجا ضمناً بر تشبیه است: روی معشوق
 نخست به گل و بعداً به چهره خورشید مانند شده است. اما لطف سخن در تعجب
 است:

تا بر رخ چون گلت پدید است عرق از شرم رخت ز گل چکیدست عرق
 در ابر شنیده‌ام که باران باشد بر چهره خورشید که دیدست عرق؟
 در رباعی دیگر خورشید به روی معشوق مانند شده است. از روی نقاب
 برداشتن دلدار مانند آن است که آفتاب از ابر بیرون آمده باشد. همین مطلب را
 شاعر با صنعت تعجب افاده کرده که واقعاً شیرین ادا شده است:

رویت که چو آفتاب گردون آمد بر بسته نقاب گرچه موزون آمد
 اکنون که گشاده‌ای نقابت، گویم خورشید مگر ز ابر بیرون آمد؟

در تصویر حلقه گوش معشوق از آب چشم عاشق وام گرفته است:

در گوش تو دانه‌های دُر می‌بینم آب چشمم مگر به گوش تو رسید؟
 گاه مهستی به شرح و توضیح تصویرهای خود رو آورده است. صنعت تفسیر در
 اشعار شاعر به ندرت استفاده شده است و رباعی زیرین را به عنوان نمونه می‌توان
 ذکر کرد:

گفتم که لب به بوسه‌ای مهمان است گفتا که بهای بوسه من جان است
 عقل آمد و در پهلوی من زد انگشت یعنی که خموش، بیع کن، ارزان است
 مضمون مصرع سوّم نامعلوم مانده است، بنابراین برای روشن نمودن هدف
 سراینده شرح می‌دهد که انگشت زدن عقل به کدام مقصد بود. در جای دیگر
 شاعر منظور خود را از تصاویر آفتاب، مشک ناب و مأوای دل خراب چنین توضیح
 می‌دهد:

سوگند به آفتاب، یعنی رویت وان گاه به مشک ناب، یعنی مویت
 خواهم که ز دیده هر شی‌آب زخم مأوای دل خراب، یعنی کویت
 یکی از صنعت‌های پسندیده مهستی مراعات نظیر است. رعایت تناسب
 شکلی و معنوی و مشبّه و مشبّه‌به خصوصاً در رباعیاتی که با عناصر چهارگانه
 ساخته شده‌اند، روشن به ظهور آمده است:

لاله چو پریر آتش شور انگیخت دی نرگس آب شرم از دیده بریخت
 امروز بنفشه عطر با آب آمیخت فردا سحری باد سمن خواهد بیخت
 تناسب واژه‌های افاده‌گر وقت (پریر، دی، امروز، فردا)، مکان (مرو، بلخ،
 نسا‌بور، هرات)، گل (لاله، بنفشه، نیلوفر، سمن) و عناصر سازنده حیات (خاک،
 آب، آتش، باد) در یک سلسله رباعیات مهستی بسا به هم موافق آمده‌اند.

مؤثر آمدن بیان در رباعیات مهستی با راه مقابل‌گذاری کلمات و تصویر نیز به
 دست آمده است. در رباعی زیرین، مثلاً از یک سو «مهر» و «کین» چون حسیات
 مختلف به هم تضاد آمده‌اند و از سوی دیگر، حالت عاشق در مصرع سوّم و احوال

معشوق در مصرع چهارم مقابل هم گذاشته شده‌اند و این همه در مجموع توسط
تعجب جمع بست شاعرانه یافته است:

از مهر خود و کین تو در تابم من در چشم تو گویی به میان آبم من
یا من گنهی کردم و در خشمی تو یا تو دگری داری و در خوابم من؟
نمونه دیگر صنعت مقابله را در رباعی زیرین نیز مشاهده می‌کنیم:

غم با لطف تو شادمانی گردد عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد به دوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد
اینجا «غم» به «شادمانی»، «عمر» به «جاودانی»، «باد» به «خاک» و «آتش»
به «آب» متناسباً مقابل گذاشته شده‌اند. در رباعیات زیر نیز «پای» و «دست» و
«لب خشک» و «دیده تر» به هم مقابل‌اند:

کار از لب خشک و دیده تر بگذشت تیر غم او ز جان و دل بر بگذشت

در رهگذری فتاده دیدم مستش در پای فتادم و گرفتم دستش
در اشعار مهستی چند نمونه لَف و نشر پدید آمد. در آنها شاعر نخست چند
صفت و عمل را نام برده، سپس آنچه به آنها متعلق یا متناسب است، ذکر کرده
است:

دارم گه و بیگه ز که و مه، کم و بیش

نفع و ضر و خیر و شر، ز بیگانه و خویش

این طرفه که آن دوست چو دشمن مه و سال

گوید بد و نیکم شب و روز از پس و پیش

ندا در رباعی صنعت پرکاربرد است. در پیوند به این صنعت ادبی رباعیات
مهستی نیز استثنا نیست. در بخشی از آنها مخاطب مخصوص قید شده است:

ای چرخ فلک، خرابی از کینه توست بیدادگری عادت دیرینه توست

ای خاک، اگر سینه تو بشکافند بس دانه قیمتی که در سینه توست!
اینجا ندهای «ای چرخ فلک» و «ای خاک» توسط خطاب‌های پراضطرابی
افاده یافته‌اند که هیجان باطنی و احساس‌های عمیق روحی مهستی را منعکس
گردانیده‌اند. نمونه‌های دیگر ندا را در مصرع‌های زیرین رباعیات مختلف مهستی
می‌بینیم:

یارب، که چنین آب حیات از چه گل است؟!

ای باد که جان فدای پیغام تو باد!

شاه، فلکت اسب سعادت زین کرد!

شاه، ز منت مدح و ثنا بس باشد!

ای بی‌معنی، بگیر و برخوان آخر!

ای یار سبک‌روح، ز وصلت امشب

انگشتی عدل تو، ای دشمن بند!

از بهر تو، ای مهرگسل می‌آید

«ای زلف تو حلقه حلقه و چین بر چین»

ای پور خطیب گنجه، پندی بپذیر!

«ای روی تو از تازه‌گل بربر به»

ای باد، زره بر سمن امروز بدر وی خاک، ز غنچه ساز فردا مغفر!
تجنیس به عنوان وسائط اسلوب‌ساز اشعار مهستی پذیرفته شده است. به
ظن قوی، مهستی بازی سخن را دوست می‌داشته و به تابش‌های معنایی کلمات
متوجه بوده است. در رباعیات مهستی نوع‌های مختلف تجنیس: تجنیس تام،
ناقص، مرگب، تجنیس خط و غیره مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

«ای شمع رخت را دل من پروانه»

سرمایه روزگارم از دست بشد یعنی سر زلف یارم از دست بشد
بر دست حنا نهادم از بهر نگار در خواب شدم، نگارم از دست بشد

«آنی که به لطف تو سراسر نمکی»

«هر گه که به زلف عنبر تر سایی»

نوشین لب او دوش به لالا می‌گفت هر نکته به از لؤلؤی لالا می‌گفت
گفتا ندهم کام فلک، بیچاره لالاش که لال باد، لا لا می‌گفت
یا که:

«افتاد مرا با بت خود گفتاری»

زلفین تو سی زنگی و هر سی مستان سی مستان‌اند خفته در سیمستان
عاج است بناگوش تو یا سیم است آن؟ زان سیمستان بوسه کم از سی مستان
بازی سخن همچنین در رباعیات زیر به مشاهده رسید:

«در گنجه دو درزن‌گر استاد جوان»

«آن زلف شکسته را ز رخ یک سو زن»

«دی خوش‌پسری بدیدم از سزاجان»

در آنها کلمات یک سوزن، روزن، چین بر چین، بربر، پروانه، نمکی، ترسایی،
گفتاری، درزن‌گر، سزاجان گاهی یک جا، گاهی جدا آمده، معنی‌های مختلف را
افاده کرده‌اند.

«دی خوش‌پسری بدیدم اندر روزن»

ظرافت و خوشگویی از ویژگی‌های پسندیده اشعار مهستی است. در لطف کلام مهستی معانی زیبا و طرز ادای شیرین به هم آمده است:

گفتم که لب‌ت به بوسه‌ای مهمان است گفتا که بهای بوسه من جان است
عقل آمد و بر پهلوی من زد انگشت یعنی که خموش، بیع کن، ارزان است

واقعاً کمال اعجاز و قابل اعجاب است، وقتی عاشق بهای بوسه معشوق را والاتر از جان می‌شمرد. اینجا طرز بیان خیلی شیرین و جذاب است: آمدن عقل، به پهلوی انگشت زدنش، یعنی اشاره کردنش که زودتر سودا کن، ارزان است، تمام کلمات به موقع و در جای خود با آب و نمک رسا آمده است. در رباعی دیگر نیز عین همین معنی از نام معشوق آمده است. عاشق به بهای جان بوسه‌ای می‌خواهد، ولی معشوق گله دارد که کم است:

گفتم: نظری، که عمر من فاسد شد گفتا ز حسد جهان پُر از حاسد شد
گفتم: بوسی به جان دهی؟ گفت: برو بازار لب من اینچنین کاسد شد؟!

از دو رباعی آخر پی بردن دشوار نیست که صنعت سؤال و جواب در اشعار مهستی خیلی ماهرانه به کار رفته است. این صنعت از وسائط پرکاربرد اسلوب شاعر بوده است و گمان می‌رود که با طبیعت لطیف گوینده، خلق و اطوار او، میل ظرافت‌گویی و هزل و مطایبه‌پروری او مطابق آمده است.

گفتی که بدان رخان زیبا که مراست چون خلد وثاق تو نخواهم آراست
امروز در این زمانه خود زهره کِراست تا گوید کان خلاف گفتی، یا راست

آب ارچه نمی‌رود به جویم با تو جز در ره مردمی نپویم با تو
گفتی که چه کرده‌ام، نگویی با من آن چیست، نکرده‌ای، چه گویم با تو؟!
در ردیف عبارات ریخته (مثل‌ها) و ظرافت‌های شیرین و بازی سخن مهستی

دیگر از ویژگی‌های سبک مهستی استفاده از عبارات ریخته (امثال) بوده است. مثلاً «بر گردن من»، «بر موی رفتن»، «جان در کف دست»، «سرم می‌گردد»، «به جان خریدن»، «بر فرق سر ایستادن»، «هزار خون ناحق به جوی»، «روی کندن» و امثال این عبارات که خیلی به موقع و در عین نزاکت به کار رفته‌اند، در اشعار مهستی کم نیستند:

سوزت همه گرد جگرم می‌گردد غم‌های تو بر گرد دلم می‌گردد
می‌گردد در سرم سپردن به تو جان وز هر چه جز این است، سرم می‌گردد

چون خاک زمین اگر عنان‌کش باشی وز یاد جفای دهر ناخوش باشی
زینهار ز دست ناکسان آب حیات بر لب مچکان ورچه در آتش باشی
در ردیف ویژگی‌های سبک مهستی خوش‌آهنگی کلام، و همجوری صداها نیز قابل ذکر است.

در مصرع‌های زیر تکرار صداها ی چ-ش-خ، ق-ش، ر-ت، لا-لا، ر-ز، ب-ن، د-د خیلی خوشایند آمده است:

«چشم خوش تو خصم من خسته چراست؟»

«قلاش و قلندران و عاشق بودن»

«افسوس، که اطراف گلت خار گرفت»

«لالاش، که لال باد، لا-لا می‌گفت»

«نسرین تو زد پریز بر من آذر»

«زد لاله پریز بر نشابور آذر»

«بنگر تو بدان بنفشه زار دلکش»

«آن دیده که دیدن تو بودی کارش»

به کلمه و شیوه تعبیرات نیز توجه کرده است. در رباعی زیرین کلمه‌های شوم به جای شوهرم، روم به جای رویم، موم به جای مویم به کار رفته است:

آتش بوزید و جامه شوم بسوخت وز جامه شوم نیمه روم بسوخت
بر پای بودم که شمع را بنشانم آتش ز سر شمع همه موم بسوخت

در خصوص رباعی مذکور این نکته نیز قابل توجه است که بعضی دانشمندان کلمات هم‌قافیه آن را «شوم»، «روم» و «موم» خوانده، مضمون دیگری بیرون کشیده‌اند.

به همین طریق، یک بررسی مختصر چندین پهلوه‌ای عیان و ناعیان سبک فردی مهستی را می‌تواند روشن کند و ممتاز بودن او را در سلک شعرای رباعی‌سرا ثابت نماید.

باب سوم:

سیمای مهستی در ادبیات بدیعی

زنی صاحب جمال و صاحب فضل، شوخ طبع و ظریفه، حکیمه و دبیره، مهستی در سلاست بیان و فصاحت معنی، علم و دانش و عفت و پاکدامنی چنان شخصیت نادر و روشنی بوده است که ناگزیر توجه اهل ادب را در طول نه قرن بعد زندگی‌اش به خود جذب نموده، باعث به قلم آمدن و انتشار ده‌ها قصه و روایات، غزل و داستان و رمان و آثار نمایشی شده است. از آن جمله، مثنوی الهی نامه شیخ عطار، قصه مهستی و پور خطیب زرگر بخارایی، اشعار فقیر دهلوی، طغرل، محمدجان رحیمی، جمال‌الدین کریم‌زاده، آزاد امین‌زاده، نارینسا، فرزانه، نورعلی نورزاد، رمان شمشیر و قلم محمدسعید اردوبادی، داستان مهستی مروارید دل بازی، مأوای دل رحیم جلیل، رمان ستاره اشک اعظم صدقی، رمان هلن افشار صخره ماه، ۱۴ اثر نمایشی سعیدامین جلا، کیمیاخان عطایی و غیره از آن گواهی می‌دهند که اهل ادب به شخصیت ناتکرار و هنر کم‌نظیر مهستی اهمیت ویژه داده‌اند.

در رساله ملکه ملک رباعی رافائل حسین‌اف بخشی به تحقیق آثار ادبیات و صنعت در ارتباط با تجسم سیمای مهستی در جمهوری آذربایجان اختصاص یافته است که در آن سخن درباره آثار رشامان ایلچین و گ. مصطفی‌اوا، اُپرای

سلطان را این رباعی در محلّ قبول و ملایمی طبع افتاد و از آن پس مهستی مقرب حضرت سلطان شد.

روایت دیگری هست که گویا سلطان سنجر بزمی آراسته و شرطی گذاشته بوده است که هر که دیر آید، باید سه شاخ گاو شراب نوشد. مهستی به جرم دیر آمدن دو پیمانه اول را می نوشد و چون دیگر تاب نوشیدن نمی ماند، این رباعی را بر بدیهه می گوید:

شاه، ز منت مدح و ثنا بس باشد زین عورت بیچاره دعا بس باشد!
من گاونی ام نه شاخ درخور من است و ر گاو شوم، شاخ دوتا بس باشد
این شعر به حاضران چنان پسند می آید که همه به آن آفرین می خوانند و شاه پیمانه سوم را که قدح گوهرنشان بود، به او می بخشد.

اما خود همین روایت نسخه دیگری هم دارد که در آن مصرع چهارم رباعی چنین تغییر یافته است: «و ر گاو تویی، شاخ دوتا بس باشد»

به این معنی رباعی گویا باعث آزردگی خاطر سلطان شده است. سنجر به خشم آمده، فرمان داده است که دست مهستی را به خام بگیرند، یعنی به چرم خام چنان دوزند که ناجنابان شود. جفاکاران از پی اجرای فرمان شدند و همان دم مهستی به سلطان نگریسته، این بدیهه گفته است:

شاهان چو به روز بزم چاکر گیرند بر ساز و نوای چنگ ساغر گیرند
دست چومنی که پایبند طرب است در خام ندوزند که در زر گیرند
سلطان را این ابیات خوش آمده و از سر آن سخن درگذشته فرموده است تا دامنش پُر زر کنند و دهن پُر جواهر. پس از این مهستی آن جواهر که در دهن داشت، بر سر آن زر ریخته، این دو بیت دیگر گفته است:

باید سه هزار سال، کز چشمه خور تا کان گهر گردد و یا معدن زر
شاه، تو به یک سخن کنار و دهنم هم معدن زر کردی و هم کان گهر
هرچند در برخی تذکرها مهستی را معشوقه سلطان سنجر گفته اند، روایات

ارطغرل جاوید (از روی داستان نگار رفیع بیلی)، رمان محمدسعید اردوبادی شمشیر و قلم، نمایش نامه مهدی حسین نظامی، شعر حسین گرداوغلی ضیای ما، چراغ ما، داستان مروراید دل بازی مهستی، فاجعه منظوم کماله آغایوا مهستی، نمایش نامه م. گ. تهماسب در عالم رباعی رفته است. مؤلف این آثار را با کمال حوصله به دایره تحقیق کشیده، از برد و باخت ادیبان حرف زده است. از تذکرها و آثار تاریخی نیز روایت هایی که تا به ما رسیده اند اختلاف زیادی در شناخت این چهره تابناک هنر ایجاد کرده اند.

بررسی اجمالی آثار مذکور امکان می دهد که سیر تاریخی به سیمای ادبی مهستی داشته باشیم و به چهره این سراینده شوریده دل با چشم یک عده ادیبان صاحب ذوق نظر دوزیم.

در این بخش تصمیم گرفتیم در آغاز از روایت هایی که درباره مهستی و سلطان سنجر نوشته اند یاد کنیم، سپس آثار ادبی فوق الذکر را در پیامد تاریخی از نظر گذرانیم.

بیشتر منابعی که درباره مهستی خبر می دهند، او را مقرب و دبیر سلطان سنجر معرفی می کنند. طبق این اخبار مهستی در دربار سلطان صاحب آبرو و احترام قرار گرفته، محفل آرای بزم های شاه بوده است. در ارتباط با سلطان سنجر چند روایت معمول است که شخصیت مهستی را چون زن والا طبع و حاضر جواب و در بدیهه گوئی ممتاز و چیره دست می شناساند. از جمله، مشهورترین روایات درباره آن است که شبی مهستی در مجلس سلطان بود. چون بیرون آمد، سلطان استفسار هوا می کرد و برف می بارید. مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد و به عرض رسانید:

شاه، فلکت اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان تو را تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت در گل نهد پای، زمین سیمین کرد

پس از ده روز سنجر جشنی فرو آراست. مهستی در آن جشن چنگ می‌زد و سرود می‌خواند و غلام ساقی قدح در دست بر پای ایستاده بود. سنجر آن بیت شبانه را از مهستی درخواست کرد تا بر آهنگ چنگ برخواند. مهستی که آن بیت را شنید، مانند برگ بر خود بلرزید و چنگ از کنارش بر زمین افتاد و از هوش برفت. سنجر بر بالینش نشست و از دست خود گلاب به رویش می‌افشاند، مهستی به هوش آمد و بار دیگر از هوش رفت و این کار چندین بار مکرر شد.

سنجر گفت: مترس که به جان از من ایمنی. مهستی گفت: من از این نمی‌ترسم، ولی من یک شب این بیت را ورد خود کرده بودم و به تکرار می‌گفتم و بدان ماند که شاه نهفته از من خبردار بوده است. تو اگر مرا بخوانی و یا آنکه برانی، آخر دست راضی خواهی شد و دیگر بار به خود نزدیک خواهی کرد و اگر مرا بکشی، من از این زندگی عاریت رها می‌یابم، ولی ترس من از آن است که خداوند تعالی همیشه با من است و من در هر نفس پیشه ناخوب دارم:

چو حق پیش آورد صدساله رازم من آن ساعت چه گویم یا چه سازم
از این حکایت شیخ نتیجه می‌گیرد که چون حق عالم است، نفسی بی‌یاد او و دمی بی‌شکر او نباید بود. به این مناسبت به فواید شکر متوجه می‌شود و می‌گوید: شکر مزید نعمت است.^۱

از این حکایت سیمای مهستی به مانند یک نفر که نه به صورت، بلکه به سیرت و هنر خود شاه را مفتون کرده است، ظهور می‌نماید. سپس از فضیلت‌های مهستی هنر شعر گفتن، سرود خواندن، چنگ نواختن او آشکار می‌شود. و نهایت مهستی زنی داناست که گناه خود را نه تنها نزد سلطان سنجر اعتراف می‌کند، بلکه از آشکار شدن راز نهانی خود سبق مهمی می‌گیرد. او دگرباره اطمینان حاصل می‌کند که خداوند در تمام لحظات زندگی حاضر و ناظر و از تمام آمال نیک و بد ما

مذکور به آن دلالت می‌کنند که سلطان را به او نه معاشقت، بلکه دلبستگی و احترامی به خاطر هنر و ذکاوت بوده است.

حکایت مهستی و سلطان سنجر

(از مثنوی الهی نامه شیخ عطار)

یکی از حکایت‌های خیلی جالب مثنوی الهی نامه شیخ عطار به مناسبت بحث از علم حق و غفلت بنده چنین به رشته نظم آمده است:

مهستی دبیر آن پاک‌جوهر مقرب بود پیش تخت سنجر
اگر چه روی او بودی نه چون ماه ولیکن داشت پیوندی بر او شاه
شب‌ی در مرغزار رادکان بود به پیش خسرو و خسروشان بود
در شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، بدیع الزمان فروزانفر تفسیری جالب آورده است که انتقال پُرّه آن را صلاح می‌بینیم. «مهستی دبیر از مقربان سنجر بود. روی زیبا نداشت، ولی شاه در باطن بدو میل می‌ورزید. شبی در مرغزار رادکان نزد سنجر رفته بود. شاه به وقت خواب به خلوت رفت و مهستی از خدمت شاه به خیمه خاص خود آمد، شاه غلامی داشت سخت زیبا و باملاحت که در تقرب به شاه همتای مهستی بود، با این تفاوت که روی زیبا نیز داشت. شاه از خواب برجست و غلام را طلب کرد، او را به سر خدمت حاضر ندید، شاه لب‌اچه بر پشت انداخت و تیرکش به کمر بست و به طلب غلام خیمه به خیمه می‌رفت، تا بدان خیمه رسید که مهستی با آن غلام با یکدیگر نشسته بودند و مهستی رود می‌نواخت و این سرود برمی‌خواند:

که در بر گیرمت من در لب کشت گر امشب بایدم دوک کسان رشت
سنجر بر این احوال مطلع شد و این بیت را به خاطر سپرد و با خود گفت: اگر من به خشم به این خیمه روم، این هر دو از ترس بر جای خشک شوند و خون ایشان بر گردن من می‌افتد. از این رو به تشویش خاطر به خیمه خود برگشت،

۱. بدیع الزمان فروزانفر، شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴، ص. ۲۴۰.

آگاه است. بنابراین نتیجه نهایی این داستان آن است که یک لحظه از یاد حق غافل نباید بود و از اعمال ناپسند باید پرهیز کرد.

میرشمس‌الدین فقیر دهلوی

ز سر تا پای او حسن و لطافت چنان پیدا که از آئینه صورت
قدش بگرفته از سرو چمن باج رعونت را رسانیده به معراج
ریاض دلبری را سرو موزون قد خوبان به پیشش بید مجنون
خم گیسوی آن شیرین‌شمال کمندی بود بهر بستن دل
پریشان زلف بر طرف بناگوش سحر با شام گردیده هم‌آغوش
فقیر دهلوی (مفتون)، سال تولدش نامعلوم، وفاتش ۱۷۶۹، شاعر فارسی‌زبان
هندوستان است. طبق معلومات تذکره‌ها، نامبرده سراینده قصاید، غزلیات،
رباعیات و مثنوی‌واله و سلطان می‌باشد. مأخذ پارچه مذکور، بنا به اخبار طاهری
شهاب، تذکره ریاض‌الشعراواله داغستانی (قرن ۱۸ م.) است.
در این پاره شعر که در وزن مفاعیلن، مفاعیلن، فعلون، بحر هزج مسدس
محدوف گفته شده است، سخن تنها درباره صورت زیبای مهستی رفته است.
شاعر توسط توصیفات و تشبیهات معمولی در ستایش او خامه رانده است. اما
شخصیت مهستی، هنر او در شعر و موسیقی از نظر نگارنده نهان مانده است.

نقیب‌خان طغرل

غزل

دل به طاق ابروی او می‌پرستی می‌کند

چون کبوتر در رواق کعبه مستی می‌کند

از بلندی کی رسم در ذروه^۱ آن آستان

طالع و اقبال سستم سخت پستی می‌کند

سرمه دارد آرزو چشم از غبار مقدمش

خاک پایش را جبینم پیش دستی می‌کند

هیچ‌کس در عشق لیلی نیست اینجا استوار

کی چومجنون دیگری دعوای هستی می‌کند

عجز باشد در طلب شمع دلیل مدعا

صد درست از مومیایک دلشکستی می‌کند

فکر موزونم کنون، طغرل در اقلیم سخن

حکم دیوان وزارت چون مهستی می‌کند

نقیب‌خان طغرل که از شاعران نامور آخر قرن ۱۹ و ابتدای قرن ۲۰ است،

در پیروی از سبک هندی، خاصه بیدل، شعر گفته است. غزل مذکور در وزن
فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن (بحر رمل مثنی‌محدوف) با ردیف «می‌کند»
به قلم آمده است. در بیت آخر غزل سخن از مهستی رفته است. بیت مذکور از
لحاظ مضمون فخریه است، یعنی شاعر از اقتدار «فکر موزون خود در اقلیم
سخن» افتخار دارد. و این مقام را به مقام مهستی در دیوان وزارت برابر می‌داند.
اینجا شاعر از بلندی مقام مهستی در دربار و روا بودن حکم او خبر داده، آن را
به مقام خود در اقلیم سخن تشبیه می‌دهد. وجه تشبیه، روا بودن حکم است و
بلندی مقام.

محمدجان رحیمی

غزل

ای نسل هلال، از مه نارسته برستی گردی به رخ گلشن ننشسته نشستی

۱. ذروه-قله، بلندی چیزی

گاهی از صورت و گاهی از معنی اشعار مهستی مست است، ولی مستی‌ای که او دارد مجازی است - بی‌خودی از زیبایی صورت و سیرت است، نه از شراب.

مروارید دل‌بازی

«مهستی» (داستان)

مروارید دل‌بازی شاعر نامدار آذربایجان سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۴۵ دست به نگارش داستانی درباره مهستی زده است. این داستان غنایی و حماسی در وزن متقارب مثنی‌مقصود (فعلون، فعلون، فعلون، فعلون) انشا شده و منشأ موضوع آن را زندگی مهستی از اوان جوانی تا روزگار پیری و فرا رسیدن مرگ تشکیل داده است.

آشنایی خواننده با مهستی پس از تصویر مختصر طبیعت صورت می‌گیرد. مهستی با کاروانی به گنجه می‌رسد و همین‌جا مسکن می‌گزیند، اشعار پرشور می‌نویسد، عاشق می‌شود. تفصیلات بعدی داستان را مکتوب عاشقانه پور خطیب گنجه، از سفر بازگشتن او، توی عروسی مهستی و پور خطیب و زندگی خوشبختانه این جفت زیبا مطرح نموده است. پور خطیب جوانمرد عالی‌رأی است که حاجت درماندگان را برآورده می‌کند، مهستی را با ناز می‌پرورد، برای او بودن از بزم‌ها دست می‌کشد و می‌گوید:

به نوشیدن می ندارم هوس که بی‌تو حرام است به من هر نفس^۱
مهستی نیت دارد مکتب نویی باز کند که در آن دختران نیز تعلیم بگیرند و
این مطلب را به پور خطیب عرض می‌کند:

بیا که به ظلمت ما شعله پاشیم ره تعلیم نو بکشاده باشیم
آوازه مکتب مهستی توسط اغواگران حاسد به گوش سلطان سنجر می‌رسد و
شاه و وزیر به دل‌کینه می‌گیرند.

در بهر گهر طایر دور شفق شام
جزوی تو ز هستی سخن، جانی و جاوید
آن عهد که بودیم چو مو بر خط اعراف
بی رخصت خمیازه ابرو ز مژه تیر
از باغ دلم دسته‌گلی چیده نچیده
تا حال تو چون موسیقی و نظم بزرگی
بس نقش زر غنایی رقصت به صبا بود
هر هفته جوان چهره و هر ماه مه نو
که مست ز حسنی و گهی مست ز ادراک
چون کوکب افتاده و ناجسته بجستی
خوش گوشزدی کردم آهسته ز هستی
نابرده به فردوسم و نگسسته گسستی
چون در جگری تیری ناخسته بجستی؟
با تار یکی گیسوی نابسته ببستی
چون خون عقیق خشک و چو یاقوت تراستی
با شیوه رعنائی نشکسته شکستی
آیا نه تویی مونس مونس مهستی؟!
خوش گفت رحیمی که چه مستی و نه مستی

شعر مذکور در قالب غزل با وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعلون، بحر هزج مثنی‌مخرب مکفوف محذوف گفته شده است و از مشخصات جالب آن ذوقافیتین، یعنی دو قافیه داشتن است: نارسته برستی - ننشسته نشستی، ناجسته بجستی - آهسته ز هستی و غیره.

بنیاد غزل مبنی بر دو نکته است: یکی توصیف حسن برکمال و دیگری ستایش هنر کمی‌سال. در شرح و بیان مطلب اول شاعر از تشبیه معمولی شباهت چهره زیبا و ماه استفاده برده، چند بار این معنی را پهلوی می‌گرداند. از نظر شاعر، مهستی «نسل هلال»، یعنی زاده ماه نو است، بدان سان نازک، زیبا، پرافسون، مشعشع.

در مورد هنر مهستی شاعر او را «جزو جاودانه سخن» می‌نامد و از هنر بی‌همتایش در موسیقی و نظم و رقص یاد می‌کند.

میان این دو مطلب که یکی به صورت و دیگری به سرشت مهستی علاقه‌مند است، سیمای قهرمان غنایی، شاعر شیفته حسن برکمال و هنر بی‌زوال حلقه پیوند گشته است. بیت مقطع همین معنی را دگر باره تأکید می‌کند: قهرمان غنایی

۱. ترجمه پارچه‌های انتقال‌شده این اثر را برای کتاب مذکور، حاجی مراد تاجی‌بای‌اف به سامان رسانیده‌اند.

در پاسخ نامه مهستی نظامی نیز مکتوبی می نویسد که سرشار از صمیمیت و اخلاص به مخاطب است:

شاعرا، قبول کن سلام مرا نامهات منور نمود دیده را
در مکتوب از جهالت شاه ظالم و قربان دربار شدن بزرگان زمان ابوالعلاء و
فلکی، خاقانی و بیلقانی با سوز و گداز سخن رفته است.

شاه نظامی را برای خدمت به سرای دعوت می کند، ولی شاعر از سلطان خواهش می کند که نخست مهستی را به وطن برگرداند. چون شاه و وزیر این خواهش را قبول نمی کنند، نظامی از خدمت آنها سر می کشد.

در پایان داستان فرجام زندگی مهستی به قلم آمده است. بعد مرگ شاه و وزیر مهستی پیر و بیمار به وطن برمی گردد. به عیادت او صدها نفر دوستان و مخلصان می آیند. نظامی نیز با دیدگان اشک بار به مهستی وداع می گوید و در نزد حاضران از بزرگی و مهارت او سخن می راند.

به این ترتیب، داستان مروارید دل بازی قصه حزن انگیزی است درباره ناکامی های بزرگ ترین زن رباعی سرا که با تخیل دورپرواز و کلک پراقتدار شاعر آذربایجانی روی کار آمده است. داستان از اخلاص و ارادتمندی مؤلف به اهل قلم و خاصه به مهستی شهادت می دهد. در برابر تصویرهای جذاب و سیمای خاطرنشین مهستی، در اثر برخی نکته ها صرف نظر شده اند. از جمله، تفصیلات زندگی مهستی بافته تخیل مؤلف است و بدین سبب رجوع به سرچشمه های علمی و تاریخی کمتر به مشاهده می رسد. همچنین استفاده از رباعیات مهستی جنبه واقعی اثر را می توانست تقویت ببخشد، اما مؤلف به سروده های مهستی بی توجه مانده است. با وجود این مروارید دل بازی موفق شده است که جهان رنگین آرمات های مهستی، دل حساس و طبع سرشار او را به کمال وسعت و آگاهی به تصویر آورد. مهستی مروارید دل بازی زنی نیک سرشت و نیک رأی، فردی پرهیزگار و رهگشای است که به محبت هزاران نفر مخلصان سزاوار شده است.

ملاقات شاعران بزرگ زمان خاقانی، فلکی، ابوالعلاء، مجیر بیلقانی و نظامی جوان با مهستی در داستان به آب و رنگ خاصه به تصویر آمده است. صحبت اهل فضل، مشاعره سخنوران از پربرترین صفحات داستان است که به معرّفی چهره های تابناک نظم قرن ۱۲، به ویژه سیمای یک زن صاحب هنر، مهستی مساعدت نموده است.

مناظره شاه و مهستی نیز از لوحه های خیلی مؤثر اثر بوده، از جسارت و بی باکی این زن آتش نهاد درک می دهد. مهستی در پاسخ به پرسش شاه که چرا در مدح او شعر نمی گوید، مرام شاعری خود را چنین افشا می کند:

به مردم می کند خدمت قلمم بفهم و ناور درد و المم
از این حرف ها شاه خشمناک شده می فرماید که از این پس مهستی به مکتب و تعلیم کاردار نباشد. گرفتار تعقیب شاه مهستی به مسافرت می برآید. در تصویر منظره های زیبای دیار مؤثرترین شیوه و طرز نگارش به کار رفته است. شهرهای بزرگ و زیبا، مناره های پرچشم جهان آرا، باغ های سبزه زار دلگشا با کلک سحرآفرین شاعره حسن داستان را افزوده اند. حین سفر مسافران از قرا باغ خوش منظر عبور کرده، سوی حجاز رهسپار می شوند. کاروان در زنجان توقف نموده، سپس به واسطه خراسان به حج محمل می کشد. در حجاز مهستی به نظامی مکتوبی نوشته از فراق وطن حسرت می کند و شاه ظالم و اکابران سرای را باعث سرگردانی خویش می شمارد. او به نظامی نصیحت می کند که از شهرت بی بها سرای خود را دور نگه دارد. پایان نامه یک نوع وصیت است:

من رفتم، شما یان سلامت مانید به مردم دائماً مدد رسانید...
چو بنده ندانم که چندان زی آم ز گنجه به دوری اگر جان دهم
قبرم را در وطن کابید آن زمان نویسید به سنگ مزارم چنان
فلک ستاره ای سوخت و برنشاند مهستی بمرد و نظامی بماند

آزاد امین زاده

اگر من قدرتی می داشتم...
اگر من قدرتی می داشتم، حالا
بزرگان، رفتگان شرح لنین را
کمال در غزل ممتاز دوران را
هم آن تیمورملک مرد میدان را
مهستی به نزد آرزوی خویش عاجز را
اسیری را و صادرخان حافظ را
اقلّاً یک دو ساعت زنده می کردم
که تا بینند این شهر گلستان را
دلیری دلیران، قدرت دستان انسان را
به آنها یک به یک با سرفرازی ها
سخن از نقشه امروز و هم آینده می کردم.
اسیری را که وصف جوی بیک آباد را بنمود
چنان در آرزوی آبیاری بود
به نزد گاس می بردم
زمین های ظفرآباد را منظور می کردم
چراغ طبع او پرنور می کردم.
کمال تشنه آب وطن را شاد می کردم
نمی گفت او دیگر اندر غریبی ها
«دریغا، تشنه لب خواهیم مُردن در لب دریا»
تنش را داده با شام اطلس شهر عزیز آرا
به سیر شهر می بردم مهستی خجندی را
به چشم خویش می دید او چراغستان ساحل را

شکوه پخته کاران را، فراوانی حاصل را
بدیده لحظه ای در عالم افسانوی خود را
گشاده چشم حیرت را
ز من پرسان همی گشتند
مگر، شهر خجند اینجا؟
بگو، ای خواهر شیرین
چه دوران و چه اعجاز و چه قدرت این؟!
من آن دم از خیابان کمال، از ساحل دریا
به زیر پایشان گسترده قالین های قیراقوم
ز بین رسته گل ها،
به نزد کوه می بردم
به نزد هیکل لنین...

شعر شاعر گرم احساس، آزاد امین زاده، شکرانه ای است برای زندگی آزاد و زیبا،
برای امروز و فردا. شاعر می خواهد بزرگان وطن را یک دو ساعت زنده گرداند تا
آنها قدرت دستان وارثان خود را ببینند. در این شعر خیلی صمیمی نگارنده از
مهستی و کمال، تیمورملک و اسیری و صادرخان و حافظ یاد می کند. وقتی در
ردیف بزرگان نام مهستی به قلم می آید، شاعر او را «در نزد آرزوهای خود عاجز»
می حسابد. ولی آزاد نه تنها مهستی را، بلکه تمام زنان هم زمان او را در نظر دارد.
بنابراین، وقتی که بار دوم در این شعر سیمای مهستی به تصویر می آید، او گوئیا
تجسمگر کل زنان قرن های پیشین است که باید به شکوه و شهامت خجند امروز
و اعجاز و اقتدار انسان معاصر شهادت بدهد. شام اطلس خجند را به مهستی
پوشانیدن، به زیر پایش قالین قراقوم را گستردن، او را از پی خود به ساحل های
چراغستان بردن، پخته زار بی کنار، باغ های میوه دار را تماشا دادن آرزوی شاعر
امروز است که از دستاوردهای همشهریان افتخار دارد و می خواهد، بزرگ ترین

شخصیت‌های خجند به شادی او شریک گردند و بدانند که آرمان‌هایشان بعد
چندین عصر عملی گشته‌اند.
شعر مذکور در زمانی تألیف شده بود که ستایش دوران لنین موضوع معمولی
به حساب می‌رفت. واسطهٔ اساسی حلّ ادبی این موضوع، قیاس انسان پیشین به
ناکامی‌های او از یک طرف، و انسان امروز با پیروزی‌هایش از طرف دیگر است.

نارینسا

پیراهه

من امشب باز تنها نه
بیامد نیم شب داماد الهامم
درآمد از درم
با مهربانی
شدهٔ مرجان مروارید را
بر گردنم آویخت
به روی فرش خانه از قدوم او
گل و گلبرگ‌ها می‌ریخت
نهاد بر سرم
گل‌چنبر گل‌های رنگارنگ
بگفتا: وه، چه خوشبختی
که آزادانه حالا شعر می‌گویی!
تو آزاد استی ای دختر
تو هستی زادهٔ دوران دیگر!
به مثل همدیار خود مهستی
نمی‌گرددی کنیز شاه سنجر
ولی تقدیر دخترهای ما را نغز می‌دانی

به تاریخ بشر تو ذهن می‌مانی و می‌خوانی
به یاد آورد او بار دگر
از عصر یازده
از مهستی، دختر زیبا و دانشمند
که او آزادی امروز دخترهای ما را آرزو می‌کرد
ز دنیا بخت خود
اقبال خود را جست‌وجو می‌کرد

«ما را به دم تیر نگه نتوان داشت، در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت
آن را که سر زلف چو زنجیر بود در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت»
مهستی دختر ناترس و پراحساس، به حسن لطف و گفتار به خود خاص
به چشمم جلوه‌گر می‌شد دو روی من ز آب دیده تر می‌شد
«افسوس که اطراف گلت خار گرفت زاغ آمد و لاله را به منقار گرفت
سیماب زنخدان تو آورد مداد شنگرف لب لعل تو زنگار گرفت»

دمی که اشک چشم خویشتن را پاک می‌کردم
عذاب و اضطراب دختران شرق را
ادراک می‌کردم
گذشته از میان عصرها
طی کرده راه نهصدساله
مهستی به من نزدیک می‌آمد
سراسیمه ز راه تیره و تاریک می‌آمد

سلطان و زن آزاداندیش و آزادی خواه، نفری که به محافل و بزم‌های مردانه شاه راه داشت نشان می‌دهد، منظور شاعره از سیمای مهستی چیزی دیگر است. توسط قیاس و مقابل‌گذاری دیروز و امروز او آزادی زن معاصر را ستایش می‌کند و رشته پیوندی میان خود و رهنمای غمخوارش در عالم نظم می‌کشد.

جمال‌الدین کریم‌زاده

(بخشی از شعر)

مهستی

بلبل باغ خجند من

گداز سینه‌های تاجیک و آذر

گذشته عصرها دیدم که محفوظی

به گنج گنجه شعر و ادب پرور!

بسا شاهنشهان از حسن اشعارت

سر تسلیم بر پای تو خم کردند

بسا طفلان خوش‌رأی تو در شطرنج

به ماتی شاه‌ها را متهم کردند

و من اینک برای لحظه دیدار

تو را جویم از این شهر تماشایی

و چیده دانه‌ها در تخته شطرنج...

تو بیرون رفته‌ای، آیا نمی‌آیی؟!

در ارتباط با شعر مذکور نوشته ادبیات‌شناس، ولی صمد، را به خاطر آوردن از منفعت خالی نیست. او از آثارخانه مهستی یاد کرده، قید می‌نماید که «سروران حکومت آذربایجان و شهرداران و شهروندان گنجه کاروانسرای قدیمه را ترمیم

به دستش بود شمع درگرفته

سلامم کرد و شمع نیم‌سوزش را

میان خانه‌ام بگذاشت.

نشسته لحظه‌ای همراه،

بشد از درد من آگاه.

بگفتم خود به خود با شوق

عجب نه او من و الهام را دیده

ز شمع آرزویش روشنایی به دستم داد

برایم در جهان نظم همچون مادر غمخوار

به دست خویشتن پیراهه‌ای بکشد

شعرهای نارینسا و آزاد امین‌زاده از لحاظ موضوع و طرز بیان قرابت زیاد دارند.

نارینسا نیز از آزادی و اقبال بلند خود سرفرازی دارد. او نیز می‌خواهد که مهستی،

آن «دختر زیبا و دانشمند و ناترس و پراحساس» به شادی دختران امروز شریک

باشد. در شعر دو رباعی مهستی برای اثبات ادعای شاعر تضمین شده است.

مهستی نارینسا کنیز سلطان سنجر است که در تلاش بخت خود کوشش‌ها به

خرج داده، ولی نامراد از جهان رفته است. بنابراین کنون او از راه تیره و تاریک

نهمصدساله شمعی در دست حاضر می‌شود و با آن شمع می‌خواهد، راه شاعره امروز

را بر جهان نظم روشن نماید. روح بزرگان، از جمله مهستی را به مدد خواستن

و توسط آن سیماها مطلب‌های ایجاد می‌خواهد را بیان کردن در شعر معاصر

تاجیک به حکم سنت درآمده است و نارینسا نیز از این طرز افاده مطلب به خوبی

استفاده برده است.

در تصویر سیمای مهستی شاعره از تصوّرات عمومی خویش درباره زنان

پیشین شرق الهام گرفته است. مهستی او در کنیزی با عذاب و اضطراب عمر به

سر برده است. با آنکه حقیقت تاریخی مهستی را نه کنیز، بلکه محبوبه و مقرب

و تعمیر نموده، با هنر والا و زحمت بزرگ ۱۶ تالار آن را به آثارخانه مهستی تبدیل دادند و هر تالار یک باب کتاب زمان، روزگار و آثار مهستی می‌تابد. در تالار سوّم آثارخانه روی تخته شطرنج اسب و فیل‌های مهستی را به امید چیده‌اند و گمان می‌کنید که مهستی از سر بازی بیرون رفته است. شاعر صاحب‌استعداد تاجیک ج. کریم‌زاده سر این یادگاری شاعره به اندیشه رفته، شعر دلچسبی ایجاد نموده است»^۱.

واقعاً، این منظومه را از اشعار موفق جمال‌الدین کریم‌زاده باید دانست. در آن چهره یک نفر شاعر تاجیک، هم‌وطن مهستی را می‌بینیم که به گنجه سفر کرده، از تماشای این شهر شعر و ادب پرور به وجد آمده است. آشنایی با موزه مهستی اثری ناستردنی در دل شاعر گذاشته است. در تصویر سیمای مهستی جمال‌الدین کریم‌زاده بیشتر به مهارت شطرنج بازی او تکیه کرده است و مصرع آخر شعر «تو بیرون رفته‌ای، آیا نمی‌آیی؟» که خیلی به موقع و ملیح برآمده است، یک نوع اشاره‌ای است به زنده بودن آن نابغه دوران کهن در دل گنجه.

فرزانه

گفت‌وگو با مهستی

از اشک ابرهای خروشان تندرو از خنده‌های روشن استارگان پاک
جستم نشان هستی گمگشته تو را در یک جهان دور فراتر ز عرش و خاک

ای مه، که از خجند من آورده‌ای فرار اندر زمین غیر امان جسته‌ای چرا؟
جای تو آسمان بلندی بود و به خویش در روی خاک تیره مکان جسته‌ای چرا؟

اندر کجاست خفته کنون چون خزینه‌ای آن شعرها که گوهر راز تو بوده‌اند

گردی از این خزینه اگر مانده شکر، لیک گنجینه‌های اصلی تو ناگشوده‌اند

در کوچه‌ای قدم زده گویم به خود که: آه! اینجا بمانده نقش گل‌آویز پای تو
یا از هوای پیرهن تو نفس کشند اینجا همی‌نشسته هوادارهای تو

مجموع نور را به کجا می‌کنی نثار بیرون بیا ز حاشیه‌ها، ای مه خجند
کی از تجلی سخن عرش بوس تو آگاه می‌شود دل ناآگاه خجند؟!
این شعر در مرحله اول ایجادیات فرزانه در قالب عروض (مفعول فاعلات
مفایل فاعلن)، بحر مضارع مثنی‌اخر حذف گفته شده از پنج بند عبارت
است. شاعره جوان در زادگاه مهستی چون میراث‌بر و وارث شایسته او از همه جا
نشان جدّ بزرگش را می‌جوید، با او گفت‌وگوی نهانی دارد، می‌خواهد اسرار غربت
مهستی را درک کند و به گنجینه‌های اصلی او راه گشاید.

در بند اول شعر توسط تصویرهای نادر شاعرانه: اشک ابرهای خروشان
تندرو و خنده‌های روشن استارگان پاک، که ظاهراً تمثال‌های تضاد هستند، ولی
ضمناً همدیگر را تکمیل می‌دهند و در مجموع تمام مقدّسات زمین و سما را افاده
می‌کنند، مؤلف از جست‌وجوهای معنوی خود در شناخت مهستی نشانی می‌دهد.
در بند دوم او از فرار مهستی می‌اندیشد و سبب از خجند کوچ بستنش را
می‌جوید. خطاب شاعر به مهستی در آغاز بند («ای مه») در مصرع سوم امکان
داده است که تناسب معنی رعایت شود-مقام نخستین زن رباعی‌سرا خیلی
بلند-در آسمان قرار بگیرد. در بند سوم شاعر از میراث ادبی مهستی یاد می‌کند.
دیوان مهستی را ما در دست نداریم، اما شاید آن دیوان چون خزینه‌ای تا هنوز
پنهان باشد و تا به ما تنها گردی از خزینه رسیده باشد. برای هر چیزی که رسیده
است فرزانه از نام خود و هم‌زمانان شکر می‌گوید، اما اطمینان دارد که هنوز
گنجینه‌های اصلی آثار مهستی باز نشده‌اند.

۱. ولی صمد، از قعر خزر تا اوج زحل، دوشنبه: معارف، ۱۹۹۱، ص. ۳۹.

از خاک خجندم که تو آوردی به گنجه امروز برم گرد و را بر کفن من
 ای ماه نزاکت، خرد و گوهر اقران! رزق و نصیب و دور تو را بنموده سرسان
 بر مرو، به باکو و بر این گنجه بیاورد آخر چه سان من نشوم لال و بریان
 تو گشته ای چون مهستی گنجوی مشهور زان رو که امیر احمد پُر داشتی منظور
 خیام پریشان شد و حیران نظامی بر حرف پُر از معنی و بر چهره پرنور
 ای خاک مزارت شده داروی دو دیده هستم گل از آن گلشن اشعار تو چیده!
 تا حال از آن شهر خجندت چو مرادی یک کس به سر خاک مزارت نرسیده.
 ۶ ژوئن سال ۱۹۸۲، گنجه.

محمد سعید اردوبادی

شمشیر و قلم (رمان)
 شاعر، نویسنده، درام‌نگار و روزنامه‌نگار محمد سعید اردوبادی (۱۸۷۲-۱۹۵۰) از ادیبان معروف آذربایجان است. کتاب‌های شعرش: جهالت، وطن و آزادی، شعرهای من، آدماں قدیم، رمان‌هایش: سفر دو جوان به اروپا، میلیونر بدبخت، تبریز مه‌آلود، اثر سه‌گانه‌اش: باکو در عقبگاه، شهر مبارز، عالم دیگر می‌شود و غیره شهرت نویسنده را دورتر از حدود آذربایجان برده‌اند.
 شمشیر و قلم از آخرین اثرهای اردوبادی است که در نیمه دوم سال‌های ۱۹۴۰ به قلم آمده است. رمان واقعه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی قرن ۱۲ را فرا گرفته است و از دو قسم عبارت است. در قسمت دوم بابی با نام «شمشیر و قلم» آمده است که گمان می‌کنیم عنوان اثر نیز به آن ارتباط دارد. این باب از قهرمانی جوان پهلوان فخرالدین که ۴۰ نفر اسیره‌ها را از بغداد آزاد نموده به وطنشان گنجه برمی‌گرداند، حکایت می‌کند. مردم زیادی به پیشواز می‌برایند و در نزد آنها نظامی

در بند چهارم آنی که زندگانی شاعرانه مهستی را ادامه دادنی است، در قدم جای این جدّ والامقام پای می‌نهد و دلش از هیجان و احساس پیوند روحی می‌لرزد.
 در نظر او مهستی زمانی از این کوچه‌ها گذر می‌کرده و در تخیل شاعرانه او در قد راه هواداران شعر این سخنور ممتاز ساعت‌ها منتظر می‌نشسته‌اند که از شمیم پیراهنش نفس بکشند و از این قربات احساس خوشبختی بکنند.
 در بند آخر شاعر جای مهستی را در خجند خالی دیده است. به اندیشه او، این ماه نازنین خجند نور خود را بر دیگر مناطق نثار می‌کند. «دل ناآگه خجند» دلیل آن دعواست که در زادگاه شاعر شعر او را کم می‌شناسند، به او کم توجه می‌شود. این شعر یک نوع دعوت به میراث‌بران راستین مهستی است که باید به بزرگی این سخنور کم‌نظیر به آن اندازه‌ای که او شایسته است، ارج گذارند.

حاجی مراد مرادی

اشعار حاجی مراد مرادی ره‌آورد منظوم است. از سفر آذربایجان و زیارت قبر مهستی مؤلف به کمال ارادتمندی، هیجان باطنی خود را در لحظه زیارت مقبره هم‌وطن عالی‌شان خود انشا نموده است:

در سر قبر مهستی

از سر قبر مهستی بشنو این برهان من
 می‌زند بال و پرش همچون سمندر جان من
 در زیارت قرض را سازد ادا وجدان من
 اشک می‌بارد به خاکش دیده حیران من
 می‌زند بال و پرش همچون سمندر جان من
 ۵ ژوئن سال ۱۹۸۲، گنجه.

به ماه نزاکت و خرد مهستی خانم

صد بار سلام روح تو را هم‌وطن من!
 اشعار پُر از سوز و گدازت چمن من

است، روشن می‌کند. نظامی در روزهای بَدَرغِه (تبعید) شدن مهستی به دفاع او برمی‌خیزد. محض با کوشش‌های او مهستی امکان پیدا می‌کند که به وطن برگردد. نظامی همیشه احترام مهستی را به جا می‌آورد، او را در منزل خود جای می‌دهد، پیوسته از حالش خبر می‌گیرد. مهستی خیلی زود درک می‌کند که شاعر جوان استعداد فوق‌العاده دارد، بر زَمّ این جسارت و جوانمردی، استواری عقیده‌ها، میهن‌پرستی به او خاص است، بنا بر این شاعره به او محبّت مادرانه پیدا کرده، از موفقیت‌هایش خشنود می‌شود.

بدین روی، مناسبت دو چهرهٔ تابناک قرن ۱۲، نظامی و مهستی، خیلی آگاهانه و هنرمندانه به رشتهٔ تصویر کشیده شده است.

اما باعث تأسف است که هرچند در این اثر صحنه‌های پرشور و پرماجرایی زندگی با کمال چیره‌دستی روی صفحه آمده‌اند، فکر بدیعی به فارس‌ها و عرب‌ها تبلیغ شده و عجیب آن که مبلغ اساسی نظامی است. در همان ابتدای رمان نظامی با ندامت می‌گوید: «آذربایجانی‌ها می‌میرند، اما در مملکت تأثیر عرب‌ها و فارس‌ها تارفت بیشتر می‌گردد».

و در محفل شاعران زمان در حضور مجیرالدین بیلقانی، ظهیر و کمال‌الدین، ابوالعلاء و فلکی و نظامی جوان شعری به زبان ترکی آذری می‌خواند و میان شاعران بحثی دربارهٔ زبان درمی‌گیرد. در پاسخ به ظهیر بلخی که از بزرگی و غنای زبان فارسی و زبان شعر بودن آن اندیشه‌های خود را بیان کرده بود، نظامی می‌گوید: «هیچ ممکن نیست که چنین سخنان را دوست خلق ما بگوید. مگر همگان نمی‌دانند که اشعار فارسی را خلق آذربایجان تنها توسط ترجمه می‌تواند مطالعه کند؟ اما شعری که من می‌نویسم، همه می‌خوانند: عالمان و اشرافان، دهقانان و چوپانان». وقتی که خاقان از نظامی تألیف داستان «لیلی و مجنون» را به زبان فارسی خواش می‌کند، شاعر زبان فارسی را زبان اهل دربار می‌نامد و تنها برای آن راضی می‌شود که گویا موضوع محبّت در شاهنامه فردوسی چندان

و مهستی سخن می‌رانند. مهستی از جمله می‌گوید: «آزادی خود به خود نمی‌آید، آن را با مبارزه به دست باید آورد. برای این هم قوّت دست و هم نیروی عقل لازم است. بنابراین زنده باد شمشیر و قلم!»

مهستی اردوبادی زن جسور و دانشمند، موسیقی‌شناس و حافظ خوشخوان، شاعرهٔ صاحب‌احترام، و محبوب مردم گنجه است. نویسنده او را با خوانندگان در مرحلهٔ آخر عمرش شناس می‌کند. واقعه‌ها بعد مرگ شمس‌الدین ایلدگیز صورت می‌گیرند. آتابیک محمد در جنگ‌های شدید، مراغه و تبریز را به دست می‌آورد و به مناسبت غلبهٔ او در گنجه با فرمان حاکم شهر امیر عنانچ مردم به تبریک می‌برآیند، اما خلق از حکومت ناراضاست. همان روز مهستی با سرودهای پرآشوب خود به غضب امیر گرفتار می‌شود و با فرمان خطیب مریدانش به منزل مهستی سنگ می‌پژانند. اما خلق به دفاع هنرمند محبوب خود برخاسته، جاهلان را پیش می‌کند. دیری نگذشته صدرنشینان شاعرهٔ کهنسال را از گنجه پیش می‌کنند و محلهٔ او خرابات را به خاک یکسان می‌گردانند.

به این ترتیب، شناسایی خوانندگان با مهستی آغاز می‌شود. نویسنده از روزگار پیشین مهستی چیزی نقل نمی‌کند. فقط در داخل متن جا جا اشاره‌هایی به زندگانی پرماجرا و وزنین شاعره به نظر می‌رسد. محلهٔ خرابات را نویسنده زادگاه مهستی گفته است. از رمان معلوم می‌شود که او همراه مادرش گویا هنوز زنده بوده است. این معلومات را خواننده از مکتوب مهستی به نظامی حاصل می‌کند. در آن مکتوب همچنین از سفر مهستی به زنجان، ملاقات با برادر فرّخ، بنیانگذار رویهٔ برادری عموم، آمادگی به سفر بلخ سخن رفته است. در رمان مؤلف سندهای زیادی را از تذکرها و آثار تاریخی به کار برده و استفادهٔ اشعار شاعران، رباعیات مهستی و غزلیات نظامی نیز جنبهٔ واقعی اثر را تقویت بخشیده است.

یکی از شاخه‌های موضوع اثر، مناسبت مهستی و نظامی را که بنیادش بر اخلاص و صداقت شاگردانهٔ شاعر جوان و رباعی‌سرای بی‌همتا و زن صاحب‌هنر

و با عذاب و عقوبت‌های زیادی به مرو می‌رود. پدر مهستی از کسلی و رجه می‌میرد و در سر قبر او شاعر انوری حاضر می‌شود که من بعد سرپرست مونسه می‌گردد. توشط او مونسه به دربار شاه راه می‌یابد و میان شعرا صاحب‌احترام می‌گردد. محبت به امیر احمد پور خطیب و رشک و تعقیب سلطان سنجر او را به گریختن وادار می‌کند و من بعد او در مر و گنجه و هرات و بلخ در غربی عمر به سر می‌برد. سوژه این قصه در اثر مسلسل نیست. آن بارها با صحبت مادر و دختر کننده می‌شود، پاره‌ها از زندگی امروز به آن نقل وارد می‌شوند. چندین رباعی و قطعه‌های شعری از نام مهستی و انوری و شعرای دیگر به این نقل آب و رنگ بدیعی بخشیده‌اند. هرچند که بعضی از شعرها بافته تخیل نویسنده است و تفصیلات زندگی مهستی نیز اکثر قابل تردید می‌نماید و تحریف تاریخ هم گاهی جای دارد (مثلاً، از شیرمردان تیمورملک بودن پدر مهستی)، نویسنده کوشش کرده است که شاعره محبوب خلق بودن مهستی را نشان دهد و افتخار خجندیان را از این جدّ اعلایشان منعکس کند. خیلی زیاد شعرهای مهستی را دانستن یک نفر زن خجندی که راوی این قصه است، به این دعوا شاهد بوده می‌تواند.

اعظم صدقی

ستاره اشک (رمان)

رمان نویسنده مشهور تاجیک، اعظم صدقی جست‌وجوهای سودمند ادیبان را در جاده تحقیق ادبی سیمای مهستی ادامه بخشیده است.

قابل تذکر است که نوشته‌های چند سال آخر نویسنده در راه رشد حافظه تاریخی ادبیات اقدام جدی بوده، سیمای اشخاص تاریخی و فرهنگی که آفریده کلک اوست، سمت اندیشه‌های خوانندگان را سوی خودشناسی تاریخی و ملی بیشتر می‌کشد. بعد رمان پیرهه قسمت که درباره روزگار شاعر بزرگ قرن ۱۴ م. کمال خجندی روی کار آمده بود، ستاره اشک جست‌وجوهای ادبی و هنری و معنوی مؤلف را در راه بازشناخت باز یک چهره تابناک نظم فارسی توسعه

باوری بخش محل خود را نیافته است. بنابراین داستان او باید دستور و نمونه‌ای برای فارسی‌زبانان باشد.

یا خود از زبان قزل ارسلان نویسنده می‌گوید: «فرهنگ خلق آذربایجان از مدنیت فارس‌ها و عرب‌ها خیلی بالاتر است.»

همین‌گونه اندیشه‌های پُرغرض تا آخر رمان تکرار به تکرار مغز اندر مغز متن را فرا گرفته‌اند و مراد از آنها نه تنها بیدار کردن نفرت نسبت به فارس‌ها، بلکه تأکید بر آن نکته است که شاعرانی بزرگ چون مهستی و نظامی تنها در زیر فشار و تعقیب فارس‌ها به زبان آنان شعر گفته‌اند. گویا به همین معنی نظامی گفته باشد که شاعر با استعداد با تمام زبان‌ها شعر خوب می‌گوید، اما شاعر بی‌هنر حتی به زبان مادری‌اش هم نمی‌تواند.

با وجود چنین خطای فاحشی که در رمان مذکور راه یافته است، در انتها به طریق خلاصه می‌توان افزود که سیمای اشخاص واقعی و تخیلی، واقعه‌های تاریخی و بافته با هم پیچیده، در مجموع حیات سیاسی و فرهنگی قرن ۱۲ آذربایجان را تجسم نموده‌اند. سیمای مهستی در این میان از چهره‌های تابناک ادبی است که در رشد شعر این دوره نقش مؤثر دارد.

رحیم جلیل

بخشی از «مأوی دل»

(قصه حجتی)

در جلد دوم اثر یادداشتی رحیم جلیل مأوی دل که قصه‌ای است از روزگار گذشته و امروزه شهر خجند و شخصیت‌های ناتکرار آن، درباره مهستی نیز نقلی هست. راوی آن مادر شخص واقعی مغفرت ددابی‌اوا است که گویا زمانی از مادر بزرگش آن را شنیده است. رشته نقل را به دست زن سالخورده‌ای سپاریدن واسطه خوبی برای جبران ناموافقتی بعضی اسناد علمی شده است. موافق این روایت مونسه با عمه و پدر خود از فتنه اسحاق خوجه خراج‌غدار گریخته، از خجند کوچ می‌برد

باشد که نویسنده اثر خود را از آمدن کولی زن به خانه شهاب الدین و پروین بانو و فال گشادن او، پیشگویی او درباره تولد یافتن کودکی که شهرت بزرگ نصیبش می شود، آغاز کرده است. تصویر مرحله های اول رشد معنوی شخصیت مهستی، شاگردی در نزد قاری نورالله، اشتراک در نخستین بزم های ساز و نوا، ظهور یافتن هنر نو دخترک، ایجاد شعر بسا مؤثر و به نوعی احسن قلمداد شده است.

بنیاد موضوع اثر بر ضدیت است. مخالفت مخلصان و سرپرستان و تربیتگران مهستی از یک سو، و بدخواهان و حسودان او که مکتبش را بسته، خودش را به دام بای بچه قماربازی انداختن می خواهند از سوی دیگر، باعث می شود که این دختر صاحب استعداد همراه مادرش ترک زادگاه می کند.

ادامه سرگذشت مهستی در رمان با نام تاج الدین پور خطیب پیوند خورده است. سر زدن شعله عشق میان این دو جوان، دوره کمالات ایجاد می شود، شهرت شاعری مهستی، مناسبت سلطان محمود سلجوقی به شاعر در گنجه و مناسبت سلطان سنجر در مرو، ملاقات با عمر خیام زمینه واقعی زندگینامه مهستی را تشکیل داده اند که در صفحات رمان با آب و رنگ ادبی و تخیل پردازی نویسنده آفریده شده اند.

تصویر جشن ها، توی و معرکه های سنتی و رسوم نیاکان امکان می دهد که دیوار سنگین تاریخ از پیشاروی خواننده لحظه ای برداشته شود و کوچه و تنگ کوچه ها، مزار و مدرسه ها، قصر و کوشک های قرن ۱۲ م. با کل جزئیات پیش نظر پدیدار گردد. از پی مهستی تا به قصر سلطان محمود سلجوقی می رویم و می بینیم که در گرد حوض رنگین پیرامونش گلزار جای نشست آراسته اند. «به شپنگ های درازپهلوی چپ و راست قالین های زیبای خوش رنگ گسترده، از بالایش یک اندازه های شاهی گلدار انداخته بودند. در قسم بالا، در شمال بزمگاه، شپنگ قد و برش برابر گردش کنده کاری و کنگر بندی و در قسم پایین، در جنوبی بزمگاه شپنگ چهارکنجه هفت بالاره بود.

شپنگ شمالی تخت نشین داشت که به دو برش کرسی های کجاوه مانند

می بخشد. چنین به نظر می رسد که نویسنده با آگاهی و آمادگی کامل سرنوشت شعرای بزرگ خجند را در قالب اثر بزرگ حجم حماسی نقل می کند و این عمل باعث افزودن افتخار ملی ما توسط شناخت عمیق جدّ اعلایمان خواهد شد.

مسلم است که آفرینش سیمای اشخاص تاریخی از نویسنده دانش گسترده و پروسعت تقاضا می کند. مؤلف رمان «ستاره اشک»، بی شک، با مطلب های اساسی که راجع به شخصیت مهستی در تذکره و بیاض ها و تاریخنامه و سرچشمه های دیگر معتبر آمده اند، آشناست. از میان این مآخذ پراختلاف علمی نویسنده مطابق ذهن و ذوق خود آن اسنادی را انتخاب نموده است که برای افاده مطلب و هدف و غایه های بدیعی او کارگر شده اند. در این جبهه تجربه اندوخته او در پیرهه قسمت که حاصل رنج و زحمت فراوان است، مددگار گشته است، به خصوص که تقدیر قهرمان های مرکزی این اثرها به هم شباهت داشته است. مهستی و کمال خجندی هر دو نیز اوان طفلی و نوجوانی خود را در زادگاهشان گذرانیده اند و تشکل شخصیت هر دو، استعداد فطری و جبلّی ایشان در خجند ظهور کرده است و بعداً هر دو هم با سبب های معلوم ترک زادگاه کرده اند. اما هدف نویسنده اشاره به این شباهت تقدیر نیست، مراد آفریدن سیمای این شخصیت های روشن ضمیر با فضیلت های خاص هر کدام و تصویر فضای ادبی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی است که زندگی ایشان در آن سپری می شود.

ستاره اشک از ۲ باب، دیباچه و خاتمه فراهم آمده است. مؤلف زندگی مهستی را از اوان طفولیت تا روز وصال با پور خطیب به سلک تصویر آورده است. محیط خانوادگی سرگه و سرآغاز رشد معنوی انسان است، بنابراین نویسنده با کمال حوصله عایله خجندی شهاب الدین را با تمام جزئیات روزگار به قلم می دهد. والدین به همدیگر خیلی مهربان، زن و شوهر اهل و تفاق، انسان های باایمان و راست قول و فرهنگ دوست از نخستین روزها برای کودک شرایط سازگار فراهم آوردند، تا دانه های محبت به موسیقی و شعر در مرز دل او ریشه دواند و سبز گردد. معمولاً شعر را معجزه یا پیغامی از عالم غیب می دانند. شاید به همین سبب

صدقی نیز گمان می‌کنیم، مهم آن بود که سیمای خاطرنشین شاعر ذوق و شوریده‌دلی با طبع گهرریز و کلک اعجاز‌آفرین به قلم آید. برای ما نیز مهم است که روزگار یک نفر هم‌وطن عالی‌شأن و نازک‌خیال ما از زاویه ادیب شناخته‌ای باز گردد و نقشی در سطح جهان‌شناسی، دید زیبایی‌شناسی و معرفت ادبی و هنری ما گذارد.

هلن افشار

صخره ماه (رمان)

متأسفانه این رمان دسترس نبود، بنا بر این به اطلاعی که از نشریه اعتماد به دست آمد، اکتفا می‌کنیم. چنان که عرض می‌شود صخره ماه رمانی مدرن است که به سرگذشت مهستی گنجوی، شاعره دوره سلجوقیان، پرداخته است. مهستی در زمانه‌ای که زنگ پایان شکوه تمدن اسلامی نواخته شده بود، به دنیا آمد. با این حال او توانست با علوم زمانه خویش تسلط یافته و سبک رباعی شهرآشوب را ابداع کند.

اشعار مهستی در دوران مداحی‌های شاعران از شمار اشعار واقع‌گرایانه فارسی است که به زندگی مردم کوچه و بازار پرداخته است. شعرهای او بیان عشق، شوخ طبعی و روانی یک زن در جهان خشن و بی‌رحم است، بانویی که از زیباترین زنان عصر خویش است و پژواک مهرورزی‌اش در دل قرون و اعصار بر جای مانده است.

با این حال صخره ماه تنها یک رمان تاریخی نیست، بلکه کتابی است که با شیوه نو به دغدغه‌های انسان جست‌وجوگر در زمان حال نیز پرداخته است. کتاب با روزمرگی‌های فردی به نام وصال آغاز می‌شود که تا پایان از جنس و سَنَس توصیفی نخواهیم خواند. وصال در پی هم‌صحبتی با نویسنده محبوبش زندگی روزمره را برای چند روزی رها می‌کند، تا به قلعه رودخان گیلان برود. این دژ که از شگفتی‌های معماری ایران است، «تخت جمشید» گیلان لقب گرفته و در نوک کوهستان در اعماق جنگل‌های گیلان از دید مردم رهگذر پنهان است.

گذاشته بودند. بر ستون‌های اطراف شمع‌دان، فانوس‌های آویخته شده نورافشانی می‌کردند که از روشنایی بزمگاه به چراغستان تبدیل یافته بود».

بیشتر پاره‌های شعر که از اشعار مهستی انتقال شده‌اند، خیلی بجا آمده، افاده‌گر حال و احساسات او گشته‌اند. آن نکته نیز قابل ستایش است که از اشعار مهستی بهترین رباعیات او انتخاب شده‌اند. نویسنده خبثیتی را که اشتباهاً به او نسبت می‌دهند، از معرض توجه دور افکنده است. این عمل باعث به قلم آمدن یک چهره باصفای شاعره پاکیزه‌طینت و حقیقت‌تلاش و باعصمت شده است که موافق به اهداف اصلی مؤلف است. در ارتباط با گفتار فوق قابل تذکر است که سرچشمه‌ها از ملاقات و صحبت‌های علمی و ادبی شاعره و شناسایی او با یک سلسله شاعران و ادیبان زمان، از جمله نظامی، خیام، انوری، رشید و طوطا و ادیب صابر خبر می‌دهند. تفصیلات ادبی این آشنایی برای کامل‌تر آفریدن فضای فرهنگی و دایره‌های ادبی گنجه و مرو امکانات بیشتر را محفوظ دارد. نمونه خوب چنین ملاقات و مشاعره را با خیام نویسنده در باب نهم رمان آورده است.

محور نهایی رمان را ارزش‌های عالی عمومی شهری، اخلاق پاکیزه، نکوکاری، آدمیت تشکیل داده است که جوهر سرشت قهرمان‌های مثبت اثر شهاب‌الدین و پروین بانو، قاری نورالله و حاجی سعید، اکبر ساربان و حکیم‌پهلوان از این خمیرمایه شکل گرفته است. با آنکه سلسله تمثال‌ها فردی کنانیده شده‌اند و هر کدام با صفت‌های خاص خود رونما شده‌اند، عین زمان همه آنها در شناخت مکمل قهرمان مرکزی، مهستی کارگر شده‌اند.

در اسلوب ایجادي اعظم صدقی طرز واقع‌نگاری ترجیح دارد و در این رمان نویسنده به سبک خود صادق مانده است. سرنوشت مهستی و وقایع روزگار او نظر به عالم باطنی وی و تلاطم‌های احساس پرچوش او امتیاز دارد. هرچند که جریان باطنی‌گری، یعنی افشای جهان باطنی قهرمان از خصوصیت‌های عمده نثر معاصر است، هر نویسنده در انتخاب طرز بیان کامل حقوق می‌باشد. برای اعظم

چراغ افروز شام زندگانی صفا بخش بهارستان جانی
 مهستی ای صفا بخش تکلم به اشعارش چراغان کرد انجم
 مهستی کوکب شعر دری بود به گنجه گرچه ماه آذری بود
 مهستی گرچه گنج گنجوی بود خجندی زاده بود و معنوی بود
 به عصر نو به اذن آن سخنور خجند و گنجه می خوانند دو خواهر
 مقاماتش اگر خواهی به عرفان «الهی نامه» عطار می خوان^۱

این شعر در وزن هزج مسدس محذوف (مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن) و در قالب مثنوی است که مصراع‌های هر بیت قافیه‌های مزدوج دارند. شاعر پیش از همه به شخصیت این بانوی هنرمند به عنوان پلی که مردم دو شهر - خجند و گنجه - را به هم پیوند می‌دهد، ارج نهاده است. او را دبیر راز، رسول عشق، فروزنده محافل، و چراغ دار شعر و عرفان می‌نامد. همچنین مهستی از نظر او کسی است که زبان فارسی را در گنجه پاس می‌دارد و به واسطه اشعار دل‌انگیزش، خجند و گنجه به عنوان خواهرشهر نامیده می‌شوند؛ زیرا این ماه درخشان خجند در گنجه گنج معنوی بود و در آسمان این شهر پرتو افشانی می‌کرد. مقام مهستی را در عرفان، شیخ عطار در الهی نامه خود ثابت کرده است. در مجموع در این شعر هم از زیبایی صورت و سیرت مهستی سخن به میان آمده و هم از مقامش در پاسداری از زبان فارسی، وحدت ملت‌ها و شناخت عرفان.

آثار دیگر

در ردیف اثرهای فوق‌الذکر آثاری نیز آفریده شده‌اند که هنوز انتشار نیافته‌اند یا تنها پاره‌هایی از آنها در مطبوعات دوری محلی به طبع رسیده‌اند. درام مهستی سعید امین جلا، اثر نمایشی کیمیاخان عطایی، قصه تاریخی مهستی همین مؤلف،

وصال پس از آشنایی با نویسنده محبوبش سپیدشوبان فرصتی اندک می‌یابد، تا تنها سرگذشت مهستی گنجوی را که به قلم همان بانو به زبان فارسی دری است بخواند، اما دستوری بیش از آنچه در آغاز سفر می‌پنداشت به دست می‌آورد. وصال امکان آن را می‌یابد، تا در کنار سپیدشوبان و خاطرات مهستی به بهانه آفرینش خویش آگاهی یابد و این آگاهی او را به آرامش هدایت می‌کند. صخره ماه با سه داستان آغاز می‌شود که می‌توان پرسش‌های آن داستانک‌ها را به سرگذشت هر فردی عوض کرد. در حقیقت کتاب به گونه‌ای است که خواننده می‌تواند، زندگی خویش را به جای داستانک‌ها تعریف کند و با این تصور که شخصیت اصلی است تا به آخر کتاب پیش رود و در آرامش حاصل از آگاهی به گنجینه‌های درونی خویش دست یابد..

نورعلی نورزاد

در حاشیه کتاب «شمع تیرز»، مطلوبه میرزا یونس

دبیری بود او داننده راز سخن‌گستر ولی سردفتر ناز
 رسول عشق، هم او قاصد دل فروزان دار هر شمع محافل
 از او روشن چراغ شعر و عرفان به مغزش بنگری معنی درخشان
 دبیر نامه‌های روشنایی سخن‌پرداز شعر دلربایی
 اگر دانی دری و آذری را رسوم دوستی و دلبری را
 مهستی پاسدار جان جان بود به گنجه فارسی را پاسبان بود
 مهستی بانویی اندیشه‌پور فر فرهنگ را زبید از او سر
 مهستی نامه آغاز وحدت طریق همدلی را اوست سرخط
 مهستی سرور و سرنامه عشق به نامش سر شود برنامه عشق
 بهار عشق از او گلفشان است به خورشید محبت آشیان است
 مهستی ای قمرسیمای طلعت ز تو گفتار نیکو راست دولت

۱. تکرار ترانه باران. مجموعه اشعار نورعلی نورزاد. - خجند - ناشر ۲۰۱۳. ص ۷۷-۷۸

اشعار حاجی‌مراد مرادی و غیره از آن شهادت می‌دهند که سرنوشت و اصالت هنری سروده‌های مهستی پس از ۹۰۰ سال هم الهام‌بخش کلک ایجادگران است. در این آثار مؤلفان لحظات مختلف زندگی مهستی را مورد توجه قرار داده، از زاویه دید خود به چهره پره‌نر جدی والامقام خود نگریسته‌اند. چنانچه، در قصه تاریخی کیمیاخان عطایی سخن از اوان طفولیت، دوران علم‌آموزی و صاحب‌معرفت شدن مهستی، رشد هنر آهنگسازی و شعرپردازی او رفته است. در اثر صحنوی همین مؤلف به رابطه مهستی و امین و سلطان سنجر توجه شده است. در اساس موضوع این اثر نگارنده به قصه عاشقی مهستی و امین قورچی که در برخی سرچشمه‌ها ذکر یافته است، تکیه نموده است. تخیل‌پردازی ادیب امین را در صورت جوانمرد صاحب‌فضل و هنرمندی آفریده است که از خجند به مرو برای ساختمان قصر سلطان آورده شده است. سلطان سنجر از نگاه مؤلف نمونه عالی جهالت و گمراهی است. آگاهی از محبت مهستی و امین او را آنچنان به خشم می‌آورد که موافق فرمان او این دو نفر به هلاکت محکوم می‌گردند. در آفریدن لحظات موسیقی و پرزور کردن جنبه ادبی اثر مؤلف به آثار مهستی و خیام، رودکی و فرزانه مراجعت کرده است و انتخاب اشعار نشان از ذوق شعرشناسی درام‌نگار دارد.

رباعیات مهستی

از منابع معتمد

ترتیب سرچشمه‌ها از روی معادل رقمی و ترتیب زمانی

I - المعجم فی معاییر اشعار العجم؛ پس از سال ۶۳۰ هـ.ق./۱۲۳۳ م.

II - مجموعه خطی کتابخانه اسماعیل پاشای ترکیه؛ سال ۶۸۱ هـ.ق./۱۲۸۲ م.

III - داستان امیر احمد و مهستی؛ قرن VII هـ.ق./XIII م.

IV - تاریخ و صاف؛ ۷۱۶ هـ./۱۳۱۶ م.

V - خلاصة الاشعار؛ سال ۷۲۱ هـ./۱۳۲۱ م.

VI - صحاح الفرس؛ سال ۷۲۸ هـ./۱۳۲۸ م.

VII - تاریخ گزیده؛ سال ۷۳۰ هـ./۱۳۳۰ م.

VIII - نزهت المجالس؛ سال ۷۳۱ هـ./۱۳۳۱ م.

IX - مؤنس الاحرار؛ سال ۷۴۱ هـ./۱۳۴۰ م.

X - مجمع البحور و سکینه الجمهور؛ سال ۷۸۹ هـ./۱۳۸۷ م.

XI - بیاض علاء مرندي؛ سال ۷۹۲ هـ./۱۳۹۰ م.

XII - دقایق الشعر؛ پیش از سال ۸۰۰ هـ./۱۳۹۸ م.

XIII - انیس الخلوة و جلیس السلوة؛ سال ۸۰۰ هـ./۱۳۹۸ م.

XIV - سفینه رباعیات کهن؛ قرن VIII هـ. / XIV م.

XV - جنگ اشعار کتابخانه مجلس؛ قرن VIII هـ. / XIV م.

XVI - مجموعه خطی دانشگاه استانبول؛ قرن VIII هـ. / XIV م.

XVII - فردوس التواریخ؛ سال ۸۰۸ هـ. / ۱۴۰۵ م.

XVIII - تذکره الشعراء؛ سال ۸۹۲ هـ. / ۱۴۸۷ م.

XIX - جنگ اسکندر میرزا؛ قرن IX هـ. / XV م.

XX - مجموعه خطی دانشگاه استانبول؛ دستخط تهت رقم ۱۲۰۳۱؛ قرن IX

هـ. / XV م.

XXI - جنگ رباعی؛ قرن IX هـ. / XV م.

XXII - خیرالبیان؛ سال ۱۰۳۶ هـ. / ۱۶۲۶ م.

XXIII - آتشکده؛ سال ۱۱۷۴ هـ. / ۱۷۶۱ م.

XXIV - عرفات العاشقین؛ سال‌های ۱۲۲۲-۱۲۲۴ هـ. / ۱۸۰۷-۱۸۰۹ م.

XXV - تذکره الخواتین؛ ۱۳۰۶ هـ. / ۱۸۹۹ م.

XXVI - مجموعه خطی دانشگاه استانبول؛ دستخط تهت رقم ۲۳۵؛ قرن

XIII هـ. / XIX م.

سرچشمه‌ها به ترتیب زمانی آورده شده‌اند و در تنظیم متن بخش اول انتقال رباعیات از قدیم‌ترین سرچشمه با اشاره به رقم رومی آن شروع می‌شود. در ادامه، در سرچشمه‌های دیگر اگر رباعی تکرار شده باشد، تنها آن رباعیاتی آورده می‌شود که در آثار قبلی موجود نبود. یعنی سرچشمه رباعیات مطابق به رقم رومی است، که در متن اشاره شده است.

I / ۱

با روی چو نوبهار و با خوی دی‌ای

بخت بد من همی‌کند سست‌پی‌ای

بامن چو خمار و باد دیگر کس چومی‌ای

ورنه تو چنین سخت‌گمان نیز نه‌ای

II / ۲

گر چشم چو آهوت وفا داشتی‌ای
از خوی پلنگ دست واداشته‌ای
با ما چه کنی به حسن روبه‌بازی
ای یوسف روزگار، گرگ‌آشتی‌ای!

III / ۳

در دهر مرا چون تو دل‌افروز مباد
بر لعل لب زمانه فیروز مباد
وان شب که مرا تو در کناری، یارب
تا صبح قیامت نشود، روز مباد!

۴

قصه چه کنم که اشتیاق تو چه کرد،
با من دل‌پُر زرق و نفاق تو چه کرد؟!
چون زلف دراز تو شبی می‌باید
تا با تو بگویم، که فراق تو چه کرد!

۵

زلف و رخ خود به هم برابر کردی
امروز خرابات منور کردی
شاد آمدی ای خسرو خوبان جهان
ای آن که شرف بر خور و خاور کردی!

IV / ۶

شب‌ها که به ناز با تو خفتم، همه رفت
درها که به نوک غمزه سفتم، همه رفت
آرام دل و مونس جانم بودی
رفتی و هر آن چه با تو گفتم، همه رفت^۲

V / ۷

لایق نبود طبع خردمندان را
تشبیه دهانت پسته خندان را
کس حقّه لعل را پُر از لؤلؤی تر
تشبیه نکند دهان بی‌دندان را

۱. در XXIV نیز آمده است.

۲. در XXV نیز آمده است. این چنین در «پرده‌نشینان سخنگوی» این رباعی به بنت بخاریه منسوب دانسته شده است.

۸

چون دید که از عشق شدم بی خور و خواب

ناگه ز درم درآمد آن دُرّ خوشاب

لب بر لب من نهاد و نرمک می‌گفت

جانت چو به لب رسید، خود را دریاب

۹

با ماه‌رخ که زلف او چون شصت است

سرو سهی از رشک قد او پست است

گفتم که یکی بوسه بده، گفت: به چشم!

گفتم نه، به لب حواله کن، کاومست است!

۱۰

دل جای غم توست چنان تنگ که هست

جان چاکر روی تو، به هر رنگ که هست

از آب دو چشم من بگردد همه شب

جز سنگ دلت، هر آسیاسنگ که هست^۱

۱۱

ما را سر زلف یار می‌باید، نیست

صبری و دلی به کار می‌باید، نیست

اندوه که در میان نمی‌باید، هست

دلدار که در کنار می‌باید، نیست

۱۲

چون دید مرا فتاده، گفتا چه کسی است

کز وی اثری نمانده، الاّ نفسی است

گفتم که منم، گشته دیرینه وی

گفتا تو کدامی، که مرا گشته بسی است

۱۳

خطی که فلک بر رخ دلخواه نبشت

بر گل رقمی بنفشه بیگاه نبشت

خورشید به بندگیش می‌داد خطی

کاغذ مگرش نبود و بر ماه نبشت^۱

۱۴

چشمت که همه بند و فسونش بگرفت

درد دل من مگر که چونش بگرفت

آن سرخی وی در اثر صفا نیست

عشاق ز بس که گشت، خونش بگرفت^۲

۱۵

خندان به دو رخ گل بدیع آوردی

کاندر مه دی فصل ربیع آوردی

چون دانستی که دل به گل می‌ندهم

رفتی و بنفشه را شفیع آوردی^۳

۱۶

از دیده اگر نه خون روان داشتمی

رازت ز دل خسته نهان داشتمی

ور زانکه نبودی دم سرد و رخ زرد

رازت نه زدل، نهان ز جان داشتمی^۴

VI / ۱۷

گفتی که مرا بی تو بسی غمخوار است

بی رشوت و پاره از توام صد چار است

گر رشوه طلب کنی مرا ... رشوه است

ور پاره طلب کنی مرا ... پاره است

۱. در VIII به نام صالح بیلقانی و در دیوان بابا افضل کاشانی نیز آمده است.

۲. به سنایی نیز نسبت داده شده است.

۳. در VIII به نام عبدالله و در دیوان اوحدی کرمانی نیز آمده است.

۴. در XXI نیز آمده است.

۱. در XXI نیز آمده است.

۱۸

شاهان چو به روز بزم ساغر گیرند
دست چو منی که پایبند طرب است

بر ساز و نوای چنگ چاکر گیرند
در خام نگیرند، که در زر گیرند

VII / ۱۹

تن با توبه خواری ای صنم، درندهم
یک بار سر زلف به خم درندهم

با آن که ز تو به است، هم درندهم!
بر آب بخشیم خوش و نم درندهم^۱

VIII / ۲۰

باد آمد و گل بر سر می خواران ریخت
آن عنبر تر رونق عطاران برد

یار آمد و می در قدح یاران ریخت
وان نرگس مست خون هشیاران ریخت^۲

۲۱

گفتی که بدین رخان زیبا که مراست
امروز در این زمانه خود زهره کراست

چون خلد وثاق تو نخواهم آراست
تا گوید کآن خلاف گفتی، یا راست^۳

۲۲

بامن لب تو چو زلف تو بسته چراست؟
ابروی کمان مثالت اندر حق من

چشم خوش تو خصم من خسته چراست؟
گر نیست جفای چرخ پیوسته چراست؟^۴

۲۳

با خصم منت همیشه دمسازی هاست
از عزّ خود و ذلت من بیش مناز

با ما سخنت ز روی طنازی هاست
کاندر پس پرده فلک بازی هاست

۲۴

آن خال که برگردن مردافکن توست
تاظنّ نبری که آن نشان از تن توست

همواره مغمّز تن پرفن توست
آن خون دل من است، در گردن توست^۱

۲۵

دی وقت سحر بلبل شوریده مست
می گفت نسیم را: که از بهر خدا

می آمد و بهر مژده جان در کف دست
آوازه گل در انجمن، چیزی هست؟

۲۶

دوشم بگرفت آن نگار سرمست
گفتم که شب است دستم از دست بدار

کز دست من دلشده نتوانی جست
تا با تو نگیردم کسی دست به دست^۲

۲۷

گفتم که لبم به بوسه ای مهمان است
عقل آمد و بر پهلوی من زد انگشت

گفتا که بهای بوسه من جان است
یعنی که خموش، بیع کن، ارزان است^۳

۲۸

از رنگ رخ تو گل عجب شرمین است
هر بی ادبی که در سرت هست، مکن

وز طعم لبّت، بتا، رطب شرمین است!
کز بی ادبی هات ادب شرمین است

۲۹

باروی خوش گل و سمن چیزی هست؟
بلبل به زبان حال با گل می گفت

با قامت تو سرو چمن چیزی هست؟
کاوازه گل در انجمن چیزی هست؟

۱. در «حبیب السیر» نیز آمده است.

۲. در ۷ به ظهیر فاریابی منسوب است و در دیوانش نیز آمده است.

۳. در XXI نیز آمده است.

۴. در: «لباب الالباب» به نام تاج الدین عمر ابن مسعود آمده است.

۱. در XXI نیز آمده است.

۲. در ۷ نیز آمده است.

۳. این رباعی به گونه ای دیگر در «تاریخ گزیده» به عایشه مقریه و در «کلیات شمس» به مولوی نسبت داده شده است.

۳۰

آوازه گل در انجمن چیزی هست؟ طفل است و دریده پیرهن، چیزی هست؟
خی کرده و سرخ گشته و شرم زده مشتی زر خرده در دهن چیزی هست؟

۳۱

چندان که بخواهی، غم ورنجوری هست در دوستی ات آفت مهجوری هست
هنگام وداع است، چه می فرمایی؟ یک ساعته دیدار تو دستوری هست؟!^۱

۳۲

امشب شب هجران و وداع و دوری ست
فردا دل را بدین سبب رنجوری ست
ای دل، تو همی سوز، تو را فرمان است
ای دیده، تو خون گریبی، تو را دستوری ست!

۳۳

در عشق تو هر سوی همی باید رفت چون اشک به هر روی همی باید رفت
در خدمت زلفین تو همچون شاهان شرط است، که بر موی همی باید رفت

۳۴

کس عاشق آن لب چو شهد تو مباد جز فرقد و مه، مرقد و مهد تو مباد

۳۵

دل بر تو نهادم و نبایست نهاد زیرا که تو دادِ عشق نتوانی داد
من در غم تو، تو با کس دیگر شاد بدمهر کسی، خدات به زین بکناد

۳۶

کردی به سخن پریرم از هجر آزاد بر وعده بوسه دی دلم کردی شاد
گر زان چه پریر گفته ای، ناری یاد باری سخنان دینه بر یادت باد^۱

۳۷

سوزت همه گرد جگرم می گردد غم های تو بر گرد درم می گردد
می گردد در سرم سپردن به تو جان وز هر چه جز این است، سرم می گردد^۲

۳۸

چشم ترکت چون مست برمی خیزد شور از می و می پرست برمی خیزد
زلفت چو به رقص در میان می آید صد فتنه به یک نشست برمی خیزد^۳

۳۹

گفتم: نظری، که عمر من فاسد شد گفتا: ز حسد جهان پُر از حاسد شد
گفتم: بوسی به جان دهی، گفت: برو بازار لب من اینچنین کاسد شد؟!^۴

۴۰

سودازده جمال تو باز آمد تشنه شده وصال تو باز آمد
نو کن قفس و دانه لطفی تو بیاش کآن مرغ شکسته بال تو باز آمد

۴۱

منگر به زمین، که خاک و آبت ببند منگر به فلک، که آفتابت ببند
جانم بشود ز غیرت ای جان و جهان گرزانکه شبی کسی به خوابت ببند!

۱. در XXI نیز آمده است.

۲. در XXI نیز آمده است.

۳. در XXI نیز آمده است.

۴. در XXI نیز آمده است.

۱. در XXI نیز آمده است.

۴۲

شب را چه خبر که عاشقان می چه کشند
گر راز نهان کنند، غمشان بگشند
وز جام بلا چگونه هی زهر چشند؟
ور فاش کنند، مردمانشان بگشند

۴۳

کس چون به تو اهل زندگانی نکند
ای یار سبک روح، ز وصلت امشب
در شیوه عشق مهربانی نکند
شادم، اگر این صبح گرانی نکند!

۴۴

آنها که هوای عشق موزون زده اند
نشیدستی که عاشقان خیمه عشق
هر نیمه شبی سجاده در خون زده اند
از گردش هفت چرخ بیرون زده اند

۴۵

تا از تف و آب چرخ افراشته اند
سرگشته چو باد می دوم در عالم
غم در دل من چو آتش انباشته اند
تا خاک من از چه جای برداشته اند

۴۶

روی تو، که مه را ز خود افزون ننهد
آورد خطی به گرد خود، تا خوبی
سر بر خط کس به هیچ افسون ننهد
از وی همه ساله پای بیرون ننهد

۴۷

جانا، تو ز دیده اشک بیهوده مبار
تو معشوقی، گریستن کار تو نیست
دلتنگی من بس است، دل تنگ مدار
کار من بیچاره به من باز گذار!

۴۸

از من صنما، قرار مستان آخر
گر نامه من همی تیرزد به جواب
مشکن به جفا و جور پیمان آخر!
ای بی معنی، ببین و برخوان آخر!

۴۹

از بس که کند زلف تو با روی تو راز
من بنده بادی شدم ای شمع طراز
بیم است که از رشک کند کفر آغاز.
کاو زلف تو از روی تو بردارد باز

۵۰

با لاله رخان به باغ سرو از سر ناز
از باد صبا چو وصف قدت بشنید
می کرد ز شرح غم تو قصه دراز
ز آوازه قامت تو آمد به نماز^۱

۵۱

بنگر تو بدان بنفشه زار دلکش
پشتی دارد چو پشت مهجوران کوژ
گویی کبریت است گرفته آتش
بویی دارد چو بوی معشوقان خوش^۲

۵۲

با تب گفتم: رنجه مکن بسیارش
تب گفت: که برتنش ز من بیش مگرد
از بهر خدای بگذر و بگذارش!
آخر نه ز تو گرم ترم در کارش؟!^۳

۵۳

آن دیده که دیدن تو بودی کارش
وان دل، که به تو بود همه بازارش
از گریه تباه می شود، مگذارش
در حلقه زلف توست، نیکو دارش

۱. در XXI نیز آمده است.

۲. در XXI نیز آمده است.

۳. در V نیز آمده است.

۱. در V نیز آمده است.

۵۴

دریافتم آخر ز قضا را به شبش
او خواست که دشنام دهد حالی، من
صد بوسه زدم بر لب همچون رطیش
دشنام به بوسه در شکستم به لبش^۱

۵۵

ای رنج و غم تو برده و خورده دل
یاد لب تو نقش نهانخانه جان
اندیشه تو به ناز پرورده دل
نور رخ تو شمع سراپرده دل

۵۶

زین سان که فتاد هجر در راه ای دل
باری چونه ای غائب از آن ماه ای دل
ترسم نبری جان ز غمش، آه ای دل!
عذر من مستمند می خواه، ای دل!^۲

۵۷

هر ناله که بر سر شتر می کردم
هر چاه که کاروان تهی کرد ز آب
در پای شتر نثار دُر می کردم
من باز به آب دیده پُر می کردم

۵۸

گفتی: «ز دو یاقوت لب چون شکرم
گر جان یابم، یکی به صد وام کنم
یک بوسه به جان است، مده درد سرم»
وآیم، ز تو بوسه بر دوصد جان بخرم^۳

۵۹

ز ابروی تو چشم ها چو پروین دارم
ابروی تو آب چشم من پاک ببرد
وز چشم تو ابروی پُر از چین دارم
من چشم به ابروی تو به زین دارم

۶۰

تا ظن نبری کز پی جان می گیریم
از آب لطیف تر نمودی خود را
زین سان که به پیدا و نهان می گیریم
در چشم من آمدی، از آن می گیریم^۱

۶۱

دل برد ز من به قهر و من نستیزم
تا روز مخاصمت چو بی دل خیزم
ور باز دهد، نگیرم و بگیریم
آخر به بهانه ای در او آویزم^۲

۶۲

دل کو، که به نامه شرح غم آغازم
از بیدلی و بی خبری کاغذ و کلک
یا جان، که ز درد با سخن پردازم؟
می گیرم و می گیرم و می اندازم^۳

۶۳

من دل ز تو برنگیرم آسان آسان
نه یار دیگر کنم به بازی بازی
ور خود ز غمت بمیرم آسان آسان
نه مهر دیگر پذیرم آسان آسان

۶۴

کو آن همه زینهار و عهده با من
ناکرده جنایتی، بگو از چه سبب
در بستن عهد آن همه جهده با من؟
شد زهر سخن های چو شهده با من؟^۴

۶۵

افتاد ز محنت من آوازه برون
زاندازه برون است ز جور تو غم
ای خانه مهر تو ز دروازه برون
فریاد از این غم ز اندازه برون^۴

۱. در XXI نیز آمده است.

۲. در XXI نیز آمده است.

۳. در XXI و V نیز آمده است.

۴. در «لباب الالباب» به نام محی الدین ابن محمد نیشابوری نقل شده است.

۱. در XXI نیز آمده است. این رباعی را به عایشه سمرقندی نیز نسبت می دهند.

۲. در XXI نیز آمده است.

۳. در XXI نیز آمده است.

دانم به سر کار تو در خواهد شد	این جان به خون دل به دست آورده
۷۲	
آمد شب و شد جهان روشن تاری	در شأن من آمد آیت بیداری
خورشید به مه داد خط بیزاری	چنبر بشکست چرخ را، پنداری
۷۳	
مر موی تو را چه بود بی‌آزاری	برخاستن از سر چو تو دلداری
من بنده اگر موی شوم در غم تو	هرگز ز سر تو برنخیزم باری ^۱
۷۴	
شخصی دارم، دلی خراب اندر وی	جانی دارم هزار تاب اندر وی
وز آرزوی روی تو دارم شب و روز	چشمی و هزار چشمه آب اندر وی
۷۵	
چون بند ز نامۀ تو بگشاد رهی	بر دستخط تو بوسه‌ها داد رهی
شد شاد به وعده تو دلشاد رهی،	دیدار تو را دو چشم بنهاد رهی ^۲
۷۶	
بس خون که بدان دوچشم خونخواره کنی	بس دل که بدان دو زلف آواره کنی
ایزد به دل تو رحم آن درفکند	تا چاره عاشقان بیچاره کنی
۷۷	
دی گر دل خود را به تو ننموده‌امی	امروز ز هجران تو آسوده‌امی
شکر ایزد را، که دل تو داری، ارنه	همچون جگر از دیده بیالوده‌امی ^۳

۱. در XXI نیز آمده است.

۲. در XXI نیز آمده است.

۳. در XXI نیز آمده است.

چون نیست پدید در غمش بیرون شو	ای دیده تو خون‌گری، وی دل، خون شو
ای دل، تو نوآموز نه‌ای در ره عشق	حاجت نبود مرا که گویم، چون شو! ^۱
۶۷	
آب ارچه نمی‌رود به جویم با تو	جز در ره مردمی نپویم با تو
گفتی که چه کرده‌ام، نگویی با من	آن چیست نکرده‌ای، چه گویم با تو؟ ^۲
۶۸	
ابری‌ست که خون دیده بارد غم تو	زه‌ری‌ست که تریاک ندارد غم تو
در هر نفسی هزار محنت زده را	بیدل کند و ز جان برارد غم تو ^۳
۶۹	
ابری‌ست که قطره‌نم فشاند غم تو	در بوالعجبی هم به تو ماند غم تو
هرچند بر آتشم نشاند غم تو	غمناک شوم، گرم نماند غم تو ^۴
۷۰	
ای دست تو دست من به دستان بسته	با زلف تو عهد بت پرستان بسته!
وی نرگس مست تو به هنگام صبح	هشیاران را به جای مستان بسته ^۵
۷۱	
ای روی تو ماه را شکست آورده	وی قد تو سرو را به پست آورده

۱. در XXI نیز آمده است.

۲. در دیوان سنایی نیز موجود است.

۳. به ابوسعید ابوالخیر نیز منسوب است.

۴. در «لیاب‌الالباب» این رباعی به نام باخرزی آمده است. در دیوان سنایی و عثمان مختاری هم به نام این دو نسبت داده شده است.

۵. در XXI نیز آمده است.

IX / ۷۸

آتش بوزید و جامه شوم بسوخت
وز شومی شوم نیمه روم بسوخت
بر پای بودم که شمع را بنشانم
آتش ز سر شمع همه موم بسوخت

۷۹

تا با زنج تو آشنا شد ریشت
بر روی تو انگشت نما شد ریشت
ریش آوردی و کنده ای، می دانم
ورزانکه نکنده ای، کجا شد ریشت؟!

۸۰

انگشتترین عدل تو، ای دشمن بند
شد پژه نردبان بر این چرخ بلند!
عالم به سرشک حکم در هم پیوند
کایشان چو خرنده و حکم تو پیشم آگند

۸۱

دارم گه و بیگه ز که و مه کم و بیش
نفع و ضرر و خیر ز بیگانه و خویش
این طرفه که آن دوست چو دشمن مه و سال
گوید بد و نیکم شب و روز از پس و پیش

۸۲

من مهستی ام، از همه خوبان شده طاق
مشهور به حسن در خراسان و عراق
ای پور خطیب گنجه، ... چو رواق
نان باید و گوشت و...، ورنه سه طلاق^۱

۸۳

ای آرزوی روان و، ای داروی دل
با گونه تو گونه گل شد باطل
نقش صنم چین به بر توست خجل
بنگر، نکند پیکر نقشت به چگل

۱. بیت دوم این رباعی در نشر طاهری شهاب به گونه زیر است: «ای پور خطیب گنجه از بهر خدا، / مگزار چنین بسوزم از درد فراق.» در نشر علی اکبر مشیر سلیمی مصرع آخر به صورت ذیل است: «شایسته رحم اند به دنیا عشاق!»

۸۴

با ابر همیشه در عتابش بینم
جوینده نور آفتابش بینم
گر مردمک دیده من هست، چرا
هر گه که نگه کنم، در آتش بینم؟!

۸۵

زلفین تویی زنگی و هر سی مستان
سی مستان ند خفته در سیمستان
عاج است بناگوش تو یا سیم است آن؟
زان سیمستان بوسه کم از سی مستان

۸۶

رفتی به سرا دوش به می نوشیدن
بودت هوس یار اگر ورزیدن
روی تو بگنده اند و معلوم شد
من روی توکنده چون توانم دیدن؟!

۸۷

دی خوش پسری بدیدم اندر زوزن
گر لاف زنی ز خوب رویان، زو زن
او بر دل من رحم نکرد و زن کرد
خود دود دل منش ستاند زو زن

۸۸

بر هر دو طرف مزن تو، بر یک سوزن
وان زلف شکسته را ز رخ یک سوزن
گر آتش عشق تو وزد یک سوزن
یک سو همه مرد سوزد و یک سوزن

۸۹

ما را سر زلف دلبران نیست کنون
آن رفت و گذشت، دل بر آن نیست کنون
آن حسن و طراوت که دل و دلبر داشت
دل نیست بر آن، دل بر آن نیست کنون

۹۰

معشوقه لطیف و چست و بازاری به
عاشق همه با ناله و با زاری به

XIII / ۹۷

زد لاله پیر در نشابور آذر دی برزد از آب مرو نیلوفر سر
امروز چه شد، باد هری جان پرور فردا همه خاک بلخ گردد عنبر^۱

XIV / ۹۸

زان لعل گهرپاش و دررپوش امشب آمد قَدَری باز به من هوش امشب
المُنْت و لله که در آغوش من است آن تن، که نخفتم از غمش دوش امشب

۹۹

دردا، که دلت به مهر من رای نداشت یک ذره وفای من در او جای نداشت
افسوس، که چون دست برآورد فراق عهد تو چو صبر من بسی پای نداشت

۱۰۰

بیمارم و تب در امتحانم دارد نادیدن تو قصد به جانم دارد
وین طرفه نگر، که هرچه در بیماری بیرون ز غمت خورم، زیانم دارد^۲

۱۰۱

صوفی، که به تن جامه ازرق دارد افراشته گردنی چو لقلق دارد
چون سر به گریبان تفکر ببرد جز ... نبیند، که معلق دارد

۱۰۲

جانم ز جداییات به فریاد آمد بر من ز غم عشق تو بیداد آمد
تا بشنودم، که بنده را بد گفتی هم شاد شدم، که از منت یاد آمد

۱۰۳

دل را چو می لب تو مدهوش کند گر طعنه تو زهر بود، نوش کند

گفتا که دلت بپرده‌ام، باز ببر گفتم که تو برده‌ای، تو باز آری، به^۱

X / ۹۱

در ره چو بداشتم به سوگندانش از شرم عرق کرد رخ خندانش
پس بر رخ زرد من بخندید به لطف عکس رخ من فتاد بر دندانش^۲

XI / ۹۲

نقاش ازل، تا دل من خون نشود شوق دل من چو حسنت افزون نشود
از مشک ختا به گرد روی تو کشید تا حسن تو از دایره بیرون نشود

۹۳

در دل اثر وفا نداری، چه کنم درمان چوبه دست نیست، زاری چه کنم؟
بی خط ز من سوخته جان می‌طلبی دور از رویت اگر خط آری، چه کنم؟

۹۴

ای شکر تو بار نبات آورده خط تو به خون من برات آورده
این سبزه نودمیده خضری دگر است منزل به لب آب حیات آورده

XII / ۹۵

ای بت، به سر مسیح، اگر ترسایی باید که به سوی بنده بی ترس آیی!
که چشم ترم به آستین پاک کنی گه بر لب خشک من لب تر سایی^۳

۹۶

دلدار قلندر است و ما بازاری او با طرب و نشاط و ما با زاری

۱. در XIX نیز آمده است.

۲. این رباعی با اندکی تغییر در VIII بدون مؤلف نقل شده است.

۳. به نام ابوسعید ابوالخیر نیز آمده است.

۱. در IX بدون نام مؤلف آمده است.

۲. با اندک تغییر به عمر خیام نیز نسبت داده شده است.

دل خود چو تو را ببیند، ای بینایی هم راحت و هم رنج فراموش کند!

۱۰۴

گوشم چو حدیث درد چشم تو شنید پای از سر هر طرب دلم بازکشید
نیکو شده باد چشمت ای بینایی «تا کور شود، هر آن که نتواند دید»

۱۰۵

دی روی ترش کرده نگار دلبر آمد بر من، که کرده‌ای یار دیگر
از فرقت او باد رخم زرد چو زر گر من ترشی دیدم از آن شیرین‌تر^۱

۱۰۶

ز زین دور خم دودیده گلگون ز غمش تن کاسته و ناله بر افزون ز غمش
آن روز مبادا که نباشد نفسی جان خسته، جگر سوخته، دل خون ز غمش

۱۰۷

شد گرد جهان منتشر آوازه دل در عشق تو، ای رخت گل تازه دل!
تا در نآید به شهر جان پیک اجل بیرون نشود غمت ز دروازه دل

۱۰۸

زنهار بتا، عهد فراموش مکن با دشمن من دست در آغوش مکن!
هرچند حریفان نوت محتشم‌اند یاران قدیم را فراموش مکن!

۱۰۹

نه روز وصال را ز تو خرمی‌ای نه از تو شب فراق را بی‌غمی‌ای
نه بر گره وفای تو محکمی‌ای سبحان الله، زهی، ظریف آدمی‌ای

۱۱۰

شاه، ز منت مدح و ثنا بس باشد زین عورت بیچاره دعا بس باشد
من گاو نه‌ام، نه شاخ درخور من است گر گاو شوم، شاخ دوتا بس باشد

۱۱۱

چشمم چو به چشم خویش چشم تو بدید بی چشم تو خواب چشم از چشم رمید
ای چشم همه چشم به چشمت روشن چون چشم تو چشم من دیگر چشم ندید

۱۱۲

هر جوی، که از چهره به ناخن کندم از دیده کنون آب در او می‌بندم
بی‌آبی روی بود ار یک‌چندم آب از مژه بر روی از آن می‌بندم

۱۱۳

سرمایه خرمی به جز روی تو نیست و آرامگه خلق به جز کوی تو نیست
آن جفت که طاق است، قد و سایه توست وان طاق که جفت است، جز ابروی تو نیست

۱۱۴

چون شانه و سنگ اگر پذیرد رأیت تا فرمایی به لعل گوهرزایت
دستی به صد انگشت زخم در زلفت بوسی به هزار لب نهم بر پایت

۱۱۵

از ضعف من آنچنان توانم رفتن کز دیده خود نهان توانم رفتن
بگداخته‌ام چنان، که گر آه کشم با آه بر آسمان توانم رفتن^۱

۱. در XIX نیز آمده است.

۱. به سنایی نیز نسبت داده شده است.

۱۱۶

در بستان دوش از غم و از شیون خویش می‌گشتم و می‌گریستم بر تن خویش
آمد گل سرخ و چاک زد دامن خویش و آلود به اشکم همه پیراهن خویش

XVIII / ۱۱۷

شاهها، فلکت اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند ز زین نعلت بر گل ننهد پای، زمین سیمین کرد^۱

XIX / ۱۱۸

سوگند به آفتاب، یعنی رویت وان گاه به مشک ناب، یعنی مویت
خواهم که ز دیده هر شبی آب زنم مأوای دل خراب، یعنی کویت

۱۱۹

تیر ستم تو را دلم ترکش باد صد سال بقای آن رخ مهوش باد!
در خاک در تو مُرد خوش-خوش دل من یارب که دعا کرد که خاکش خوش باد!^۲

۱۲۰

مشکی که ز چین و ختن آهو دارد از چین سر زلف تو آهو دارد
آن کس که شبی با غم تو یار بشد تا وقت سحر ناله و آه، او دارد^۳

۱۲۱

در رهگذری فتاده دیدم مستش در پای فتادم و گرفتم دستش
امروزش از آن هیچ نمی‌آید یاد یعنی خبرم نیست، و لیکن هستش

۱۲۲

از مهر خود و کین تو در تابم من در چشم تو گویی به میان آبم من
یا من گنهی کردم و در خشمی تو یا تو دیگری داری و در خوابم من

۱۲۳

دل در ازل آمد آشیان غم تو جان تا به ابد بود مکان غم تو
من جان و دل خویش از آن دارم دوست کاین داغ تو دارد، آن نشان غم تو^۱

XX / ۱۲۴

با هر که دلم ز عشق تو راز کند اوّل، سخن از هجر تو آغاز کند
از ناز دو چشم خود چنان باز کنی کانده زده لب به خنده‌ای باز کند

۱۲۵

ابری‌ست که جز بلا نبارد غم تو شاخی‌ست که بار محنت آرد غم تو
گردون جفا پیشه گردنکش را از خیره‌گشی به کس ندارد غم تو

XXI / ۱۲۶

هر لحظه غمی به مستمندی رسد تیری ز جفا به دردمندی رسد
در گشتن عاشقان ازین بیش مکوش زنه‌ار، مبادا که گزندی رسد^۲

۱۲۷

گیسو به سر زلف تو در خواهم بست تا بنشینم، چو دوش نگریزی مست
پیش از مستی هر آن چه ام اندر دل هست می‌گویم، تا باز نگویی شد مست^۳

۱. در VIII به نام یمین اصفهانی نقل شده است.

۲. در VIII به نام صدر آمده است.

۳. در VIII به نام قاضی درج است.

۱. در XXIV و «جواهرالعجایب» نیز آمده است.

۲. در «کلیات شمس» به نام مولانا ثبت شده است.

۳. در VIII بی نام گوینده نقل شده است.

۱۲۸

آخربه چه جرم این همه کین می‌بایست
آزار من زار چنین می‌بایست؟!
پرهیز کن از خون دل بی‌گنهم
اکنون خود رفت، پیش ازین می‌بایست

۱۲۹

ای گشته خجل پری و هور از رویت
خورشید گرفته وام نور از رویت!
در آرزوی روی تو داریم امروز
رویی و هزار اشک دور از رویت^۱

۱۳۰

بی یاد تو در تنم نفس پیکان باد
دل زنده به اندھت چو تن بی‌جان باد!
گر در تن من به هیچ نوعی شادی ست
الا به غمت پوست بر او زندان باد!^۲

۱۳۱

این اشک عقیق‌رنگ من چون بچکید
آب از دل سنگ و چشم گردون بچکید
چشمم چو ز تو برید، از او خون بچکید
شک نیست، که از بریدگی خون بچکید^۳

۱۳۲

بر دل اثر عشق تو پیدا نکنم
بر دیده خیالت آشکارا نکنم
در جان کنمت جای، نه در دیده و دل
من جای تو در دوزخ و دریا نکنم^۴

۱۳۳

دوش از غم وصلت ای بت عهد شکن
چون دوست همی‌گریست بر من دشمن
از بس که من از عشق تو می‌نالیدم
تا روز همی‌سوخت دل شمع به من^۱

۱۳۴

می‌خورد به پاییز درخت از ژاله
شد مست و شکوفه می‌کند یکساله
از بهر شکوفه کردنش بین، که چمن
بنهاد هزار تشت لعل از لاله^۲

۱۳۵

تو مونس غم‌شبان تاریک نه‌ای
یا چون تن من چو موی باریک نه‌ای
عاشق مشو و به عشق نزدیک نه‌ای
تو قیمت عاشقان چه دانی که، نه‌ای^۳

۱۳۶

تا کی به هوای دل چنین خار شوی
در دست ستمگری گرفتار شوی؟!
آن‌گه دانی که دل چه کردست به تو
کز غفلت خواب عشق بیدار شوی^۴

۱۳۷

در دل نگذارمت که افگار شوی
در دیده ندارمت که بس خار شوی
در جان کنمت جای که در دیده و دل
تا با نفس بازپسین یار شوی^۵

XXII / ۱۳۸

گر خون تو، ای بوده پسندیده من
شد ریخته از اختر شوریده من

۱. در VIII به نام سید اشرف آمده است.

۲. در VIII به نام جمال حاجی آمده است.

۳. در VIII به نام ظهیر طوسی نقل شده است.

۴. در VIII به نام سید گیلانی نقل شده است.

۵. در «کلیات شمس» به نام مولانا و در VIII بدون ذکر نام گوینده آمده است.

۱. در VIII به نام یمین اصفهانی آمده است.

۲. در VIII به نام جمال‌الدین اصفهانی آمده است.

۳. در دیوان اوحدی کرمانی نیز آمده است.

۴. در VIII به نام ابن یمین درج شده است.

خون من مستمندِ شیدا به قصاص تا دیدن تو بریخت بر دیده من

XXIII / ۱۳۹

ما را به دم پیر نگه نتوان داشت در حجره دلگیر نگه نتوان داشت
آن را که سر زلف چو زنجیر بود در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

۱۴۰

ایام بر آن است که تا بتواند یک روز مرا به کام دل نشانند
عهدی دارد فلک، که تا گرد جهان خود می‌گردد، مرا همی‌گرداند

۱۴۱

تا سنبل تو غالیه‌سایی نکند باد سحری نافه‌کشایی نکند
گر زاهد صدساله ببیند دستت بر گردن من، که پارسایی نکند

XXIV / ۱۴۲

کار از لب خشک و دیده تر بگذشت تیر غم او ز جان و دل بر بگذشت
آییم تُنک نمود بس آتش عشق تا بگذرمش، فغان که از سر بگذشت^۱

۱۴۳

بر عارض یار من سپهر از انگشت منشور زوال حسن او خواست نبشت
پیش‌اندیشی نمود آن حورسرسشت زان پیش که دوزخی شود، شد به بهشت^۲

۱۴۴

برخیز و بیا، که حجره پرداخته‌ام وز بهر تو سفره‌ای خوش انداخته‌ام
با من به شرابی و کبابی درساز کاین هر دو ز دیده و ز دل ساخته‌ام

۱۴۵

در دام غم تو خسته‌ای نیست چو من وز جور تو دلشکسته‌ای نیست چو من
برخاستگان عشق تو بسیارند اما به وفا نشسته‌ای نیست چو من^۱

۱۴۶

اندر دل من، ای بت عیارِ بچه مرغ غم تو نهاده بسیار بچه
این پیچش و شورش دل از زلف تو زاد از مار چه زاید به جز از مار بچه؟!

XXV / ۱۴۷

افسوس، که اطراف گلت خار گرفت زاغ آمد و لاله را به منقار گرفت
سیماب زرخدان تو آورد مداد شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

۱۴۸

من عهد تو سخت سست می‌دانستم نشکستن آن درست می‌دانستم
این دشمنی‌ای که کردی ای دوست به من آخر کردی، نخست می‌دانستم!^۲

XXVI / ۱۴۹

ای آن که سراپا همه کان نمکی در دیده ما بی تو نمانده نمکی!
گفتم چه شود که لب نهی بر لب من گفتا، به شروط آنکه لب را نه مکی

۱. در دیوان انوری نیز موجود است.

۲. این رباعی در «المعجم» به ابوالفرج رونی و در «نزهة المجالس» به سلطان محمد خوارزمشاه نسبت داده شده است.

۱. در VIII به نام سعید مرتضی آمده است.

۲. این رباعی را از سعید محمد جامه باف نیز دانسته‌اند.

شهر آشوب

ترتیب سرچشمه‌ها از روی معادل حرفی

- A - مجمع‌الرباعیات؛ آخر قرن VI هـ. / XII م.
- B - داستان امیر احمد و مهستی؛ قرن VII هـ. / XIII م.
- C - خلاصة الاشعار؛ سال ۷۲۱ هـ. / ۱۳۲۱ م.
- D - صحاح الفرس؛ سال ۷۲۸ هـ. / ۱۳۲۸ م.
- E - تاریخ گزیده؛ سال ۷۳۰ هـ. / ۱۳۳۰ م.
- F - نزهت المجالس؛ سال ۷۳۱ هـ. / ۱۳۳۱ م.
- G - مؤنس الاحرار؛ سال ۷۴۱ هـ. / ۱۳۴۰ م.
- H - مجموعه خطی دانشگاه استانبول؛ قرن VIII هـ. / XIV م.
- I - جنگ اسکندر میرزا؛ قرن IX هـ. / XV م.
- J - جنگ رباعی؛ قرن IX هـ. / XV م.
- K - آتشکده؛ سال ۱۱۷۴ هـ. / ۱۷۶۱ م.
- L - عرفات العاشقین؛ سال‌های ۱۲۲۲-۱۲۲۴ هـ. / ۱۸۰۷-۱۸۰۹ م.
- M - تذکره‌الخواتین؛ ۱۳۰۶ هـ. / ۱۸۹۹ م.
- N - دیوان مهستی، تهیه ی طاهر شهاب؛ سال ۱۳۳۶ هـ. / ۱۹۵۷ م.

O - «مهستی زیبا» از فریتس مایر؛ سال ۱۹۶۳ م.

P - «شاعره مهستی» از تاجی عثمان؛ سال ۱۹۶۳ م.

Q - مجموعه میرزا ملا احمداف و ظفر ظریف اف؛ سال ۱۹۸۶ م.

R - مجموعه احمد سهیلی خوانساری؛ سال ۱۳۷۱ هـ. / ۱۹۹۳ م.

در وصف ساریان

۱۵۰

اشتربانا، چو عزم کردی به سفر مگذار مرا خسته و زین جا مگذرا!
گر اشتر با تو از پی بارکشی ست من بارکش غمم، مرا نیز ببر^۱

در وصف درزی

۱۵۱

دی گفتمش آن خوش پسر درزی را کز بهر خدا خوش پسرا، در زیر آ!
گفتا که قبای وصل ما می نخری گفتم که به جان همی خرم درزی را!^۲

۱۵۲

بر سوزن و رشته تو ای شمع طرب باشد شب و روز مر مرا رشک عجب
کاین در کف سیمین تومی یازد دست وان در لب نوشین تو می مالد لب^۳

۱۵۳

گر خون دل و سوز جگر می باید این هست و گر از این بتر می باید
ز امید به تو پیرهنی می دوزم وصلی و کناری ز تو در می باید^۴

۱. این رباعی در A آمده است.

۲. این رباعی در G آمده است.

۳. این رباعی در R آمده است.

۴. این رباعی در R آمده است.

۱۵۴

شهری زن و مرد در رخت می نگرند وز سوز غم عشق تو جان در خطرند
هر جامه، که سالی پدرت بفروشد از دست تو عاشقان به روزی بدرند^۱

۱۵۵

ساق، که به آرزو پرستند او را همچون دل من چرا بختند او را
درزی، که حلاوتگه او بود دلم دردا که به رشته تو بستند او را

۱۵۶

ای رشته، چو قصد لعل کانی کردی با مرکب باد هم عنانی کردی!
در سوزن او عمر تو کوتاه چراست نه غسل به آب زندگانی کردی؟!^۲

در وصف پاره دوز

۱۵۷

ای تنگ شکر در دهن تنگت نه رخساره گل چون رخ گلرنگت نه
از تیر مژه این دل صدپاره من می دوز، ز پاره دوختن ننگت نه!^۳

در وصف کلاهدوز

۱۵۸

آن یار کله دوز، که تاج سر ماست وان ماه، که طرف کلهش درخور ماست
آموخت کله دوزی دولت ز فلک یعنی سر هر که هست، در چنبر ماست^۴

۱. این رباعی در G آمده است.

۲. این رباعی در I، G، B آمده است.

۳. این رباعی در J، G آمده است.

۴. این رباعی در I، B آمده است.

۱۵۹

آن یار کله دوز چه شیرین دوزد انواع کله از در تحسین دوزد
هر روز کلاه اطلس لعلی را از گنبد سیمین زه زرین دوزد^۱

۱۶۰

دلدار کله دوز من از روی هوس می دواخت کلاهی ز نسیم و اطلس
بر هر ترکی هزار زه می گفتم با آنکه هزار ترک را یک زه بس^۲

در وصف قصّاب

۱۶۱

قصّاب، چنان که عادت اوست، مرا بفکند و بگشت، کاینچنین خوست مرا
سر باز به عذر می نهید در پایم دم می دمدم، تا بگند پوست مرا^۳

۱۶۲

پیش در آن کودک قصّاب گوی ست
هر لحظه به تازگی در او خون نوی ست
خون چو منی کجا برش دارد قدر
جایی که هزار خون ناحق به جوی ست^۴

۱۶۳

آن دلبر قصّاب دکان می آراست
استاده بُدند مردمان از چپ و راست

دستی به کفل برزده خوش خوش می گفت:

احسنت، زهی دنبه فربه که مراست!^۱

۱۶۴

قصّاب پسر دنبه برآورد ز پوست
در دست گرفت و گفت وه وه چه نکوست
با خود گفتم، که غایت حرصش بین
با این همه دنبه دنبه می دارد دوست^۲

۱۶۵

چون پوست کشد، کارد به دندان گیرد
آهن ز لبش قیمت مرجان گیرد
او کارد به دست خویش میزان گیرد
تا جان گیرد، هر آن چه با جان گیرد^۳

۱۶۶

هر کارد که از گُشته خود برگیرد اندر لب و دندان چو شکر گیرد
گر بار دیگر به گردن گشته برد از بوی لبش زندگی از سر گیرد^۴

۱۶۷

گفتم که از اوّلم خریدی به نیاز بفروختی ام، چو گشته بودیم به ناز
گفتا که نه قصّاب چنین دارد ساز زنده بخرد، چو گشت، بفروشد باز؟!^۵

۱. این رباعی در G آمده، در دیوان اوحدی کرمانی نیز موجود است.

۲. این رباعی در B، G آمده است.

۳. این رباعی در R آمده، در دیوان سنایی نیز درج است.

۴. این رباعی در E، F، G، L آمده است.

۵. این رباعی در R آمده است.

۱. این رباعی در Q آمده است.

۲. این رباعی در B و J آمده، در لباب الالباب به حسین علی مروزی نسبت داده شده است.

۳. این رباعی در B، E، G، I، K، M آمده، در دیوان سنایی نیز موجود است.

۴. این رباعی در R آمده، در دیوان سنایی نیز با تغییر مشاهده می شود.

۱۶۹

قصاب منی و در غمت می جوشم تا کارد به استخوان رسد، می کوشم
رسم است تورا که چون گُشی، بفروشی از بهر خدا، اگر گُشی، نفروشم^۱

۱۷۰

ای لعبت قصاب، اگر بستیزی باید که مرا به پای من آویزی!
اول به سر زلف ببندی پایم وان گاه به تیغ غمزه خونم ریزی!^۲

در وصف شاعر بچه

۱۷۱

شاعر بچه ای مطلع ابرو بنمود انگیز دو مصرعش دل از من بر بود
گفتم دهنّت حکم معما دارد خندید و معمای غریبی بگشود^۳

در وصف حمامی

۱۷۲

حمامی را بگو، گرت هست صواب امشب تو بخسب و تون گرمابه متاب
تا من به سحرگهان بیایم به شتاب از دل کنمش آتش و از دیده پُر آب^۴

۱۷۳

در حمامی و خانه معتدلی با جانانی ز دلبران چگلی
می شوی ز دل دست، به آب دیده می مال ز خاکِ پاش سر را به گلی^۵

در وصف رواس

۱۷۴

هان ای پسر رواس، اینک بیه درست بستان و مرا پاچه ده از دست نخست
خُوه پاچه دست گیر و خوه پاچه پای مقصود من اندر این میان پاچه تُست^۱

در وصف تیر انداز

۱۷۵

هر تیر که آن ترک سبک پایه زند بر سینه عاشقان بی مایه زند
ترکی ست که از غایت چابکدستی اندر شب تار جفته بر... زند^۲

۱۷۶

چون زورِ کمان بر بر و دوش تو رسید تیرش به لب چشمه نوش تو رسید
گوی زهش از حدیث من بافته بود زیرا که به صد جهد به گوش تو رسید

۱۷۷

ترکم چو کمان کشید، کردم نگهش دیدم مه و عقربی به زیر کلهش
مه بود رخس، عقرب زلف سیهش وز عقرب در قوس همی رفت مهش^۳

۱۷۸

ترکم سوی آماجگه آمد سرمست وز چهره خود تیر و کمان اندر دست
هر تیر که چون منش ز خود در انداخت نالان نالان برفت و در خاک نشست^۴

۱. این رباعی در R آمده است.

۲. این رباعی در G آمده است. مضمون این رباعی از مرد بودن گوینده درک می دهد، اما این احتمال برای شاعرهای چون مهستی احتمال دارد که شعر مردانه بگوید.

۳. این رباعی در I آمده است.

۴. این رباعی در C آمده است.

۱. این رباعی در B آمده، در J بدون نام گوینده درج شده است.

۲. این رباعی در R آمده است.

۳. این رباعی در O آمده است.

۴. این رباعی در R آمده، در جنگ عصر هشت ه.ق. کتابخانه مجلس نیز موجود است.

۵. این رباعی در R آمده است.

دروصف فصّاد

۱۷۹

چون دلبر من به نزد فصّاد نشست
چون تیزی نیش بر رگ او پیوست
فصّاد سبک بجست و دستش در بست
از کان بلور شاخ مرجان برجست^۱

۱۸۰

فصّاد چو بر رگ تو نشتر بگماشت
خون بر تن من ازین تغابن بگذاشت
خون دید روان از رگ تو، دل پنداشت
کآزرده شد آن رگی که با جانم داشت^۲

۱۸۱

فصّاد به نیش آبگون از دستم
از دست تو کس زنده نجست الا خون
بکشاد ره بسته خون از دستم
وان نیز به زخم شد برون از دستم^۳

۱۸۲

فصّاد جهود بدرگ کافرکیش
گفتم که رگم تنگ بزن همچو
آن گندزبان که تیز دارد سر نیش
نشنید و فراخ زد چو ... زن خویش^۴

۱۸۳

فصّاد، خدا را که رگ یار زنی
کاندر دل من به ناوکی کار کند
زینهار که بس عاقل و هوشیار زنی
نیشی، که تو بر ساعد دلدار زنی^۵

۱۸۴

ای روی تو از تازه گل بربر به
وز چین و ختا و خلّج و بربر به
صد بنده بربری تو را بنده شده
بربر بر بنده نه که بربر بر به^۱

دروصف پُتک زن

۱۸۵

در پای غمت فتاده ام چون پُتکت
بر زخم تو دل نهاده ام چون پُتکت
تا بو که یکی بوسه دهم بر پایت
بر فرق سر ایستاده ام چون پُتکت

۱۸۶

مسکین پُتک، ار نداشتی پروایت
می آید و بوسه می زند بر پایت^۲
چون من نشدی شیفته هر جای
بیچاره لگد همی خورد وز پی دل

۱۸۷

جان برخی برجستن چست و سبکت
از آن بر و آن کورته تر و تُتکت
آیا بود آن که بی رقیب خنکت
بر پای تو بوسه ای دهم چون پُتکت

۱۸۸

روزی، که من از بهر تو دربارم سر
گر من شرف بوسه پایت یابم
آن روز ز خرمی برافرازم سر
هر دم چو پُتک سوی فلک یازم سر

۱۸۹

دوش از سر خشم تیره رایی زده ای
هرگز تو کرا گرفته ای دست به وصل
کامروز به خون من هوایی زده ای
او را چو پُتک به پشت پایی زده ای

۱. این رباعی در C با زکر نام شاعره و در G بدون زکر نام گوینده آمده است.

۲. این رباعی در R آمده است.

۳. این رباعی در R آمده است.

۴. این رباعی در K آمده است.

۵. این رباعی در R آمده است.

۱. این رباعی در G آمده است.

۲. این رباعی در R آمده است.

در وصف صحّاف پسر

۱۹۰

صحّاف پسر که شهرهٔ آفاق است چون ابروی خویشتن به عالم طاق است
با سوزن مژگان بکند شیرازه هر سینه که از غم دلش اوراق است^۱

در مذمت قاضی

۱۹۱

قاضی چو زنش حامله شد، زار گریست گفتا ز سر کینه که این واقعه چیست؟
من پیرم و ... من نمی خیزد هیچ وین قحبه نه مریم است این بچه کیست؟^۲

۱۹۲

با خلق به داوری بود قاضی چرخ وز علم و عمل بری بود قاضی چرخ
بر مشته اگر می بدهد، نیست عجب زان روی که مشتری بود قاضی چرخ^۳

در وصف نعل بند

۱۹۳

آن کودک نعل بند داس اندر دست چون نعل بر اسب بست، از پابنشست
زین نادره تر که دید در عالم پست بدری به سم اسب هلالی بر بست؟!^۴

۱۹۴

هر گه که تو نعل اسب یکران بندی داغی دگرم بر دل حیران بندی

قربان شومت پیش، چو برگیری کیش وز کیش برایم چو تو قربان بندی^۱

در وصف جلاه بچه

۱۹۵

جله بچه ای که جان و دل خسته اوست از تار دو زلفش دل من بسته اوست
بی پود چو تار زلف در شانه کند زان این تن زار گشته پیوسته اوست^۲

در وصف کشفگر

۱۹۶

زیبا بت کشفگر چو کفش آراید هر لحظه لب لعل بر آن می ساید
کفشی، که ز لعل شگرش آلاید تاج سر خورشید فلک را شاید

در وصف نجّار

۱۹۷

نجّار، که در پسته او خنده بود عکس رخ او چو مهر تابنده بود
باز از سر تیشه می کند کنده گری حقا که اگر نظیر آن کنده بود^۳

در وصف خبّاز

۱۹۸

سهمی، که مرا دلبر خبّاز دهد نه از سر کینه، از سر ناز دهد
در چنگ غمش بمانده ام همچو خمیر ترسم، که به دست آتشم باز دهد^۴

۱. این رباعی در I با نام شاعره و در F، C بدون نام گوینده آمده است.

۲. این رباعی در G آمده است.

۳. این رباعی در G آمده است.

۴. این رباعی در G با نام شاعره و در F بدون نام گوینده آمده است.

۱. این رباعی در Q آمده است.

۲. این رباعی در K آمده است.

۳. این رباعی در D آمده است.

۴. این رباعی در G به نام شاعره و در A به نام بوسعید بوالفرج آمده است.

در وصف خاکبیز

۱۹۹

زرد است ز عشق خاکبیزی رویم وین نادره را به هر کسی چون گویم؟
این طرفه که خاکباز زر جوید و من زر در کف و خاکبیز را می جویم^۱

در وصف درزننگر (سوزنگر)

۲۰۰

در گنجه دو درزننگر استاد جوان بردند تظلم به بر شاه جهان
فرمود ملک به درزنان ازان گه درزن این بُرد گه درزن آن^۲

در وصف سراج (زینگر)

۲۰۱

دی خوش‌پسری بدیدم از سراجان شایسته و بایسته‌تر از سراجان
از دست رخس همیشه در سراجانس وز عشق رخس همیشه در سراجان^۳

در وصف مؤذن‌پسر

۲۰۲

مؤذن‌پسری تازه‌تر از لاله مرو رنگ رخس آب برده از خون تذرو
آوازه قامت و رخس چون برخاست درحال به باغ در نماز آمد سرو^۴

۱. این رباعی در G با نام شاعره و در F بدون نام گوینده آمده است.

۲. این رباعی در F آمده است.

۳. این رباعی در F آمده است.

۴. این رباعی در F آمده است.

در وصف گازر

۲۰۳

چون مشک بر آن لاله خوش‌رنگ زنی از لاله و مشک تنگ بر تنگ زنی
بی سنگ شوم جامه‌دران از غم تو هر گه که در آب جامه بر سنگ زنی^۱

در وصف شاه‌مات‌باز

۲۰۴

چون اسب به میدان طرب می‌تازی از طبع لطیف سحرها می‌سازی
فرزین و شه و پیاده، فیل و رخ واسب خوب و سره و طرفه و خوش می‌بازی^۲

در وصف شطرنج‌باز

۲۰۵

بازار دلم با سرو سودات خوش است شطرنج غمم بارخ زیبات خوش است
دائم داری مرا تو در خانه مات ای جان و جهان مگر که بامات خوش است

۲۰۶

پیری که فنای آدمی را سبب است آمد بر من، گفت چه جای طرب است؟
گفتم غلطی، طرب کنون می‌آید تادست به سر بزن که دست ندب است!

۲۰۷

بس جور کز آن غمزه زیبات کشند بس درد، کز آن قامت رعناات کشند
بر نطع وفا بیار شطرنج مرا آخر روزی به خانه مات کشند

۱. این رباعی در R آمده است.

۲. این رباعی در N آمده است.

۲۰۸

ما بندگی آن رخ زیبات کنیم
وآزادگی طزه رعناات کنیم
شطرنج غمت مدام چون می‌بازیم
باید که دلت نرنجد ار مات کنیم

در وصف کبوتر باز

۲۰۹

مضرب ز زلف و نی ز قامت سازی
در شهر تو را رسد کبوتر بازی
دل‌ها چو کبوترند در سینه تپان
تا تو نی وصل در کدام اندازی^۱

در وصف ساقی

۲۱۰

در سنگ شوی شبی چو نار، ای ساقی
بر آب اجل کنی گذار، ای ساقی!
خاک است جهان، صوت برار ای مطرب
باد است جهان، باده بیار، ای ساقی!^۲

رباعیات مشکوک

(از مجموعه‌های ط. شهاب، ت. عثمان، س. اسدالله اف، م. ملااحمداف، ظ.
ظریف اف، ا. س. خوانساری، و ر. حسین اف)

۲۱۱

دوشینه شبم بود شبیه یلدا
آن مونس غمگسار نآمد عمدا
شب تا به سحر ز دیده دُر می‌سفتم
می‌گفتم ربّ لا تذرنی فردا

۲۱۲

ای ماه، به خواب دیده‌ام دوش تو را
بگرفته به صد ناز به آغوش تو را.
در بیداری نمی‌کنی یاد از من
من خفته نمی‌کنم فراموش تو را

۲۱۳

خورد آتش غم در این سفر پاک مرا
وز آب دو دیده کرد غمناک مرا
چون باد فتاده روز و شب در تک‌وپوی
تا خود به کجا همی‌برد خاک مرا؟!

۲۱۴

ای نغمه تو برده دل فاخته را
برگیر و بساز چنگ ناساخته را

۱. این رباعی در B و G آمده است.

۲. این رباعی در P آمده است.

وان گاه به رنگ چشم عاشق در ده در آب فسرده لعل بگداخته را

۲۱۵

زلف تو که بر ماه قرار است او را با شانه نگویی چه شمار است او را
زین پس من و شانه و خصومت با او تا با سر زلف تو چه کار است او را

۲۱۶

دی دیده‌ام آن دلبر نصرانی را در مشک زده لعل بدخشانی را
از چاه زنخ کفر ستمکاره او می‌ریخت چو می آب مسلمانی را

۲۱۷

ای ترک‌پسر، به حرمتت ننگریا ما را به کنار خویش در ننگریا
بر بنده اگر کار چنین ننگریا ای دیده، تو زار زار بر ننگریا

۲۱۸

دارد بتم امروز به گرمابه شتاب رایی ست مرادراین سخن سخت صواب
ای عشق دلم به آتش تیز بتاب وی دیده تو گرم کن بدان آتش آب

۲۱۹

دلدار به حمام شد از مستی خواب ای دیده و دل خدمت او را دریاب!
ای دل، تو برو آتش گرمابه بتاب وی دیده، به رسم خویش می‌ریز تو آب!

۲۲۰

ای زلف کجست فکنده در دل‌ها تاب وی چشم خوشتر ربوده از من خور و خواب
گر لب چو لب کوزه نهی از سر ذوق اندر دهن کوزه همی آید آب

۲۲۱

چون چاه عقیق است، پناهی دهدت وز بالش نقره تکیه‌گاهی دهدت

نه نقطه سیماب چو ریزی در وی نه ماه شود، چهار ماهی دهدت^۱

۲۲۲

گرچه صنما، همدم عیسی ست دمت روح القدسی، چگونه گویم صنمت؟!
از من که کشیده‌ام نگارا، ستمت مویی مویی، که موی مویم ز غمت.

۲۲۳

عشق آمد و گرد فتنه در جانم بیخت
دل خون شد و عقل و دانش از من بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت

جز دیده، که هر چه داشت، در پایم ریخت

۲۲۴

در خاک پریر بلبلی چنگ نواخت وز آتش دل فاخته دی بربط باخت
امروز رباب زاغ در آب انداخت فردا قُمری ز باد نی خواهد ساخت

۲۲۵

گر باد پریر خود نرگس بفراخت دی درع بنفشه نیز بر خاک انداخت
امروز کشید خنجر سوسن از آب فردا سپر از آتش گل خواهد ساخت

۲۲۶

در مرو پریر لاله آتش انگیخت دی نیلوفر به بلخ در آب گریخت
در خاک نشابور گل امروز آمد فردا به هری باد سمن خواهد بیخت

۲۲۷

لاله چو پریر آتش شور انگیخت دی نرگس آب شرم از دیده بریخت

۱. به خاقانی نیز منسوب می‌دانند.

امروز بنفشه عطر با خاک آمیخت فردا سحری باد سمن خواهد بیخت

۲۲۸

زلف تو، که دام عنبرین افتادست با روی چو ماه تو قرین افتادست
گویند، که مشک ناب خیزد از چین در زلف تو صد هزار چین افتادست

۲۲۹

یارم ز وفا دری که بکشد، بیست بگسست طناب صحبت ناپیوست
فریاد، که وصل ناپدیدش گم شد زینهار، که عهد نادرستش بشکست

۲۳۰

با لعل تو گیرم، که شکر می‌بایست یا با جزعت نرگس تر می‌بایست
با حسن تو این طرّه بند اندر بند بس نیست، که این بند دیگر می‌بایست

۲۳۱

دریای سرشک دیده پر نم ماست و آن بار که کوه برنتابد، غم ماست
در حسرت همدمی بشد عمر عزیز ما در غم همدمیم و غم همدم ماست

۲۳۲

در عالم جان خطبه به نام خط اوست صبح دل عشاق ز شام خط اوست
تشبیه خطش به مشک می‌کردم، عقل گفتا: غلطی مشک غلام خط اوست

۲۳۳

امروز آن را، که درد او در جان است دیدم، گفتم کنون گه درمان است
حالی که مرا دید، نهان گشت از من یعنی که پری ز آدمی پنهان است

۲۳۴

اندر بندی، که زو دلم پر خون است ای ماه چگونه‌ای و حالت چون است؟

گر در بندی غم مخور ای جان امروز

۲۳۵

عشق تو ز ذوالفقار خون‌ریزتر است وز هر چه بلاست، فتنه‌انگیزتر است
مسکین دل من چو آبگین است ز عشق هر چند شکسته تر بود، تیزتر است

۲۳۶

آن بت که رخس رشک گل و یاسمن است وز غمزّه شوخ فتنه مرد و زن است
دیدم به رهش لطیف چون آب روان آن آب روان هنوز در چشم من است

۲۳۷

این خوش‌پسران که اصلشان از چگل است سبحان الله، سرشتشان از چه گل است
شیرین سخن و شکر لب و سیم بدن یارب که چنین آب حیات از چه گل است؟!

۲۳۸

در تاس فلک نقش قضا و قدر است مشکل گرهی ست، خلق از آن بی‌خبر است
پندار مدار کاین گره بگشایی دانستن این گره به قدر بشر است

۲۳۹

در تاس فلک جرعه شادی و غم است گه محنت و دولت است و گه بیش و کم است
آسوده دلی بود، که هر جرعه چرخ نوشید و ننالید، اگر جمله دم است^۱

۲۴۰

آتش‌رویی پری در ما پیوست دی آب رخم ببُرد و عهدم بشکست
امروز اگر نه خاک پایش باشم فردا برود، باد نماند در دست

۱. به عمر خیام نیز نسبت می‌دهند.

۲۴۱

تاحسن رخت به عالم افسانه شدست
چون آینه رونمای عالم شده‌ای
دل در طلبت ز خویش بیگانه شدست
ای زلف توانگشت کش شانه شدست

۲۴۲

شرمت نآید ز رویم، ای عشوه‌پرست
گر هست تو را صبر، مرا باری نیست
صبرت باشد که دور باشی پیوست
ور نیست تو را شرم، مرا باری هست

۲۴۳

از دایره سپهر ما را چه گله‌ست
دل می‌ببرند و قصد ایشان نه دل است
جز آن که جفای این بتان چگل است؟
جان می‌خواهند و کار ایشان چگل است

۲۴۴

چون با دل تو نیست وفا در یک پوست
بس - بس، که شکایت تو ناکرده به است
در چشم تو یکرنگ بود دشمن و دوست
رو - رو، که حکایت تو ناگفته نکوست^۱

۲۴۵

در خانه تو آن چه مرا شاید، نیست
گوی، همه چیز دارم از مال و منال
بندی ز دل رمیده بکشاید، نیست
آری همه هست، آنچه می‌باید نیست

۲۴۶

در عشق همه نام نکو بدنامی‌ست
سرتاسر عشق جمله دشمن‌کامی‌ست
کارام در او تمام بی‌آرامی‌ست
از یار به هر بلا بریدن خامی‌ست

۲۴۷

در بتکده پیش بت تحیات خوش است
تسبیح مصلائی طلایی خوش نیست
باساغریک منی مناجات خوش است
زئار نیاز در خرابات خوش است

۲۴۸

ای چرخ فلک، خرابی از کینه توست
ای خاک، اگر سینه تو بشکافند
بیدادگری عادت دیرینه توست
بس دانه قیمتی، که در سینه توست!

۲۴۹

ایام چو آتشکده در سینه ماست
اینک به مثل چو کوزه آب‌خوریم
عالم همه در فسانه از کینه ماست
از خاک برادران پیشینه ماست

۲۵۰

باد آمد و زلفین ز دوشش برداشت
او خواست که خلق را به زاری بگشدد
قندی ز لب شکر فروشش برداشت
پشم آمد و پنبه را ز گوشش برداشت

۲۵۱

در عالم عشق تا دلم سلطان گشت
اندر ره خود مشکل خود، خود دیدم
آزاد ز کفر و فارغ از ایمان گشت
از خود چو برون شدم، رهم آسان گشت

۲۵۲

تا شاه رخت ملک بهاری بگرفت
شد غمزه وزیر و ابرویت حاجب خاص
هر یک ز میانه پیشکاری بگرفت
لعلت ز میانه آبداری بگرفت

۲۵۳

با من سر زلفش از سر کین می‌گفت:
می‌داد به غمزه نرگسش دشنامم
جان می‌ده و خون‌گری، تا این می‌گفت
لعلش به زبان چرب آمین می‌گفت

۱. این رباعی در دیوان ادیب صابر ترمذی نیز هست.

- دیگر نبرم دست به شفتالویت
سیب زنخت در سبد پشم افتاد^۱
- ۲۶۱
گل را چه محل، که رویت ای حورنژاد
بیرون کند از سر گل سوری باد!
تا آب نشد بر آتش از شرم زُخت
می نتوانست بوسه بر دست تو داد
- ۲۶۲
گفتم شکری از آن دهن خواهی داد
یا باز جوابم به سخن خواهی داد؟!
لب را بگزید، گفتمش سخت مگز
تا خود نخوری، آنچه به من خواهی داد
- ۲۶۳
ای باد، که جان فدای پیغام تو باد
گر برگذری به کوی آن حورنژاد
گو در سر راه مهستی را دیدم
کز آرزوی تو جان شیرین می داد
- ۲۶۴
پیوسته خرابات ز رندان خوش باد
در دامن زهد زاهدان آتش باد!
آن دلق دوصدپاره و آن جهر کبود
افتاده به زیر پای دردی کش باد
- ۲۶۵
زلف تو که چون مشک به هر سو افتاد
بی مهر از آن است که هندو افتاد
زان گشت شکسته، هر که در غارت جان
از بسکه شتاب کرد، در رو افتاد
- ۲۶۶
دل نغمه زنان ملک جهان می طلبد
پیوسته حیات جاودان می طلبد
مسکین خبرش نیست که صیاد اجل
پی بر پی او نهاده جان می طلبد

- ۲۵۴
تا از بر من یار پسندیده برفت
ناکرده مرا وداع و نادیده برفت
در خون کسی آم که به نادانی گفت:
از دل برود، هر آنکه از دیده برفت
- ۲۵۵
گفتم که دلم ز عشق تو تاب گرفت
دریاب، که دیده نیز خوناب گرفت
بادام فرا شکست، یعنی که خموش
در پسته نیم بسته عناب گرفت
- ۲۵۶
در آتش دل پریر بودم به نهفت
دی باد صبا خوش سخنی با من گفت
کامروز هر آنکه آبرویی دارد
فرداش به خاک تیره می باید خفت
- ۲۵۷
نوشین لب او دوش به لالا می گفت
هر نکته به از لؤلؤی لالا می گفت
گفتا: ندهم کام فلک، بیچاره
لالاش که لال باد لا-لا می گفت
- ۲۵۸
ترکی که جهان به غمزه مست گرفت
دل های همه به زلف چون شصت گرفت
در دست گرفت باز تا جان شگرد
این شیوه نگر، که باز بر دست گرفت
- ۲۵۹
من برخی آبی که رود در جویت
من مُرده آتشی که دارد کویت
من چاکر خاکی که فتد در پایت
من بنده بادی، که رساند بویت
- ۲۶۰
تا خط شبه رنگ تو پُرپشم افتاد
رخساره تو از دل و از چشم افتاد

۱. این رباعی برگرفته از اثر «مهستی زیبا» است.

۲۶۷

ز اندیشه این دلم به خون می‌گردد
تا چند به من لطف تو می‌گردد کم
کآخر کار من و تو چون می‌گردد؟
تا کی به تو مهر من فزون می‌گردد؟

۲۶۸

غم با لُطف تو شادمانی گردد
گر باد به دوزخ برد از کوی تو خاک
عمر از نظر تو جاودانی گردد
آتش همه آب زندگانی گردد

۲۶۹

دلدار سبک‌روح گران می‌نگرد
آن نرگس پرخمار او احوال نیست
یا بر من خسته‌دل چنان می‌نگردد؟!
لیکن به کرشمه در جهان می‌نگرد

۲۷۰

یاری که چو مه چهره زیبا دارد
از خون من دلشده خسته‌جگر
چون سرو سهی قامت و بالا دارد
آن سرخی دستش ید بیضا دارد

۲۷۱

زلف تو چو آه من درازی دارد
چشم خوش تو دوست از آن می‌دارم
خلق خوش تو بنده‌نوازی دارد
کز منت سرمه بی‌نیازی دارد

۲۷۲

آن بت، که هوای ما مجازی دارد
گر قسمت ما نداند او، معذور است
رخسار چو دیبای طرازی دارد
طفل است و هنوز رای بازی دارد

۲۷۳

جان در ره عاشقی خطر باید کرد
وانگه ز وصال باز نادیده اثر
آسوده‌دلی زیر و زیر باید کرد
با درد دل از جهان گذر باید کرد

۲۷۴

شانه خود را چو اژدر زلف تو کرد
چندان به هوای سر زلفت می‌بود
هر کار که کرد، درخور زلف تو کرد
کآخر سر خویش در سر زلف تو کرد

۲۷۵

بگذشت پیر باد بر لاله و ورد
امروز خور آب زندگانی، زیرا
دی خاک چمن سنبل تر بار آورد
فردا همه آتش ز غمش خواهی خورد

۲۷۶

بر عارض تو سبزه نوخواسته شد
نه نه غلطم، به باغ خوب رخ تو
گفتم که مگر حسن رخت کاسته شد
گل بود، به سبزه نیز آراسته شد

۲۷۷

سرمایه روزگارم از دست بشد
بر دست حنا نهادم از بهر نگار
یعنی سر زلف یارم از دست بشد
در خواب شدم نگارم از دست بشد

۲۷۸

خورشید تو را غاشیه بر دوش کشد
ملک دو جهان یافته باشد به یقین
مه حلقه بندگیت بر گوش کشد
آن کس که تو را شبی در آغوش کشد

۲۷۹

از دیده من چو اشک گلگون بچکد
بر آتش عشق تو کباب است دلم
هر لحظه هزار قطره افزون بچکد
چون گرم شود کباب، از او خون بچکد

۲۸۰

رویت که چو آفتاب گردون آمد
اکنون که گشاده‌ای نقابت، گویم
بر بسته نقاب گرچه موزون آمد
خورشید مگر ز ابر بیرون آمد

خوش باش که عاقبت نصیب من و تو ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود

۲۸۸

در راه خدا صبور می‌باید بود وز غیر خدا به دور می‌باید بود
از ظلمت حبس نفس می‌باید جست مستغرق بهر نور می‌باید بود

۲۸۹

در دل همه شرک و روی در خاک، چه سود؟ زهری که به جان رسید، تریاک چه سود؟
خود را به میان خلق زاهد کردن با نفس پلید و جامه پاک چه سود؟

۲۹۰

گفتم می‌خوشگوار پیش آور زود گفتا شب آدینه نخواهی آسود؟
گفتم نه، که گل سال دگر باز آید و آدینه به هر هفته یکی خواهد بود

۲۹۱

در غربت اگر چه بخت هم‌ره نبود باری دشمن ز حالم آگه نبود
دانی که چرا گزیده‌ام رنج سفر؟ تا ماتم شیر نزد روبه نبود

۲۹۲

مه بر رخ تو گزیدم دل ندهد وز تو صنما، بریدم دل ندهد
تا از لب نوش تو چشیدم شکری از هیچ شکر چشیدم دل ندهد

۲۹۳

آن کز غم او دلم به جان می‌آید مست است، ز باده سرگران می‌آید
زان قدر ندانم، که مست است و هنوز بوی می و شیرش از دهان می‌آید

۲۹۴

از نور رخت جان به فغان می‌آید وز عکس لب شکر به جان می‌آید

۲۸۱

گردون سیه‌کاسه به تاسی ماند یک دم نزنند که بر اساسی ماند
قصد دروی کشته عمرم دارد واینک مه نو ببین، به داسی ماند

۲۸۲

آن روز که مرکب فلک زین کردند آرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا ما را چه گنه، قسمت ما این کردند

۲۸۳

ارباب طرب چون طرب از سر گیرند با یار به کام خویش ساغر گیرند
هنگام سحر می صبوحی خوردن بر یاد سماع و چنگ ساغر گیرند

۲۸۴

گل ساخت ز شکل غنچه پیکانی چند تا حمله برد به حسن بر تو، دلیند!
خورشید رخت چو تیغ بنمود از دور پیکان سپری کرد و سپر هم افکند^۱

۲۸۵

آن کآتش مهر در دل ما افکند در آب نظر در رخ زیبا افکند
بند سر زلف خویش آشفته بدید پنداشت که کار ماست، در پا افکند

۲۸۶

اکنون که رخت جان جهانی بر بود در خانه نشستنت کجا دارد سود
روزی که شدی مست، نمی‌دانستی انگشت‌نمای عالمی خواهی بود

۲۸۷

گر ملک تو مصر و روم و چین خواهد بود آفاق تو را ذیل نگین خواهد بود

۱. بنا بر قول سهیلی خوانساری این رباعی در «نزهت المجالس» به زکی مراغی منسوب است.

چاهی‌ست معلق ز نخش، می‌بینی کز دیدنش آب در دهان می‌آید

۲۹۵

بس غصّه که از چشمه جوش تو رسید تا دست من امروز به دوش تو رسید
در گوش تو دانه‌های دُر می‌بینم آب چشمم مگر به گوش تو رسید؟

۲۹۶

گفتم که تو انم به وصال تو رسید تیر مژه در کمان ابرو بکشید
گفتم که تو را به کام کی می‌بینم برزد به لبم عقیق پُرمروارید

۲۹۷

هر گه که دلم فرصت آن دم جوید کز صد غم دل با تو یکی برگوید
نامحرم و ناجنس در آن دم، گویی از چرخ بیارد، از زمین برروید

۲۹۸

اشکم ز دو دیده متّصل می‌آید از بهر تو ای مهرگسل می‌آید
زینهار، بدار حرمت اشک مرا کاین قافله از کعبه دل می‌آید

۲۹۹

از قامت تو سرو چمن می‌آید وز عارض تو بوی سمن می‌آید
نارفته هنوز بوی شیر از دهنت از چشم تو بوی خون من می‌آید

۳۰۰

ای لعل تو تا لاله بُستان بهار بادام توام ز آب رزان داده خمار
در حسرت شفتالویت، ای سیب زنج رنگم چوبه‌ی ست‌واشک چون دانه نار

۳۰۱

آهیخت پریر لاله ز آتش خنجر دی نیلوفر فکند بر آب سپر

ای باد، زره بر سمن امروز پدر وی خاک ز غنچه ساز فردا مغفر!

۳۰۲

نسرین تو زد پریر بر من آذر دی باد ز سنبلت مرا داد خبر
امروز در آبم از تو چون نیلوفر فردا ز گل تو خاک ریزم بر سر

۳۰۳

چندان بکنم تو را من، ای طرفه پسر خدمت، که مگر رحم کنی بر چاکر!
هرگز نکنم برون من ای جان جهان پای از خط بندگی و از عهد تو سر!

۳۰۴

زلفش دیدم به جنبش باد اندر همچون حرکت به شاخ شمشاد اندر
در جامه کارزار می‌تافت رخس همچون گوهر به مغز پولاد اندر

۳۰۵

باید سه هزار سال، کز چشمه خور تا کان گهر گردد و یا معدن زر
شاه، تو به یک سخن کنار و دهنم هم معدن زر کردی و هم کان گهر!

۳۰۶

گر بت رخ توست، بت پرستی خوش‌تر ور باده ز جام توست، مستی خوش‌تر
در هستی عشق تو از آن نیست شوم کاین نیستی از هزار هستی خوش‌تر

۳۰۷

من دوش به یار گفتم ای تنگ شکر خواهم که گزم لب تو یکبار دیگر!
بگرفت به دندان لب چون بسد تر یعنی که لب آن توست، دندان بر سر

۳۰۸

لطف ز من سوخته دل باز مگیر
وز گُشته نرگست نظر باز مگیر
چون از تو به دیدنی قناعت کردم
بی رحم مباحش و این قدر باز مگیر.

۳۰۹

ای زلف معنبرت چو پیچان زنجیر
وی خط خوش تو همچو لیرزان زنجیر
سوگند به زلفت که علی رغم دلم
دیوانه شدم، بیش مجنبان زنجیر!

۳۱۰

ای پور خطیب گنج، پندی بپذیر
بر تخت طرب نشین، به کف ساغر گیر!
از طاعت و معصیت خدامستغنی ست
داد دل خود تو از می و دلبر گیر!

۳۱۱

ای گلرخ سروق، ای مایه ناز
بر تو ز نماز و روزه رنجی ست دراز
چندین به نماز و روزه تن را مگداز
بر مه نبود روزه و بر سرو نماز

۳۱۲

دل مرکب عاشقی همی راند باز
در عشق همی سلسله جنباند باز
راه از چپ و راست بر دلم سخت گرفت
طفلی، که چپ از راست نمی داند باز

۳۱۳

نه حلقه زلفت شده زنجیر هنوز
نه جذبه جزعت شده پُرشیر هنوز
در خون دلم مشو که خونخوار شوی
ناشته لب چون شکر از شیر هنوز

۳۱۴

فارغ نشد از نقش تو نقاش هنوز
و آوازه حسن تو نشد فاش هنوز
لعل لب تو نشد شکرپاش هنوز
تو فتنه عالمی شوی، باش هنوز

۳۱۵

ای عقرب زلفت زده بر جانم نیش
تیر قد تو مرا برآورده ز کیش
شد خط تو تقوی سلاطین زان روز
شرح است تو گلت علی الله معنیش

۳۱۶

آن تازه گلم من، که نباشد کارش
با بلبل خوشگو، که بود غمخوارش
بازی که سردست شهان جایش بود
در دام تو افتاد، نکو می دارش

۳۱۷

شانه، که ز چین زلف مشک افشانش
هر لحظه کنی به غالبه پنهانش
با زلف تو چندان سر دندان بنمود
کاندر سر زلفین تو شد دندان

۳۱۸

آن طاق که نیست جفت او در آفاق
جفتاً طاقاً بباخت با ما به وثاق
پس گفت مرا که طاق خواهی یا جفت؟
گفتم به تو جفت و از همه عالم طاق!

۳۱۹

آن طاق بتان که سازمش دیده وثاق
زان پس که مرا خواست جز جفت فراق
ابروی به طاق و جفت نرگس بنمود
پس گفت مرا، که جفت خواهی یا طاق؟!

۳۲۰

تا بر رخ چون گلت پدید است عرق
از شرم رخت ز گل چکیدست عرق
در ابر شنیده ام که باران باشد
بر چهره خورشید که دیدست عرق؟

۱. این رباعی به صورت ذیل به عمر خیام نیز منسوب است:

از گردش روزگار بهری برگیر / بر تخت طرب نشین و ساغر برگیر

از طاعت و معصیت خدا مستغنی ست / باری تو مراد خود ز عالم برگیر

حالی که به دست شانه دیدم زلفش گل کرده خاک را و بر سر کردم

۳۲۸

ای فاخته مهر به تو درنگرم زیبایی طاووس به بازی شمرم!
با خنده کبک چون درآیی ز درم دل همچو کبوتری بیژد ز برم.

۳۲۹

از مرگ تو ای شاه، سیه شد روزم بی روی تو دیدگان خود بردوزم!
تیغ تو کجاست، ای دریغا تا من خون ریختن از دیده بر او آموزم

۳۳۰

ببرید ز یاران فلک ناپاکم و آواره بکرد گردش افلاکم
تا خود ز کدام چشمه نوشم آبی یا خود به کدام خطه باشد خاکم؟!

۳۳۱

چون مرغ ضعیف بی پرو بی بالم افتاده به دام و کس نداند حالم
دردی به دلم سخت پدید آمده است امروز من خسته از آن می‌نالم

۳۳۲

یک بوسه از آن برگ سمن می‌خواهم دانی که کجا، چگونه من می‌خواهم
من بنده چنانم که تو خواهی همه عمر یک لحظه چنان باش، که من می‌خواهم

۳۳۳

از دهر دلم گرفت و می می‌خواهم دانی که کجا، چگونه، کی می‌خواهم
با یار، میان باغ، هنگام سحر با ناله چنگ و نای و نی می‌خواهم

۳۳۴

در عشق تو زین سان که من مسکینم سر در سر انکار کنم، می‌بینم

۳۲۱

ای برده گل از رخان گلرنگ تو رنگ آمد به فغان از دل چون سنگ تو سنگ
هرگز نکنم رها من از چنگ تو چنگ تا لب نهم بر دهن تنگ تو تنگ

۳۲۲

تا کی ز غم تورخ به خون شوید دل و آرم وصال تو به جان جوید دل
رحم آر کز آسمان نمی‌بارد جان بخشای که از زمین نمی‌روید دل^۱

۳۲۳

ای از تو مرا غصه سودا حاصل هجرانک قاتلی و نعم القاتل
در وصف مصور جمال تو سزد سبجانک ما خلق هذا باطل

۳۲۴

چون جامه زتن برون کشد مشکین خال با آن که نظیر خود ندارد به جمال
در سینه ز نازکی دلش بتوان دید مانده سنگ خاره در آب زلال

۳۲۵

بر حرف نهاد دوش یار انگشتم برجست و کشید از سرمستی مشتم
دشنام به بوسه در دهانش گشتم دشنام همی‌خواست که آغاز کند

۳۲۶

لعل تو مکیدن آرزو می‌کردم می با تو کشیدن آرزو می‌کردم
در مستی و در جنون و در هشیاری چنگ تو شنیدن آرزو می‌کردم

۳۲۷

امروز به گرمابه چو سر در کردم او را دیدم، ز عیش افسر کردم

۱. این رباعی را به سید حسن غزنوی نیز نسبت داده‌اند.

پروانه صفت به گرد شمع رخ دوست دل دارم و تا جان ندهم، نشینم

۳۳۵

شاگرد گره زنان موی تو منم مولای مشاطگان روی تو منم
از بس که ز دیدگان همی ریزم آب سقای مجاوران کوی تو منم

۳۳۶

تا در غم عشق زار و حیران گشتیم زاهد بودیم، نابسامان گشتیم
از بهر بتی، که کیش و قربان دارد از کیش برآمدیم و قربان گشتیم

۳۳۷

یک چند نهان نزد دل آرام شدیم وان گه به عیان جفت می و جام شدیم
ترس من و یار من ز بدنامی بود، اکنون ز چه ترسیم، که بدنام شدیم؟!

۳۳۸

در وصف تو بسیار سخن رانده ایم بسیار کتاب ساخته و خوانده ایم
حسن نه چنان است که کس وصف کند در پیش تو جملگی فرو مانده ایم

۳۳۹

تا در چشمی، برفت خواب از چشمم اشکی نرود به هیچ باب از چشمم
لیکن ز پی آنکه تو در چشم منی از طرّه آن می چکد آب از چشمم

۳۴۰

چندان که به کار خویش وایم بینم خود را به غم تو مبتلا می بینم
این طرفه که در آینه دل شب و روز من می نگرم، ولی تو را می بینم

۳۴۱

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم در دیده به جای خواب آبی بینم

وان گه که چو نرگس تو خوابم ببرد آشفته تر از زلف تو خوابی بینم^۱

۳۴۲

ترسایسرا، به حسنت از سر نشوم بر بحر غمت بگذرم و تر نشوم!
من شیر شریعت محمد شده ام از بهر چو تو عیسوی ای خر نشوم!

۳۴۳

ترسایسری، که یک دمش غم ندهم مویی ز سرش به هر دو عالم ندهم
گفتش یکی بوسه بده، گفت برو! من بوسه به عیسی و به مریم ندهم!

۳۴۴

تا حلقه به گوش لب چون نوش توأم ای رشک پری، عاجز و مدهوش توأم
تو مردم چشم مردم چشم منی من حلقه به گوش حلقه گوش توأم

۳۴۵

ای بخت، چرا شدی ز ما سرگردان وی یار چرایی ز وفا سرگردان؟!
ای چرخ، بگو که تابه کی خواهی داشت مانده خویشتن مرا سرگردان?!

۳۴۶

چشم و دهن آن صنم لاله رخان از پسته و بادام گرفتست نشان
از بس تنگی دارد آن چشم و دهان نه خنده در این غنجد و نه گریه در آن

۳۴۷

عید است هزار چاره خواهیم کردن در عید به تو نظاره خواهیم کردن
تو جامه نو پوش، که من از دستت این کهنه خویش پاره خواهیم کردن

۱. سهیلی خوانساری به کمال اسماعیل نسبت می دهد.

۳۴۸

با درد تو نیست روی درمان دیدن
دشوار بود وصل تو آسان دیدن
من دوش به خواب دیده‌ام زلف تورا
گویی چه بود خواب پریشان دیدن

۳۴۹

آن یار که واجب است از او ترسیدن
دزدیده دل مرا به اوّل دیدن
پنهان گردد، کنون چو در وی نگرم
ترسد که بگیرمش به دل دزدیدن

۳۵۰

ای عادت تو به وعده صادق بودن
وی شیوه تو یار موافق بودن!
برست این دورسم نیکوکه تورا است
جز بر تو حلال نیست عاشق بودن!

۳۵۱

قلاش و قلندران و عاشق بودن
انگشت نما جمله خلاق بودن
در مجمع رندان موافق بودن
به زانکه به جرگه منافق بودن

۳۵۲

ای دوست، بیا و تکیه بر جانم کن
عید است، به عید روزه مهمانم کن!
این عید زکات لب به من بوسه بده
وان عید دیگر بیا و قربانم کن!

۳۵۳

جانا، رحمی بر این دل و جانم کن
در کار سر زلف پریشانم کن!
در آرزوی روی خوش چون عیدت
از کیش برآمدم، تو قربانم کن!

۳۵۴

ای یاد تو تسبیح زبان و لب من
اندیشه تو مونس روز و شب من!
ای دوست، مکن ستم که کاری بکند
دود دل آه سحر و یا رب من!

۳۵۵

دل بسته مرا به زلف چون شصتش بین
جان خسته مرا ز نرگس مستش بین
دود دل من درآمده گرد رخس
خون جگرم ریخته بر دستش بین

۳۵۶

ای زلف تو حلقه حلقه و چین بر چین
طغرای خط تو برزده چین بر چین!
حور از بر تو گریخت بر چین بر چین
زیور همه بر تو ریخت بر چین، بر چین!

۳۵۷

ای روی تو همچون کف پیغمبر تو
پیغمبر من باد به حق داور تو!
ترسم که تو دین موسوی بگذاری
من دین محمد کنم اندر سر تو!

۳۵۸

عشق است که شیر نر زیون آید از او
بحری است که طرفه‌ها برون آید از او
که دوستی‌ای کند، که روح افزاید
که دشمنی‌ای، که بوی خون آید از او

۳۵۹

از بهر هلال عید خورشید سپاه
بر بام ز هر سوی همی کرد نگاه
ماندم به شگفت از او، که سبحان الله
خورشید برآمدست و می‌جوید ماه

۳۶۰

آن زلف نگر سر به سمن آورده
بر گرد سمن مشک ختن آورده
گویند خطی‌ست آنچه گرد رخ اوست
خطی‌ست، ولی به خون من آورده

۳۶۱

ای خواب من از نرگس شهلا برده
خون دل من با لب گویا برده
تو آب همی خوری و چون کوزه دلم
ماندست برابرت دهان وا کرده

۳۶۲

این کوزه طلسمی ست مهیا کرده
در حسرت آنکه لب نهد بر لب تو
گویی، ز گل من است عمدا کرده
ماندست برابرت دهان وا کرده

۳۶۳

ای در طلب تو عمر من فرسوده
بر سفره انتظار خون جگر
نابوده شده، با تو دمی تا بوده!
شد از پی حلوای لب پالوده

۳۶۴

می آمد و پرخنده چو دشت از لاله
از بار سلاح و گرد موکب گشته
می رفت بر آسمان ز جانم ناله
رویش عرق آلود چو برگ از ژاله

۳۶۵

مستش دیدم گرفته راه خانه
خود را به ستم بر او زدم مستانه
خلقی با او ز خویش و از بیگانه
زان گونه که با شمع کند پروانه

۳۶۶

ای شمع رخت را دل من پروانه
مستوفی عشقت به قلم خواهد داد
وی لطف تو را به هیچ کس پروا نه!
از خط لب به عارضت پروانه

۳۶۷

دل بی تو به جز خون جگر بارد؟ نه!
نه، نه، ز فلک چه عیب، تو عمر منی
مانند تو بی وفا فلک آرد؟ نه!
از عمر کسی وفا طمع دارد؟ نه!

۳۶۸

دلدار به من گفت که می بر کف نه
گفتم که به ناز نقل یا شفتالو
داد دل خود ز آب انگور بنه
سیب زنخش گفت که شفتالو به

۳۶۹

گیرم که در عهد وفا درستی
دعوا کردم، که ماه را می مانی
یکباره ره وصل به ما درستی
منکر چه شدی، روی چرا درستی؟

۳۷۰

ای دوست، به تیغ انتظارم گشتی
تادل به تودادم، جگرم خون کردی
زان نرگس مست و پرخمارم گشتی!
تا جان منی، هزار بارم گشتی!

۳۷۱

امشب چه بُدی، گر شب یلدا بودی
ای کاش که آن دلبر پیوندگسل
وان دلبر دلفریب با ما بودی
چون بامن خسته نیست، تنها بودی.

۳۷۲

چشمی که تو را خواست، پرآیش کردی
این بود مکافات دل و دیده من
زان دل که تو را خواست کبابش کردی
کز آتش و از آب خرابش کردی

۳۷۳

افتاد مرا با بت خود گفتاری
گفتم که زیمن سیر شدی، گفت، آری!
گفتم که بیار آن چه را اول اوست!
گفتا که دیگر چیست به من گفتاری؟!

۳۷۴

رخ را ز برای دل فروزی داری
تا روزه گرفته ای، نکوتر شده ای
غمزه ز برای سینه سوزی داری
ای ماه ز روزه نیز روزی داری!

۳۷۵

هرچند چو خاک راه خارم گیری
در بهر غم زاشک، شاید که به لطف
خاک توام، ارچه خاکسارم گیری
نزدیک لب آیی، به کنارم گیری

۳۷۶

شب‌ها به تکلف سخن اندر گیری
روزان به کرشمه ناز از سر گیری
چون دلشده‌ای نیز به تو درنگرد
رنگی بنهی و دیگری برگیری

۳۷۷

چون غمزه مست در کمین اندازی
دانم که به نزد من ز کین اندازی
رضوان بهشت جان به تو برپا شد
چون بر لب بام آستین اندازی

۳۷۸

آن وجه نباشد که به بازی-بازی
خود را به ریا شیفته‌ای برسازی
وقت آن باشد که بر کوی وصال
از جسم جدا شوی و جان در بازی

۳۷۹

در ده می لعل لاله‌گون صافی
بکشای ز حلق شیشه خون صافی
کامروز برون ز جام می نیست تو را
یک دوست، که دارد اندرون صافی

۳۸۰

آنی، که به لطف تو سراسر نمکی
چون شیر ز پستان لطافت نمکی
آنی، که به لطف تو سراسر نمکی
چون بر گل تازه برچکیده نمکی
پیغمبری، ای دوست ولیکن نه مکی!

۳۸۱

ای کرده جفا و جور آیین، بهلی
واورده به جای مهر من کین، بهلی
در بندگی‌ات هر چه بگویم خجلم
وز هر چه کنی زین دل مسکین، بهلی

۳۸۲

دل را تو بری و قصد جان‌ها تو کنی
بر چهره ز خون دل نشان‌ها تو کنی
ما را گویی که عهد ما بشکستی
آنها ز تو آمد، آنچنان‌ها تو کنی

۳۸۳

که زلف دراز و گاه کوتاه کنی
که روی به سان زهره و ماه کنی
این عدل بود که خلق را، ای دلبر
جدّت به ره آرد و تو بی‌راه کنی!

۳۸۴

ای ماه فلک که اینچنین شرمینی
خود ماه که دیدست بدین شرمینی؟!
از شرم سرشته‌اند آب و گل تو
بس نادره نیست از تو این شرمینی

۳۸۵

آمد رمضان و من شدم چون کاهی
وز رنج دلم گشت چو آتشگاهی
هر دم ز میان جان برآرم آهی
کاین ماه چگونه روزه دارم ماهی؟

۳۸۶

آنی، که به هیچ کس تو چیزی ندهی
صد چوب مغول خوری پیشیزی ندهی
سنگی که از او روغن بذرک گیرند
گر بر شکمت نهند، تیزی ندهی

۳۸۷

شفتالوی آبدارت ای سرو سهی
آمد ز ره بوسه به دندان رهی!
سیب زنخت در دل من نار افکند
زین سوخته نآید پس از این بوی بهی

۳۸۸

در وقت بهار جز لب جوی مجوی
جز وصف رخ یار سمن‌روی مگوی
جز باده گلرنگ به شبگیر مگیر
جز زلف بتان عنبرین‌بوی مبوی

۳۸۹

هر گه که به زلف عنبر تر سایی
بینمت، کز او تازه شود ترسایی
تو پای ز هفت چرخ برتر سایی
چون است که نزد بنده بی ترس آیی

۳۹۰

هان، تا به خرابات مجازی نایی
این جا ره زندان سراندازان است
تا کار قلندری نسازی، نایی
جانبازان اند، تا نبازی نایی

۳۹۱

گه خصم شوی مرا و گه یار آیی
ای دوست نترسی که به خون دل من
روزی به هزار گونه در کار آیی
روزی به چنین شبی گرفتار آیی؟!

۳۹۲

جانا، به کدام دست برخاسته‌ای
خوبانِ دگر به عید روی آریند
کاندر چشمم چو ماه ناکاسته‌ای؟!
تو عید به روی خویش آراسته‌ای!

۳۹۳

گفتم که مرا از نظر انداخته‌ای
گفتم که تو را شناخته‌ام، بی‌مهری
گفتا که به مهر دیگران ساخته‌ای
گفتا که مرا هنوز شناخته‌ای

۳۹۴

گاهم به کرشمه جان و دل سوخته‌ای
از شیر هنوز لعل تو شیرین است
گاهم به زبان چو آتش افروخته‌ای
این شیوه بگو، که از که آموخته‌ای

۳۹۵

گر مه طلبان شوند گردون‌پیمای
تو ماه نوبی به حسن، ای شهرآرای
نامه طلبند بهر عید از هر جای
در آینه بین، عید کن و روزه گشای!

۳۹۶

بر پای ستادن تو ای شمع سرای
بر پای چگونه بینم، از بهر خدای
پیش هر کس مرا درآورد ز پای!
آن‌را که به دیده بدهمی خواهی جای؟!

۳۹۷

از مهر صلیب‌موی رومی‌رویی
اعجاز‌نشان گشتی و گرجی‌گویی
از بس که بگفتمش که مویی مویی
موییم زبان شد و زبانم مویی

IV. اشعار دیگر

در فغانم از دل دیرآشنای خویشتن
خو گرفتم همچو نی با ناله‌های خویشتن
جز غم و دردی که دارد دوستی‌ها با دلم
یار دلسوزی ندیدم در سرای خویشتن
من کی‌ام، دیوانه‌ای کز جان خریدار غم است
راحتی را مرگ می‌داند برای خویشتن
شمع بزم دوستانم، زنده‌ام از سوختن
در ورای روشنی بینم فنای خویشتن
آنچنانم، کز حیات خویش دل برکنده‌ام
زان که خود بر آب می‌بینم بنای خویشتن
غنچه پژمرده‌ای هستم که از کف داده‌ام
در بهار زندگی عطر و صفای خویشتن
آرزوهای جوانی همچو گل برباد رفت
آرزوی مرگ دارم از خدای خویشتن
همدمی دلسوز نبود مهستی را همچو شمع
خود بیاید، اشک ریزد در عزای خویشتن
تذکره «آفتاب عالم‌تاب»

صابرا نامه گرامی تو
مرغ کلک تو به فن ادب
مهستی را کلام شیوایت
با شمیم چکامه و غزلت
با هوای مصاحبات تو دل

روخ افسرده را روان بخشید!
روشنی بر زُلام جان بخشید
راحت جسم ناتوان بخشید
داین گل به باغبان بخشید
صابری را به این و آن بخشید

آن رسول بزرگ - واعظ شهر
که به روز قیام عهد قدیم
هر چه از کافر و مسلمان است
می‌کند جبرئیل از مخلوق
هر چه پیر است سوی نار برد
پیرزالی قریح و بدمنظر
این حدیثی که نقل فرمودی
شامل حال ما اگر باشد

گفت روزی حکایتی خندان
چون دهد امتیاز چار ارکان
جمع گردند با تن عریان
رده‌هایی جدا از پیر و جوان
هر چه باشد جوان برد به جنان
گفت با واعظ: ای خجسته‌بیان
زان رسول بزرگ هر دو جهان
تیز بر ریش مردم نادان

شبی در برت گر بیاسودی
قلم در کف تیر بشکستی
به قدر از نهم چرخ بگذشتی
جمال تو گر زانکه من دارمی
به بیچارگان رحمت آوردی

سر از فخر بر آسمان سودمی
کلاه از سر ماه بر بودمی
به پی فرق گردون بفرسودی
به جای تو گر زانکه من بودمی
بر افتادگان بر ببخشدی

مرا با تو سر یاری نماندست
تو را از ضعف پیری قوّت و زور

به دل مهر و وفاداری نماندست
چنان که پای برداری نماندست

دانم گل رخسار تو پر بار نماند
گیرم که رخ توست گل باغ طراوت
تا چند کنی تکیه بر اقبال زمانه
تا چند کنی ناز که تا چشم کنی باز

و این خسته دل اندر پی آزار نماند
گل نیز فرو ریزد و جز خار نماند
کان روز زوال آید و بسیار نماند
از عشق من و حسن تو آثار نماند
«هفت اقلیم»

من شمع جان گدازم تو صبح جان فزایی
نزدیکت اینچنینم دور آنچنان که گفتم
نه تاب وصل دارم نه طاقت جدایی

سوزم گرت نبینم میرم چو رخ نمایی
نه تاب وصل دارم نه طاقت جدایی

از من طمع وصال داری
وصلم نتوان به خواب دیدن
جایی که صبا گذر ندارد

الحق هوس محال داری
این چیست که در خیال داری؟!
آیا تو کجا مجال داری؟!
«تذکره الخواتین»

جام را بر کف دست تو نشست دگر است

ید بیضا دگر و دست تو دست دگر است
«تذکره الخواتین»

جز زُهره کرا زُهره که بوسد دستش

جز یاره کرا یاره که گیرد دستش
«صحاح الفرس»
«دُز دری»

آن دزد چون بود که به خانه درون شود
خانه روان و دزد طلبگار خانگی

خانه ز بیم دزد ز روزن برون شود
چون خانه رفت خانگی او را زیون شود

چون خواهم رفت بی تو چندین منزل
کز دست شدم هم به نخستین منزل

کاشکی انگشتوانش بودمی
تا هر آن گاهی که تیر انداختی
تا به دندان راست کردی او مرا

هر شب دل من چنان بسوزد
تو هم ز دلم نمی‌کنی یاد
کز ناله او جهان بسوزد
ناری که تو را زبان بسوزد؟!
«سفینه خوشگو»

ای دل ز عشق گر دمی یابی
گر دمی خفته عشق در دیده
پادشاهی کنی سلیمان‌وار
بر کف خاک آدمی یابی!
از ازل تا ابد دمی یابی
اگر از عشق خاتمی یابی

در این زمانه عطا و کرم نخواه از کس
نشان جود چو سیمرغ و کیمیا گردید
اگر سراسر این ملک را بگردی نیست
چرا که نقش کرم بی‌ثبات شد چون بیخ
به کشتزار سخاوت کنون فتاده ملخ
نه از طعام نشانی نه دود از مطبخ

چون اشتیاق من به توافزون ز شرح بود
از تلخی فراق تو تلخ است عیش من
ممکن نشد که شرح دهم اشتیاق را
اندازه نیست تلخی روز فراق را

ضمیمه‌ها

ضمیمه ش. ۱۰

حکایتی در بی‌وفایی که در حدیقه الحقیقه حکیم سنایی (تصحیح و تحشیه
مدرس رضوی تهران، ۱۳۸۷ ص. ۴۵۴-۴۵۵) ثبت است:

قصه‌ای یاد دارم از پدران	زان جهان‌دیدگان پره‌نران
داشت زالی به روستای تگاو	مهستی نام دختری و سه گاو
نوعروسی چو سرو نوبالان	گشت روزی ز چشم بد نالان
گشت بدرش چو ماه نو باریک	شد جهان پیش پیرزن تاریک
دلش آتش گرفت و سوخت جگر	که نیازی جز او نداشت دگر
زال گفتی همیشه با دختر	پیش تو باد مُردن مادر
از قضا گاو زالک از پی خورد	پوز روزی به دیگش اندر کرد
ماند چون پای مقعد اندر ریگ	آن سر مرده‌ریگش اندر دیگ
گاو مانند دیوی از دوزخ	سوی آن زال تاخت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل	بانگ برداشت از پی تحویل
کای ملک‌الموت من نه مهستی‌ام	من یکی زال پیر محنتی‌ام

تندرستم من و نیام بیمار
 گر تو را مهستی همی باید
 دخترم اوست من نه بیمارم
 من برفتم تو دانی و دختر
 تا بدانی که وقت پیچاپیچ
 بی بلا نازنین شمرد او را
 به جمال نکو از او بُد شاد
 یار نبود که بر در زندان
 یارت آن باشد از نیاری خشم
 گیرد از پرسدش پسندیده
 هر که وقت بلا ز تو بگریخت
 صحبتش را مجو مرو بر او
 من وفایی ندیده‌ام ز خسان

از خدا را مرا بدو مشمار
 آنک او را ببر مرا شاید
 تو و او منت رخت بردارم
 سوی او رو ز کار من بگذر
 هیچ کس مر تو را نباشد هیچ
 چون بلا دید درسپرد او را
 به خیال بدش ز دست بداد
 چشم گریان و لب بود خندان
 که ز سر بفکند برای تو چشم
 گفته ناگفته دیده نادیده
 تو حقیقت بدان که رنگ آمیخت
 رو ز روزن بجه نه از در او
 گر تو دیدی سلام من برسان

ضمیمه ش.۲

مقاله میرعباس باقرزاده از رهبر دانش:

مهستی از خجند بود یا گنجه؟

کسانی که در آسیای میانه تاریخ شاعران را نوشته‌اند در کتاب‌های خود از تاریخ زنان شاعره‌ای که در مملکت خودشان متولد شده‌اند هیچ‌گونه خبری را ننوشته‌اند. اما کسانی که در ترکیه، ایران و آذربایجان درباره شاعران کتاب‌ها نوشته‌اند از تاریخ زنان شاعره به حد امکان خبرها یافته و در کتاب‌های خودشان ثبت کرده‌اند.

درباره اینکه در ترکستان زنان شاعره زیاد و کم به وجود آمده‌اند برای ما معلوم نیست، و لیکن با توجه به شمار شاعران مرد که فقط با نوشتن نام آنها کتاب‌ها پُر می‌شود اگر وجود زنان شاعره زیاد را در نظر بگیریم هم خطا نکرده‌ایم. چون در مملکت‌های شرق اسلامی ترکستان مخفی داشتن نام زن‌ها یک گونه تعصب ناموسی به شمار می‌آید از این جهت ممکن است که در طی تاریخ نام زنان شاعره را در کتاب‌ها ثبت نکرده باشند.

درباره تاریخ مهستی احوالات وی که یکی از شاعره‌های بلندمرتبه و بزرگ خصوصاً در رباعی‌سرایی است، تاریخ‌نویسان ایران کم و بیش نوشته‌اند. به

در کتاب خودش وقتی که از شاعران دربار (سرای) سلطان سنجر نام برده و مدح‌کنندگان وی را می‌شمارد: ادیب صابر، رشیدالدین وطواط، عبدالواسع جبلی، فرید کاتب، انوری خاوری، ملک عماد زوزنی و سید حسن غزنوی را شمرده نشان داد و مهستی را یکی از جمله شاعران سرای پادشاهی و محبوبه و ظریفه روزگار نامیده و محبوبه سلطان بودن وی را هم یادآور می‌شود.

دولتشاه سمرقندی با اینکه در کتاب خود در بسیار جا از مهستی می‌نویسد ولی از ولایتی که در آنجا متولد شده است ابداً گفت‌وگو نمی‌کند. نویسندگان کتاب خیرات حسان و آتشکده آذری هم به طور قطعی نامی از موطن مهستی نمی‌برند. فقط نویسنده همین مقاله وقتی که در باکو بودم و به کتابخانه شاعر هم‌عصر خودمان میرزا سعید اردوبادی رفته بودم، در آنجا کتابی را دیدم که با خط دستی نوشته شده بود دو سه ورق اول همان کتاب افتاده بود به همین سبب نام کتاب و نویسنده آن معلوم نشد. ورق‌های کتاب مذکور عبارت از ۲۴۶ صفحه کوچک بود و در تاریخ ۲۱ شوال سال تسعه مئه (۹۰۰) نوشته شده است و یک ورقه به جلد کتاب مذکور زیاد نمودند؛ همان ورق با المسمی به کتاب مهستی نوشته شده است. همان صفحه با اینکه بعد از کتاب مذکور نوشته شده است اما در اینکه تمام حقیقت در همان کتاب درباره مهستی است شبهه نیست و کتاب در شهر گنجه نوشته شده. همین کتاب در زمان‌های گذشته در کتابخانه شخصی به نام محمد آقای اریوانی بوده است. نویسنده این کتاب از روز زاییده شدن مهستی تا به روزی که وفات کرده است تمام احوالات او را کاملاً نوشته است.

بنا به نوشته‌های همین کتاب پدر مهستی یکی از فقیهان (روحانیان) شهر خجند بوده است. وی دختر خودش (را) بعد از چهارسالگی به مکتب فرستاده به او علم و ادب را آموخته و در ده‌سالگی او عالمه و حافظه (قاریه) بوده است. در

خاطر سکوت هم‌وطنان مهستی که تاریخ شاعران را نوشته و لیکن در خصوص شاعره‌های زن خاموش مانده‌اند، نویسندگان دیگر مملکت‌ها نیز وی را به نام شهری که در آنجا مشهور و شناسا شده است نسبت داده‌اند و این سخن بی‌اساس را در کتابشان نوشته‌اند.

حاجی لطف‌علی ابن آقاخان آذر در کتاب تاریخ آتشکده مهستی را یکی از خانم‌های خانواده ثروتمندان گنجه نوشته و همچنین از شهر نیشابور بودن وی را هم از زبان دیگران در کتابش آورده است.

مهستی در مجلس سلطان سنجر سلجوقی بسیار احترام داشت و در همان وقت‌ها که در مجلس سلطان مذکور می‌نشست شعرهای رباعی بسیار زیاد گفته است. در وقتی که عبدالله خان ازبک با سلطان سنجر جنگ آغاز کرد مهستی در همان سفر با سلطان سنجر به هرات رفته بود.

نویسنده کتاب «خیرات حسان» درباره مهستی می‌نویسد: «از میان زنانی که در زبان فارسی شعر گفته‌اند هیچ کدام آنها در زیبایی سخن و خوش طبعی به پای مهستی نمی‌رسند و می‌توان او را یکی از استادان کلان شعر حساب کرد.»

باز در همان کتاب می‌نویسد: «مهستی از اهل گنجه و در زمان پادشاهی سلطان سنجر که یکی از اتابکان آذربایجان بود زندگی می‌کرده است.» و باز در آنجا قید می‌کند مهستی یکی از تربیت‌یافتگان سرای سلطان سنجر است. بنا به گفته نویسنده خیرات حسان تخلص مهستی هم از طرف مذکور به وی مرحمت شده است: «چنانچه روزی به سلطان عرض می‌کند که من از کنیزان که سلطان هستم. که (keh) به معنای پایین‌مرتبه است. سلطان را این‌گونه ادب مهستی که خودش را در درجه پایین می‌ماند خوش آمده مه استی (meh hasti) یعنی بلندمرتبه هستی گفته، فرمان شاهانه می‌دهد. مهستی هم شرافت دانسته همین کلمه مه هستی را برای خودش تخلص قرار می‌دهد^۱». دولتشاه سمرقندی

داده شده است، با نام حقیقی آن مناسبت دارد. بنا به نوشته «خیرات حسان» که می‌گوید: «تخلص مهستی از طرف سلطان سنجر به منیجه خانم داده شده است.

۱. احتمال دارد که نام مهستی «منیجه» باشد و تخلص مهستی، که از طرف سلطان سنجر به شاعره

عین زمان استادان و عالمان موسیقی دان را آورده دخترش را در علم موسیقی به مرتبه استادی رسانده به گونه‌ای که در این فن از دانشمندان زمان خود شمرده می‌شود. مهستی ۱۲ تمام و ۲۴ شعبه موسیقی را یاد گرفته بود. بعد از آنکه دخترش (مهستی) به واسطه تعلیم استادان نواختن چنگ و عود و بربط را می‌آموزد، زیبا رقصیدن را هم به وی یاد می‌دهند.

بعد از وفات پدر مهستی می‌کند شاعره مذکوره مادر خودش را با خود برداشته از خجند به طرف شهر گنجه روان می‌شود. در شهر گنجه (محلّه - م. م.) خرابات را برای اقامت انتخاب کرده است.

وقتی که به ۲۰ سالگی می‌رسد در تمام ماوراءالنهر و خجند و گنجه به حسن و صورت و زیبایی جمال هیچ کسی به پایه مهستی نمی‌رسیده است. با داشتن این‌گونه زیبایی و حسن، به قدری خوش‌آواز بوده است که در وقت تغنی سرود مردمی خواندن وی بلبان هزارستان لال ماندندی. طبع بسیار روانی را هم صاحب بوده بداهتاً (بی آنکه از قبل فکر کند) غزل‌های دلپذیر و رباعی‌ها نظم می‌کرده و به آواز خوش می‌خوانده است. برخی از شاعران درباره مهستی گفته‌اند: رباعی گفتن به مهستی ختم شده است. تاج‌زادگان، اعیان‌زادگان و امیرزادگان که شهرت مهستی را می‌شنیدند از راه‌های بسیار دور پانصد هزار سیصد هزار دینار برداشته و به شهر گنجه آمده در مجلس‌های مهستی خرج می‌کردند.

این‌گونه شهرت مهستی فکر پادشاه آن زمان شهر گنجه (را) به وی جلب کرده بوده است. (احتمال دارد که پادشاه آن‌وقت شهر گنجه سلطان محمود ابن محمد ابن ملک‌شاه بوده است). سلطان مزبور از طرف سلطان سنجر سلجوقی نایب سلطنت آذربایجان و عراق بود (دولتشاه سمرقندی ص. ۱۲۶).

در یکی از روزهایی که مهستی مجالس سلطان محمود را اداره می‌کرده است، روزی سلطان قرار می‌گذارد که فردا هر کسی که به مجلس عیش دیرتر حاضر شود

به اندازه سر شاخ گاو به آن کس شراب نوشانیده خواهد شد.^۱ چنان می‌شود که در آن روز مقرر کسی که از همه دیرتر به مجلس حاضر می‌شود مهستی بوده است. بنا به امر شاه قدح شاخ را پُر کرده به مهستی می‌دهند. مهستی این قدح گران را بی‌ملاحت می‌نوشد. قدح دومی را با زور زیاد توانسته است به آخر رساند. و در قدح سومی مهستی به شاه خطاب کرده می‌گوید:

شاهای ز منت مدح و ثنا بس باشد زین عورت بیچاره دعا بس باشد!
من گاونی‌ام نه شاخ درخورد من است و ر گاو شوم شاخ دو تا بس باشد
این رباعی را بداهتاً گفته است. سلطان محمود این رباعی را بسیار پسند کرده به همین سبب وی را از نوشیدن شاخ سومی آزاد می‌کند و همان شاخ را که با جواهراتی نشان کرده شده بود به وی مرحمت فرمودند.

همان کتاب مهستی درباره معاشقه شاعره مهستی و امیر احمد پسر خطیب شهر گنجه بسیار سخنان نوشته است. دولت‌شاه سمرقندی درباره داستان معاشقی که در میان مهستی و امیر احمد بوده است دو گونه روایت می‌کند که شاعر جوهری و به روایت دیگر شیخ نظامی، کتابی با شعر نوشته است.

در کتاب مهستی (که در کتابخانه اردوبادی است) می‌نویسد: داستان عشق بازی مهستی و امیر احمد کتاب منثور بوده (نظم نبوده) است (نظامی و یا جوهری با نظم نگفته‌اند) فقط در بعضی جای‌های کتاب گاهی از زبان مهستی و امیر چند رباعی و شعر نوشته شده است؛ از آن جمله است نخستین باری که امیر احمد به نزد مهستی آمده است بداهتاً مهستی این رباعی را در حق امیر احمد گفته:

زلف و رخ خود به هم برابر کردی امروز خرابات منور کردی
شاد آمدی ای خسرو خوبان جهان ای آن که شرف بر خور و خاور کردی!

۱. با قدح شاخ گاو شراب نوشیدن در همین زمان ما هم هنوز در مملکت گرجستان متداول بوده به کار برده می‌شود.

پادشاه از عشق و محبتی که میان مهستی و امیر احمد بوده است راضی نبوده، به همین سبب مهستی را از گنجه تبعید می‌کند. مهستی از گنجه بیرون شده از راه قراباغ به زنجان رسیده در آنجا و با اخی فرج زنجان^۱ دیدار کرده و از زنجان به مملکت خراسان رهسپار می‌شود. در وقت وارد شدنش به شهر بلخ مهستی با طنطنه زیاد پیشواز شده است. مهستی، شاعره خجندی، خود گفته از شهر و اطرافش تمام شاعران جمع شده به زیارت وی می‌آیند.

زمانی که مهستی در بلخ اقامت داشته است برای شاعران یک مهمانی داده و پیش از سفره حلّ این رباعی معماگونه را که خودش گفته بود به آنها تکلیف می‌کند:

آن دزد چون بود که به خانه درون شود خانه ز بیم دزد ز روزن برون شود
خوانه دوان و دزد طلبگار خانگی چون خانه رفت خانگی آن زبون شود
هنگامی که شاعران از حلّ این شعر معما عاجز می‌مانند گویا کسی که از گنجه تا بلخ در پی مهستی آمده و در همان مجلس حاضر بوده است، امیر احمد خطیب‌زاده، همین رباعی مهستی را با یک رباعی که بداهتاً گفته است جواب داده وصل می‌نماید... (رباعی به علت ناخوشایند بودن حذف شد)

تاریخ ورود مهستی به شهر مرو بعد از شهر بلخ بوده است. وقتی که مهستی به شهر مرو شاه جهان که پایتخت سلطان سنجر بوده است وارد می‌شود وی از طرف پادشاه در سرای سلطان با خوشی بسیار قبول کرده می‌شود و در نزد سلطان ندیمه بوده است.

با توجه به غلقه (وابستگی) میان حکیم عمر خیام و مهستی، در اینکه در سرای سلطان واقع شده است جای هیچ‌گونه شبهه نیست. در آن زمان عمر خیام

در سرای سلطان سنجر بسیار محترم و صاحب اعتبار بوده است و سلطان صرفاً جهت احترام عمر خیام را بالای تخت در نزد خودش می‌نشاند.

غیر از کتاب مهستی که در دست میرزا سعید اردوبادی است یک کتاب دیگر هم در شهر گنجه در کتابخانه یکی از عرفای مشهور آنجا با تخلص نظامی، در میان مردم مشهور و شناخته شده است و نامش محمدعلی ملّای اف می‌باشد، موجود است. در آن کتاب هم نویسنده از تاریخ شاعران گذشته می‌نویسد و لیکن صفحه‌های اول و آخر آن کتاب هم افتاده است. بنا به نوشته این کتاب مهستی از اهل خجند بوده و از آنجا به شهر گنجه آمده است و بعد از مدّتی باز به ترکستان برگشته است.

سلطان سنجر سلجوقی در سال ۵۳۶ بعد از آنکه از طرف حکمدار قراختایی (گورمال) بسیار سخت مغلوب می‌شود، به هنگام فرار در دست یک طایفه از ترک‌های غزنه گرفتار شده است. مدّت ده سالی که در میان آنها محبوس بوده است در همان وقت‌ها عمر خیام به نیشابور برگشته است؛ همان‌طور هم در آن زمان مهستی به شهر گنجه آمده و در شهر گنجه توبه کرده و از مجلس‌ها دوری گرفته است و با عاشق سابقش، امیر احمد که بعد از وفات پدرش در جای وی خطیبی می‌کرد، ازدواج می‌کند و زندگی‌اش را در شهر گنجه به آخر رسانیده و در آنجا وفات کرده است.

مهستی همان‌طور که در مرو با حکیم عمر خیام در یک جا عمر می‌گذرانیده است در آذربایجان هم با شیخ نظامی در یک شهر عمر به سر برده است.

شاعر شیخ نظامی در ۹۳ سالگی در سال ۵۷۶ هجری وفات نموده است.^۱ اکنون در هفت‌فرسخی شهر گنجه (در ملک سابق خود در قشلاق همدان در مقبره مخصوصی دفن شده است و شاعره مهستی هم بعد از وفات شیخ فوت

۱. شیخ شقیق فرج معروف به شیخ اخی فرج زنجان (متولد؟ - متوفی ۴۵۷ ه.ق / ۱۰۵۶ م) از عارفان و عالمان قرن چهارم و پنجم هجری.

۱. درباره مدّت حیات نظامی صاحب مقاله ۹۳- سال ضبط نموده است. موافق واقع نیست، زیرا که مدّت حیات شیخ ۹۶- سال بوده است. -مدیر

و «قاضی چو زنش حامله شد زار گریست»، را از مهستی نوشته است اما ذکر آن رباعی‌ها را در اینجا لازم ندیدیم. تنها به ذکر دو نمونه از رباعی‌های بسنده می‌کنیم:

افسوس که اطراف گلت خار گرفت زاغ آمد و لاله را به منقار گرفت
سیماب زنخدان تو آورد مداد شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

شب‌ها که به ناز با تو خفتم همه رفت دُر‌ها که به نوک غمزه سفتم همه رفت
آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هر آن چه با تو گفتم همه رفت
بنا به گفته صاحب کتاب خیرات حسان، اعتمادالسلطنه، حقیقتاً از میان زنان شاعره‌ای که در قوت طبع و شیرینی سخن مانند مهستی باشند، تا این زمان هنوز پیدا نشده است.

نتیجه

از مضمون عبارت‌های همین مقاله غلط مشهور و خطا بودن اینکه مهستی از گنجه و یا از نیشابور است به‌خوبی آشکارا و معلوم شد. محقق و ثابت گردید که مهستی از اهل شهر خجند بوده است. تقصیر این کار هم به گردن تاریخ‌نویسان مملکت ترکستان است.

ما در ترجمه احوال شاعره به طور صحیح و درست معلوم نمودیم که در کجا تولد یافته در کدام ولایت وفات کرده و با شاعرانی که با او در یک زمان بوده چگونه روابطی داشته و ترتیب زندگانی وی به چه حال بوده است؛ ولی از اینکه نتوانستیم تاریخ تولد و وفات او را معلوم کنیم، و همچنین علت مهاجرت وی از خجند به گنجه را روشن نماییم، متأسفیم.

کرده است). این شاعره توبه‌کار به مناسبت اینکه محرم عیال خطیب بوده است با احترام زیاد و عزت بسیار در یک گوشه مقبره شیخ نظامی دفن شده است. مخصوصاً شاعره مذکوره در ایام جوانی و زیبایی ساعت‌ها و اوقاتی (را) که در مجلس‌های بزمی و عیش می‌گذرانده است به چهار حصه تقسیم نموده، و هر حصه آن را درباره یک دوره زندگانی خودش مخصوص گردانیده با ملاحظه و ظرافت به نظم درآورده است. نام این منظومه‌ها را چهارگاه... مهستی گذاشته است.

گاه یکم عبارت از ۳۰، گاه دوم عبارت از ۶۷، گاه سوم ۵۶، و گاه چهارم ۵۲ بیت شعر است. طبع و نشر نمودن نظم‌هایی (شعرهایی) که در چهارگاه مهستی نوشته شده است موافق عالم ادبی ملت‌های شرقی نیست.

همین رباعی‌ها که در کتاب خیرات حسان از شاعره مهستی نوشته شده است بر قوت طبع آن گواه بزرگ است:

هر شب ز غمت تازه عذابی دارم در دیده به جای خواب آبی دارم
وان گه که چو نرگس تو خوابم ببرد آشفته‌تر از زلف تو خوابی دارم

از ضعف من آنچنان توانم رفتن کز دیده خود نهان توانم رفتن
بگذاختم چنان که گر آه کشم با آه بر آسمان توانم رفتن
یک روز که شاعره مهستی در مجلس سلطان سنجر به سر می‌برده تصمیم می‌گیرد باریدن برف را به واسطه شعر به سلطان بفهماند. این رباعی هم لطیف و هم خوشایند است:

شاه‌ها فلکت اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان تو را تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت بر گل نهد پای، زمین سیمین کرد
نویسنده کتاب «آتشکده» رباعی‌هایی با مطلع فصاد، جهود، بدرک و کافرکیش

مهستی دل در آن مهروی بسته
خوشی می‌گفت در مستی سرودش
گرامشب بایدم دوک کسان رشت...
گرفت آن بیت را زاو یاد آگاه
در این خیمه روم با تیغ هندی
شوم از خون این دو بی سر و پای
به سوی خیمه خود کرد تحویل
فرا آراست جشنی عالم‌افروز
نوایی بس بلندآهنگ می‌زد
قدح بر دست و چشم افکنده بر پای
از او درخواست خویش آزاد می‌داشت
بیفتاد از کنارش چنگ از راه
برفت از هوش و عقلش ماند در دام
به رویش بر گلاب افشاند از دست
چو اوّل بار گشت از بیم سنجر
به جان تو ایمنی ای خویش دشمن
ولی این بیت یک شب بود درسم
گهی اقرار و گه انکار کردم
که بر من تنگ می‌گردد جهانی
نهفته بوده‌ای از من خبردار
دلت ندهد دگر بارم نخوانی
نجاتی باشدم از دست هستی
که سلطانی که رزّاق جهان است

بر او دید ساقی را نشسته
به زاری می‌سرود از عشق رودش
... که در بر گیرمت من بر لب کِشت
چو سنجر شد از آن احوال آگاه
به دل گفتا گرامشب من به تندی
نماند زهره این هر دو بر جای
مشوُش گشت و شد آخر به تعجیل
چو روزی ده برآمد شاه یک روز
مهستی پیش سلطان چنگ می‌زد
ستاده بود ساقی نیز بر پای
شه آن بیت شبانه یاد می‌داشت
مهستی چون شنید آن بیت از شاه
چو برگی لرزه افتادش به اندام
شه آمد بر سر بالینش بنشست
چو زان با هوش آمد بار دیگر
شهش گفتا اگر می‌ترسی از من
به شه گفتا که من زاین می‌نترسم
همه شب درس خود تکرار کردم
از اینجا باز می‌یابم نشانی
به آن ماند که آن شب در چنین کار
مرا گر تو بگیری و بر برانی
وگر بُکشی مرا از تندرستی
مرا این ترس بی‌اندازه زان است

ضمیمه ش. ۳

یکی از حکایت‌های خیلی جالب مثنوی الهی نامه شیخ عطار به مناسبت بحث از علم حق و غفلت بنده چنین به رشته نظم آمده است:

مهستی آن دبیر پاک‌جوهر	مقرب بود پیش تخت سنجر
اگر چه روی او بودی نه چون ماه	ولیکن داشت پیوندی بر او شاه
شبی در مرغزار رادکان بود	به پیش خسرو و خسروشان بود
چو شب بگذشت پاسی شاه سنجر	برای خواب آمد سوی بستر
مهستی رفت نیز از خدمت شاه	به سوی خیمه خاص آمد آن گاه
مگر سنجر غلامی داشت ساقی	که از خوبی نبودش هیچ باقی
جمالی با ملاحی یار گشته	ز هر دو شاه برخوردار گشته
به صد دل بود شه دیوانه او	که بود او عاشق دیوانه او
درآمد شب ز خواب او را طلب کرد	ندیدش قصد آن یاقوت لب کرد
یکی خلعت نکو در پشت انداخت	به کینه تیغ هندی را برافراخت
بیامد تا در آن خیمه به ناگاه	که ماهستی در آن جا بود با ماه

چواو یک یک نفس بامن همیشه است
چو حق پیش آورد صدساله رازم
چو حق می بیندم دائم شب و روز
دمی بی شکر از دل برمیاور
که گر در شکر کوشی هر چه خواهی

مرا یک یک نفس بنگر چه پیشه است
من آن ساعت چه گویم یا چه سازم؟!
چو شمع می باش خوش می خند و می سوز
نفس بی یاد او غافل میاور
بیابی نقد از جود الهی

فهرست منابع

منابع فارسی

۱. آتشکده آذر، لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، تصحیح میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۸.
۲. از رابعه تاپروین. تألیف کشاورز صدر. تهران: کاویان، ۱۳۳۳.
۳. المعجم فی معاییر اشعارالعجم، شمس الدین محمد بن قیس رازی، تصحیح علامه قزوینی و تصحیح مجدد مدرّس رضوی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۰.
۴. الهی نامه، فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح هلموت ریتز، تهران: توس، ۱۳۵۹.
۵. انیس الخلوه و جلیس السلوه (دستنویس شماره ۱۶۷۰ کتابخانه ایا صوفیه، نسخ اواخر سده ۸ ق) مسافر بن ناصر ملطوی. نسخه برگردان به کوشش محمد افشین وفایی و ارحام مرادی، تهران: کتابخانه مجلس، ۱۳۹۰.
۶. انواع ادبی. سیروس شمیسا. تهران: باغ آینه، ۱۳۷۰.
۷. «بررسی نزهة المجالس»، سیدعلی میرافضلی، مجله معارف دوره ۱۴ شماره ۱ و ۲، تهران فروردین و آبان ۱۳۷۶.
۸. پرده نشینان هری. (مشمول بر: شناسنامه هرات باستان و سخنور زنان نامدار شعر و ادب دری در این شهر). گردآورنده فضل الله. پیشاور، ۲۰۰۶.

۹. پشت پرده‌های حرمسرا. حسن آزاد. ارومیه: انتشارات انزلی، ۱۳۶۴.

۱۰. تاریخ ادبیات ایران، یان ریپکا، ترجمه دکتر عیسی شهابی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴.

۱۱. تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی). ادوارد براون، ترجمه فتح الله مجتبائی، تهران: سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۲.

۱۲. تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح الله صفا، تهران: کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۷.

۱۳. تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد البشر، غیاث الدین خواندمیر، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: کتابخانه خیام، ۱۳۳۳.

۱۴. تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، غیاث الدین محمد خواندمیر، به کوشش سید محمد دبیر سیاقی، تهران: ۱۳۶۲.

۱۵. تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام ادوارد براون، لندن: ۱۹۱۰.

۱۶. تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴.

۱۷. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی، تهران: کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۴.

۱۸. تاریخ و صف الحضره، عبدالله بن فضل الله و صاف الحضره، مصحح علیرضا حاجیان نژاد، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۸.

۱۹. تحریر تاریخ و صف، عبدالمحمد آیتی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳.

۲۰. «تحلیل سبک شناسی رباعیات مهستی گنجوی». محمدرضا نجاریان. مجله علوم ادبی، شماره ۹، ۱۳۹۵.

۲۱. تحفه سامی. تألیف سام میرزای صفوی. تهران: ارمغان، ۱۳۱۴.

۲۲. تذکره روز روشن. تألیف مولوی محمدحسین صبا. تهران: کتابخانه رازی، ۱۳۴۳.

۲۳. تذکره الخواتین. تألیف میرمهدی شیرازی. تهران: مطبعه نول کشور، ۱۳۰۶ هـ.

۲۴. تذکره نتایج الافکار، محمد قدرت اله گویاموی، بمبئی: ناشر اردشیر خاضع، ۱۳۳۶.

۲۵. تذکره ریاض الشعراء، علیقلی واله داغستانی، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، تهران: اساطیر، ۱۳۸۴.

۲۶. تذکره مجالس النقاش، نظام الدین علیشیر نوائی، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران: کتابخانه منوچهری، ۱۳۶۳.

۲۷. تذکره نقل مجلس، دکتر محمدرضا نصیری و نادره جلالی، آینه میراث، ضمیمه شماره ۵، تهران، ۱۳۸۴.

۲۸. تذکره الشعراء، امیر دولتشاه سمرقندی، به همت محمد رضانی، تهران: پدیده خاور، ۱۳۶۶.

۲۹. جُنگ اسکندر میرزا. دستنویس شماره Add. ۲۷۲۶۱ کتابخانه موزه بریتانیا، کتاب محمد حلوائی و ناصر الکاتب، ۸۱۳-۸۱۴ ق.، ۱۹۲ برگ، فیلم شماره ۲۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۳۰. جنگ اشعار. دستنویس شماره ۹۰۰ کتابخانه مجلس، بدون رقم، سده ۸ ق.، ۲۷۹ برگ.

۳۱. «چند رباعی از شاعره ایرانی مهستی گنجوی»، حسین کاظم زاده، مجله ایران شهر، سال اول شماره ۸، برلین، ۱۹۲۲.

۳۲. چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی. تألیف میرابوطالب رضوی نژاد. تهران: تهران، ۱۳۶۹.

۳۳. خسرو و شیرین. نظامی گنجوی. تهران: ۱۳۴۴.

۳۴. خلاصة الاشعار فی الرباعیات (جزو مجموعه گنجینه بهارستان)، ابوالمجد محمد تبریزی، تصحیح سید محمد عمادی حائری، تهران: مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۳.

۳۵. خیرات حسان، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، تهران: ۱۳۰۷ قمری.

۳۶. خیرالبیان، ملک شاه حسین سیستانی، دستنویس شماره ۹۲۳ کتابخانه مجلس، تاریخ اتمام کتابت ۱۰۸۷ ق.

۵۵. زنان سخنور، علی اکبر مشیر سلیمی، تهران: مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۳۵.
۵۶. زنان سخنور آذربایجان در سده هفتم، سعید نفیسی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ۱۳۴۱.
۵۷. زنان در شعر فارسی (دیروز-امروز)، زینب یزدانی، تهران: فردوس، ۱۳۷۸.
۵۸. زنان همیشه، پوران فرخزاد، تهران: نگاه، ۱۳۸۱.
۵۹. زنان سخنسرا، در پویه ادب دری، تألیف عطا، کابل: ۱۳۶۵.
۶۰. سبک خراسانی در شعر فارسی، محمدجعفر محجوب، تهران: دانشسرای عالی، ۱۳۵۰.
۶۱. سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، عزیز دولت‌آبادی، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۷۰.
۶۲. سفینه، کهن رباعیات، تصحیح و تحقیق ارحام مرادی و محمد افشین وفایی، تهران: سخن، ۱۳۹۵.
۶۳. سفینه خوشگو، بنده را ابن داس خوشگو، تهران: مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹.
۶۴. سیر رباعی، سیروس شمیسا، تهران: فردوس، ۱۳۷۰.
۶۵. «شاعران زن در عرفات العاشقین»، سیدعلی آل داود، نامه فرهنگستان، تهران، زمستان ۱۳۸۶.
۶۶. شرح احوال و اشعار شعری بی دیوان در قرن‌های ۳ - ۵ هـ. ق. به کوشش محمود مدبری، تهران: پانوس، ۱۳۷۰.
۶۷. شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴.
۶۸. شعرالعجم یا تاریخ شعر و ادبیات ایران، پروفیسور شبلی نعمانی، ترجمه سید محمدتقی فخرداعی گیلانی، تهران: انتشارات علمی و شرکا، ۱۳۱۶.
۶۹. «شهرآشوب مهستی»، پناهگاه امن اعتراض، کراچی روح‌انگیز، پژوهشنامه ادب غنایی، شماره ۲۴، تهران، ۱۳۹۴.

۳۷. ختایمی یا ختایم، محمد محیط طباطبایی، تهران: ققنوس، ۱۳۷۰.
۳۸. خوبان پارسی‌گو، بانوان سخنسرای تاجیک، (با اهتمام دکتر میرزا ملااحمد)، نشر روزگار، ۱۳۸۲.
۳۹. دانشنامه زنان فرهنگساز ایران و جهان، پوران فرخزاد، تهران: زریاب، ۱۳۷۸.
۴۰. «درباره مهستی زن این دومین مصراع»، هما سیار، مجله پروین، شماره ۹، ۱۳۸۱.
۴۱. دهخدا، علی اکبر، لغتنامه، تهران: روزنه، ۱۳۷۳.
۴۲. دقایق الشعر، علی بن محمد تاج الحلاوی، تصحیح سید محمدکاظم امام، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۱.
۴۳. دیوان انوری، با اهتمام محمدتقی مدرّس رضوی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶.
۴۴. دیوان عبدالواسع جبلی، با اهتمام ذبیح‌الله صفا، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۴۵. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی، به کوشش احمد ابومحبوب، تهران: سروش، ۱۳۶۶.
۴۶. دیوان اشعار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تهران: فرهنگ کاوش، ۱۳۷۹.
۴۷. دیوان حکیم سنائی، به کوشش مظاهر مصفا، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶.
۴۸. دیوان خاقانی شروانی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: نگاه، ۱۳۷۵.
۴۹. دیوان سید حسن غزنوی، با اهتمام مدرّس رضوی، تهران: اساطیر، ۱۳۶۲.
۵۰. دیوان مسعود سعد سلمان، با اهتمام رشید یاسمی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۵۱. دیوان مهستی گنجوی، به اهتمام طاهری شهاب، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۳۶.
۵۲. دیوان مهستی گنجوی (نقد)، سید محمدعلی جمال‌زاده، مجله ارمان، دوره ۳۹ شماره‌های ۵ و ۶، تهران: مرداد، شهریور و مهر ۱۳۴۹.
۵۳. رباعیات ختایم، تصحیح قاسم غنی، تهران: کتاب فرزنان، ۱۳۷۲.
۵۴. رباعیات مهستی گنجوی، زیر نظر محمد آقا سلطان‌زاده، با مقدمه رافائل حسین‌اف، باکو: انتشارات یازیچی، ۱۹۸۵.

۷۰. شهرآشوب در شعر فارسی. احمد گلچین معانی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۶.
۷۱. صحاح الفرس، محمد بن هندوشاه نخبجوانی، به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.
۷۲. صخره ماه، هلن افشار. مشهد، جوانه توس، ۱۳۹۴.
۷۳. عرفات العاشقین و عرصات العارفين. تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۹.
۷۴. فردوس التواریخ. ابن معین ابرکوهی. دستنویس شماره ۲۶۸ شچدرین لنینگراد، سده ۹ ق.، ۵۴۸ برگ، عکس شماره ۱۲۵-۱۲۷ کتابخانه مینوی.
۷۵. فرهنگ جهانگیری. تألیف میرجمال‌الدین حسین ابن فخرالدین حسن اینجوی شیرازی. مشهد: دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱.
۷۶. فرهنگ دُر دری. علی ابن یوسف شیروانی. دستخط.
۷۷. «فرهنگنامه» حسین وفایی. دستخط. در انستیتو میراث خطی آ.ع. تاجیکستان، شماره ۲۰۸.
۷۸. کلیات شمس تبریزی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۸.
۷۹. لباب الالباب، محمد عوفی، به اهتمام و تصحیح ادوارد جی. براون، یا مقدمه محمد قزوینی و سعید نفیسی، تهران: هرمس، ۱۳۸۹.
۸۰. لطائف الطوائف، مولانا فخرالدین علی صفی، تصحیح احمد گلچین معانی، تهران: اقبال، ۱۳۳۶.
۸۱. لغت فرس. علی ابن احمد اسدی طوسی. نسخه پاول هرن، تهیه محمد دبیرسیاقی. تهران: طهوری، ۱۳۵۷.
۸۲. مجالس التفتیس. علیشیر نوایی. تاشکند: ۱۹۶۱ (به خط فارسی).
۸۳. مجمع‌الزبائیات (جزو مجموعه اوراق عتیق دفتر اول)، ابوحنیفه عبدالکریم ابن ابی بکر، تصحیح بهروز ایمانی، تهران: مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸.
۸۴. مجمع‌الفصحا. رضاقلی خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۲.
۸۵. مجمع‌البحور و سکنه‌الجمهور، ابوبکر بن علی بن ابی‌بکر، دستنویس شماره ۲۹۶۰/۱ کتابخانه مسجد اعظم قم، کتابت علی دامغانی، تاریخ کتابت ۸۲۲ ق.
۸۶. مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی (از آغاز تا مشروطه) محمدحسن رجبی. تهران: سروش، ۱۳۷۴.
۸۷. «مضامین غنایی در رباعیات مهستی گنجه‌ای»، دکتر علیرضا نبی‌لو، پژوهشنامه ادب غنایی دانشگاه سیستان و بلوچستان، شماره‌های ۲۳-۲۴، ۱۳۹۳.
۸۸. مونس‌الاحرار فی دقایق‌الاشعار، محمدبن بدرجاسری، به اهتمام میرصالح طبیبی، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰.
۸۹. «مهستی». میرعباس، مجله ارمان سال دهم، شماره‌های ۲ و ۳، تهران اردیبهشت و خرداد، ۱۳۸۰.
۹۰. «مهستی‌شناسی»، مریم مشرف، فصلنامه‌نامه فرهنگستان، دوره ۷، شماره ۱، تهران بهار ۱۳۸۴.
۹۱. «مهستی گنجوی شاعره ایرانی»، رشید یاسمی، مجله ایران‌شهر، سال اول، شماره ۱۲، برلین ۱۹۲۲.
۹۲. مهستی گنجوی، به اهتمام جمشید پوراسماعیل نیازی و هدی اسعدی، تبریز: شایسته، ۱۳۹۱.
۹۳. معین‌الدین محرابی، «بزرگ‌ترین زن شاعر رباعی‌سرا» مهستی گنجه‌ای، تهران: توس، ۱۳۸۲.
۹۴. مهستی‌نامه، گردآوری، تصحیح و تحشیه فریدون نوزاد، تهران: نشر دنیای نو، ۱۳۷۹.
۹۵. «مهستی نیشابوری»، قویم‌الدوله، مجله ارمان شماره‌های مختلف از اردیبهشت ۱۳۳۷ تا خرداد ۱۳۳۹.
۹۶. نمونه ادبیات تاجیک. عینی صدرالدین. با کوشش دکتر علی رواقی. تهران: سازمان میراث فرهنگی، ۱۳۸۵.

14. Бернд Радтке. Памяти Фритца Майера. В кн. Хисматулин А.А. Суфизм в Центральной Азии (Зарубежные исследования) – Санкт-Петербург, 2001.
15. Бертельс Е. Э. История персидско-таджикской литературы. – Москва, 1960. – С. 489-490; .
16. Бертельс Е. Э. Низами и Фузули, – Москва, 1962. – С. 79-81.
17. Боғиров Мираббос. Маҳситӣ аз Ганҷа буд ё Хучанд? // Раҳбари Дониш, 1929.
18. Большая Советская Энциклопедия. – Москва: Второе изд., 1954, т. 26. – С. 390.
19. Брагинский И.С. Из истории таджикской и персидской литератур. – М.: Наука, 1972.
20. Брагинский И.С. Проблемы востоковедения. – М.: Наука, 1974.
21. Валӣ Самад. Аз қаъри Хазар то авҷи Зухал. – Душанбе: Маориф, 1991. – С. 27.
22. Гаджиев Ш. Идеи свободомыслия в творчестве Мехсети Гянджеви. Известия АН Азерб. ССР, серия общ. наук, 1965, №2. – С. 53 – 61.
23. Ғаффоров А. Назми форсизабони Ҳинду Покистон дар нимаи дувуми асри XIX ва асри XX. – Душанбе: Дониш, 1975. – 141 с.
24. Гусейнов Рафаэль. Царица державы рубаи. Мехсети Генджеви. Баку: Издательский дом Шарк-Гарб, 2013.-640 с.
25. Давлатшоҳи Самарқандӣ. Тазкират-уш-шуаро. – Хучанд: Ношир, 2015.
26. Дилбозӣ Марворид. Асарҳо. – Ҷ. 2. – Боку, 1983. – С. 285-331.
27. Зафар Зарифов. «Пайғоми Маҳастӣ» – «Садои Шарқ». 1987, № 9, – С. 121 – 123.
28. Зеҳнӣ Тӯракул. Санъати сухан. – Душанбе, 1979.
29. Краткая литературная энциклопедия. – Москва,: Сов. Энциклопедия, 1967. Т. 4 – С. 818. .

۹۷. نزهةالمجالس، جمال خليل شروانی، تصحيح و تحقيق محمّدامین ریاحی، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۵.
۹۸. هفت اقلیم، امین احمد رازی، تصحيح جواد فاضل، تهران: کتابفروشی علی اکبر علمی، ۱۳۴۰.

منابع سیرلیک.

1. Абдуллоев Аҳмад. Адиб Собирӣ Тирмизӣ. – Душанбе, 1983.
2. Адабиёти форсу тоҷик дар асрҳои XII-XIV. Муҳаррири масъул Расул Ҳодизода. – Ҷ. I. – Душанбе: Дониш, 1976. – 345 с.
3. Адиб Собирӣ Тирмизӣ. Осори мунтахаб. – Душанбе, 1981.
4. Азизӣ. Тарҷумаи ҳоли яке аз адибаҳои озоидихо // Дониш-биниш, 1927,- №1. – С. 34-36.
5. Айни С. Намунаи адабиёти тоҷик. – М., 1926, қисми 1. – С. 184.
6. Аминзода Озод. Пайраҳаи сабз. – Душанбе, 1983. – С.11.
7. Амонов Раҷаб. Ҳар зоғ гумон мабар... – «Адабиёт ва санъат», 26 ноябри 1987.
8. Арасли Ҳ. Меҳсетинин рубоилари. Меҳсети Генҷеви. Рубоилар. Тартиб ед. Ҳ. Арасли. – Боку, 1940.
9. Арасли Ҳ. Меҳсети – Азербайҷан адабияти таърихи, уч. чилдда, 1 чилд, – Боку, 1960.
10. Асадуллоев С. Меҳситии Хучандӣ. Ашъори мунтахаб. – Душанбе: Ирфон, 1992.
11. Атой Кимиё. Маҳастӣ // «Тирози ҷаҳон», 1994, 14-17 декабр.
12. Аъзам Сидқӣ. Ситораи ашк //Хучанд, 1997 № 1-9.
13. Баёӣ рубой. Гирдоваранда Абдулло Ёров. Нашри дувум. – Душанбе, 2017. – 400 с.

46. Низомии Арӯзии Самарқандӣ. Чаҳор мақола. – Душанбе: Ирфон, 1986. – С. 31-32.
47. Низомии Ганҷавӣ. Куллият. Дар 5 ҷилд. – Душанбе: 1984.
48. Норинисо. Ҳазору як сатр. – Душанбе, 1998. – С. 11-12.
49. Раҳим Ҷалил. Маъвои дил. Ҷ. 2. – Душанбе, 1983.
50. Раҳимӣ Муҳаммадҷон. Нақл аз «Шоира Маҳастӣ»-и Тоҷӣ Усмон. – С. 115-116.
51. Рефили М. Очерки по истории азербайджанской литературы, «Литературный Азербайджан», 1939, № 8-9.
52. Рефилӣ М. Древняя азербайджанская литература. – Баку, 1941.
53. Саъдий М. Теран томирлар. – Тошканд, 1978. – С. 66- 70.
54. Таджи Усмон. Жемчужины таджикской поэзии. – Сталинобод, 1960. – 119 с.
55. Тоҷӣ Усмон. Бисту се адиба. – Сталинобод, 1957. – С. 46-47.
56. Тоҷӣ Усмон. Шоира Маҳастӣ. - Душанбе, 1963. – С. 81.
57. Умари Хайём. Рубоӣёт. – Тошканд, 1970.
58. Урдубоди Мамед Саид. Меч и перо. – Боку, 1981.
59. Урдубоди М.С. Низоминин даври ва ҳаёти. Низомӣ, 1 китоб. – Боку, 1940. - С. 130.
60. Ўзбек совети энциклопедия. – Ҷ. 7. – Тошкент, 1976. – С. 89.
61. Фарзона. Шабохуни барқ. – Душанбе: 1989. – С.14.
62. «Фарҳанги ашъори Рӯдакӣ» ба кӯшиши Амон Нуров. –Душанбе: 1990.
63. Фаҳрӣ ибни Амирӣ ал-ҳиравӣ (Ҳаравӣ). Ҷавоҳир-ул-аҷоиб. – Муаллифи пешгуфтор ва баргардонандаи матн. Матлубаи Мирзоюнус. – Хучанд, Ношир, 2007.
64. Хубони порсигӯ. Бонувони суҳансарои тоҷик. (Бо эҳтимоми дуктур Мирзо Муллоаҳмад). Нашри рӯзгор, 1382.- 279 с.
30. Крымский А. Е.. Низами и его современники. – Боку: Элм, 1981. – С. 292.
31. Мамадов. А. Рубоилар дил ачир (Рубоӣҳо ба забон меоянд) // Рӯзномаи «Азербайҷан ганҷларӣ», 1968, 16 ноябр.
32. Меҳситии Хучандӣ. Ашъори мунтахаб. Мураттиб ва муаллифи пешгуфтор С. Асадуллоев. – Душанбе: Ирфон, 1992. – С. 4.
33. Мехсети Генчеви. Рубоилар. – Баку: Генҷлик, 1981.
34. Мирзоюнус Матлуба. Шамъи тироз. – Хучанд, 2001. – 320 с.
35. Мирзоюнус Матлуба. Маҳастӣ ва ҷойгоҳи ӯ дар шеърӣ форсӣ / Маҷмӯаи мақолаҳо Хучанднома. Хваканта. – Хучанд, 2016. .
36. Мирзоюнус Матлуба. Мероси адабии Маҳастӣ // Хучанд, 2000 №5. .
37. Мирзоюнус Матлуба. Маҳастӣ ва Хайём/ Маҷмӯаи мақолаҳо «Ёдкарди Хайём», – Хучанд: Раҳим Ҷалил, 2000.
38. Мирзоюнус Матлуба. Шаҳрошӯби Маҳастӣ // «Хучанд», 2000, № 12.
39. Мирзоюнус Матлуба. Человек и природа в рубаи Махастии Маҷмӯаи мақолаҳо «О чем поет женщина», – Худжанд, 2001.
40. Мирзоюнус Матлуба. Ганҷи бозёфта аз ашъори Махастии Эҳёи Аҷам, 1999, № 4.
41. Муллоаҳмадов Мирзо, Зарифов Зафар. Аз рубоӣёти Маҳастии Хучандӣ. – Садои Шарқ. 1986, №9. – С. 64-72.
42. Мухторов Аҳрор. Мероси ниёгон. – Душанбе: Шарқи озод, 1999. - С. 59.
43. Мухторов А. Дурдонаҳои маданияти Тоҷикистон дар ганҷинаҳои Ҳиндустон. – Душанбе: Ирфон, 1984.- 206с.
44. Нақибхон Туғрали Аҳрорӣ. Девон. – Хучанд: Хуросон, 2015.
45. Насруддин, Абдулманнон. Донишмандон ва суҳансароёнӣ Хучанд. –Хучанд: Нури маърифат, 2003. – 434 с.

65. Худжанд. Энциклопедия. – Душанбе, 1999.
66. Халил Р. Рубоилар оламинда. (Дар олами рубоиҳо), –Рӯзномаи «Баки», 1968. 11 окт. .
67. Хоқонии Шарвонӣ. Рубоиёт. – Душанбе: 1999.
68. Ҳидоятӣ Н. Маҳситии Ҳучандӣ / Энциклопедияи адабиёт ва санъати тоҷик. –Ҷ. 2. – Душанбе, 1889.
69. Ҳусейнов Р. Меҳсети неча варса. – Боку: Язычи,1989.
70. Ҳусейнов Р. Меҳсити Генҷавӣ. Рубоиёт. – Боку, 1985.
71. Ҳусейнов Р. Меҳсити Генҷавӣ. Ба забони тоҷикӣ. – Боку: Нашриёти Шарқ-Ғарб, 2014.-128 с.
72. Ҳусайнқулихони Азимободӣ. Тазкираи Ништари ишқ. –Ҷ. 4. – Душанбе, 1986, – С. 1364.
73. Шамси Қайси Розӣ. ал-Муъҷам. – Душанбе: Адиб, 1991. – С. 200.
74. Шиблии Нўъмонӣ. Шеър-ул-аҷам. – Ҷ.1-2, – Душанбе, 2016.
75. Шодиев Э. Шоираҳои тоинқилобии Ҳучанд. – Душанбе, Ирфон, 1986. - С. 6-12.
76. Шодиев Э. Тазкираи шоирони Ҳучанд. – Ҳучанд, 1996. – С. 7.
77. Энциклопедияи советии тоҷик. – Душанбе, – Ҷ. 7, – С. 597. .
78. Юсуфов Х. Меҳсети Генҷеви, – Боку: Язычи, 1984. – С. 198.
79. Ян Рипка. История персидской и таджикской литературы. – Москва: Прогресс, 1970. – С. 194.
80. Fritz Meier. Die schone Mahsati. – Wiesbaden, 1963.